

لا إله إلا الله محمد رسول الله



# مباحث علم امام

بر اساس درس گفتارهای  
آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم:  
محمود توکلی



انتشارات نیا

سرشناسه	: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	: مباحث علم امام: براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمدرضا جعفری/ تحقیق و تنظیم: محمود توکلی، با نظارت: عبدالحسین طالعی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نیا، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۰ص
شابک	: ۶-۱۸۱-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸-۱/۷۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: علم امام
موضوع	: علم امام -- تحقیق
موضوع	: علم امام -- احادیث
موضوع	: امامت
شناسه افزوده	: توکلی، محمود، ۱۳۳۹-
شناسه افزوده	: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰
رده بندی کنگره	: BP ۲۲۳/۳۴
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۴۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۴۴۰۱۰۸
Knowledge of Imam*	
Knowledge of Imam -- Research*	
Knowledge of Imam -- Hadiths*	
Imamate	



انتشارات نیا

## مباحث علم امام

براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی (عضوهیئت علمی دانشگاه قم)

ناشر: انتشارات نیا

نوبت چاپ: ۱۴۰۲، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱/۷۰۰/۰۰۰ ریال، چاپ: تقویم

صحافی: تقویم، صفحه آرائی: نادر برقه

تهران: خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم،

نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۴۶۸۳، نشانی وب: [www.nabacultural.org](http://www.nabacultural.org)



9

786002

641816

## فهرست مطالب

۵	فهرست مطالب
۹	مقدمه

### بخش اول: نبوت و رسالت / ۱۱

۱۳	ریشه و اشتقاق کلمه نبی
۱۷	معنای کلمه نبی
۲۱	معنای رسول
۲۲	رابطه نبی و رسول
۲۶	شؤون نبوت
۲۷	خداوند چگونه با بنده اش سخن می گوید؟
۲۸	تطبیق آیات رسالت و نبوت
۳۲	مفهوم الهام
۳۴	ماهیت وحی
۳۸	رابطه نبوت با سخن گفتن ملائکه و نزول وحی
۴۲	ماهیت اعجاز
۴۷	روایاتی چند در طبقات انبیاء

### بخش دوم: امامت؛ مبانی، مفاهیم، شؤون / ۵۳

۵۵	تفاوت نبی و امام
۵۶	مفهوم امامت

- ۶۲..... ولایت تشریحی
- ۷۱..... ولایت تکوینی و ریشه و مبنای آن
- ۷۳..... امامت در طرح شیعه و اهل سنت
- ۷۷..... اعتقاد به خصوصیات امامت، لازمه اعتقاد به امامت است
- ۷۸..... معنای حجّت
- ۷۸..... مباحث مرتبط با امامت در منابع عامّه
- ۸۰..... بحث اول؛ تعاریف امامت در منابع عامّه
- ۸۰..... تعریف اول؛ فخرالدین رازی (۵۴۳-۶۰۶ ق.)
- ۸۱..... تعریف دوم، ابوالحسن ماوردی (۳۶۴-۴۵۰ ق.)
- ۸۵..... تعریف سوم؛ سیف‌الدین آمدی (۵۵۱-۶۳۱ ق.)
- ۸۵..... تعریف چهارم؛ کمال‌الدین معروف به ابن الهمام (۷۹۰-۸۶۱ ق.)
- ۸۷..... تعریف پنجم؛ قلقشندی (۷۵۶-۸۲۱ ق.)
- ۸۸..... بحث دوم؛ اقوال علمای عامّه در شروط امامت
- ۸۸..... قاضی عضد‌الدین ایجی (متوفای ۷۵۶ ق.)
- ۸۹..... عبدالرحمن جزیری (متوفای ۱۳۶۰ ق.)
- ۹۱..... ابویعلی محمد بن الحسین الفراء الحنبلی (متوفای ۴۵۸ ق.)
- ۹۳..... بحث سوم؛ اقوال علمای عامّه در انعقاد امامت
- ۹۳..... قاضی عضد‌الدین ایجی (متوفای ۷۵۶ ق.)
- ۹۴..... منصور بن یونس بهوتی حنبلی (متوفای ۱۰۵۱ ق.)
- ۹۵..... تعریف خلافت
- ۹۶..... دیدگاه علمای اهل سنت در تعریف محدوده خلافت
- ۹۸..... واقعیت اصطلاحات امامت در فقه سیاسی غیر شیعی
- ۱۰۲..... دستاویزی برای مقام خلافت
- ۱۰۵..... شروط خلافت و کیفیت عقد بیعت در منابع عامّه
- ۱۰۸..... دیدگاه معاصران از اهل سنت در حوزه فقه سیاسی

**بخش سوم:****علم امام / ۱۱۳**

- فهرست منابع موروث علم امام در روایات ..... ۱۱۵
- منابع حادث غیر مکتوب علم امام در روایات ..... ۱۱۶
- منابع مکتوب علم ائمه علیهم السلام ..... ۱۱۷
- صحیفه جامعه ..... ۱۱۷
- کتب و صحف انبیای پیشین ..... ۱۲۹
- روایت صحیفه اسامی شیعیان و دشمنان اهل بیت علیهم السلام ..... ۱۲۹
- روایات در باب فزونی علم امام ..... ۱۳۳
- تحذیث و محدث ..... ۱۳۷
- کاربردهای واژه تحذیث در قرآن ..... ۱۳۸
- روایاتی چند در باب تحذیث ..... ۱۳۹
- روایات «الامر یحدثُ بعدَ الامر» ..... ۱۴۱
- روایات شب قدر ..... ۱۵۰
- وضعیت منابع علمی ائمه در مقابل خاتم انبیاء ... ..... ۱۵۲

**بخش چهارم:****علم غیب / ۱۶۱**

- علم غیب امام ..... ۱۶۳
- دیدگاه‌ها در باره علم غیب و حقیقت مطلب ..... ۱۶۴
- رابطه علم و غیب ..... ۱۶۷
- آیاتی چند در علم خدا نسبت به غیب ..... ۱۶۹
- مفهوم غیب ..... ۱۷۱
- ماهیت غیب ..... ۱۷۴
- ابزار دسترسی به غیب در آدمی ..... ۱۷۷
- میزان در غیب و حضور ..... ۱۷۹

ارتباط علم جفر با فاطمیان ..... ۱۸۴

### بخش پنجم:

#### نقدی بر شهید جاوید / ۱۸۷

- روایات مورد استناد شهید جاوید در نفی علم امام ..... ۱۸۹
- گزارش منابع تاریخی در باره علم سیدالشهدا علیه السلام ..... ۱۹۵
- پاسخ به مناقشه خواب ..... ۱۹۷
- سیره سیدالشهدا علیه السلام در واقعه عاشورا بر اساس منابع عامه ..... ۲۰۱
- روایت اول ..... ۲۰۲
- روایت دوم ..... ۲۰۴
- روایت سوم ..... ۲۱۰
- سیره سیدالشهدا علیه السلام در واقعه عاشورا مبتنی بر مصحف فاطمه علیها السلام ..... ۲۱۳
- عمل ائمه علیهم السلام بر اساس علم عادی ..... ۲۲۳

### پیوست‌ها:

#### پیوست ۱:

##### امام رضا علیه السلام / ۲۲۷

- وضعیت امامت ظاهری، از ابتدا تا آغاز غیبت صغری ..... ۲۲۷
- عوامل اثر گذار که منجر به اعلان امامت از سوی امام رضا علیه السلام شدند ..... ۲۳۲
- سیره اجتماعی امام رضا علیه السلام در دوران ولایتعهدی ..... ۲۳۷

#### پیوست ۲:

##### ایمان و عمل صالح / ۲۴۵

- تقدم ایمان بر عمل صالح ..... ۲۴۵
- عقد قلبی ..... ۲۴۶
- مفهوم الزام و اجبار در اعتقادات و احکام ..... ۲۴۷

### فهرست منابع: ۲۵۳



## مقدمه

یکی از جذابیت‌های شاخص معرفت‌الامام در بینش اعتقادی شیعه که اتفاقاً در میان متکلمین مسلمان هموار مورد مناقشه بوده و به دلیل زوایای پنهانش از تیررس تشکیک‌کنندگان نیز در امان نبوده، مبحث علم امام و به تبع آن بحث علم غیب و مکانیسم آگاهی و اشراف ائمه علیهم‌السلام بر زوایای پوشیده و پنهان عالم هستی و گذشته بشر و سرنوشت محتوم آینده او، یعنی چیستی مرگ و عالم پس از مرگ بوده است. اطلاع از اینگونه حقایق مکتوم همواره ذهن کنجکاو آدمیان را در مسیر دسترسی به این حقایق به خودش مشغول داشته و از معماهای غامض و پیچیده‌ای است که قدمتی به بلندای ازلیت تا ابدیت دارد.

آدمیان همواره دوست داشته و تلاشی ناموفق کرده‌اند تا از آنچه بر آنان پوشیده است، اطلاع حاصل کنند تا چیزی از حقایق عالم هستی، از دایره تنگ و محدود حواس و شعورشان مخفی نماند و به آنچه آن را ماوراء نامیده‌اند دسترسی پیدا کنند. از این حقیقت در معرفت دینی تعبیر به عالم غیب شده است، خداوند متعال اشراف به آن را در انحصار خویش و بالتبع، آنانی که خود اجازه داده محدود داشته است. صد البته راهیابی به آن را بر بقیه انسانها، جز به اندازه‌ای اندک، آنهم از رهگذر پیوند با واسطه‌های علم الهی مسدود می‌داند. لذا مؤمنان هم از این دریای بی انتها، جز به اندازه ترکردن کف دستی، بیشتر بهره‌ای ندارند.

مرحوم استاد علامه شیخ محمد رضا جعفری رحمته‌الله، در این بحث جذاب بر آن

است تا از مکانیسم آگاهی و علم غیب امام، به عنوان یکی از منابع مهم علم امام، با استفاده از تمثیلات رسا و با بیانی زیبارمزگشایی کند در این مبحث همچون دیگر مباحث و درس گفتارهایی که این بنده در گذشته آنها را به صورت متون مکتوب و قابل استفاده محققان علوم و معارف دینی آماده و تقدیم داشته‌ام، خدمت دیگری به طالبان معارف اهل البیت علیهم‌السلام عرضه می‌شود.

آن دانشور فقیه، در بخشی دیگر از این بحث، گذری هم به کتاب «شهادت جاوید» داشته و نقدی در خور بر کتاب مذکور در ارتباط با بحث علم غیب امام بوده دارد.

مرحوم استاد در بخشی دیگر، به شکلی جامع، کامل و مستوفی، به منابع دیگر علم امام علیهم‌السلام پرداخته و حقایق ناب این بحث را تبیین می‌کند.

بحث امامت و تعاریف و شروط آن در نزد عامّه و خاصّه، از بحث‌های دیگری است که از نگاه تیزبین و موشکافانه این محقق کم نظیر مغفول نمانده است.

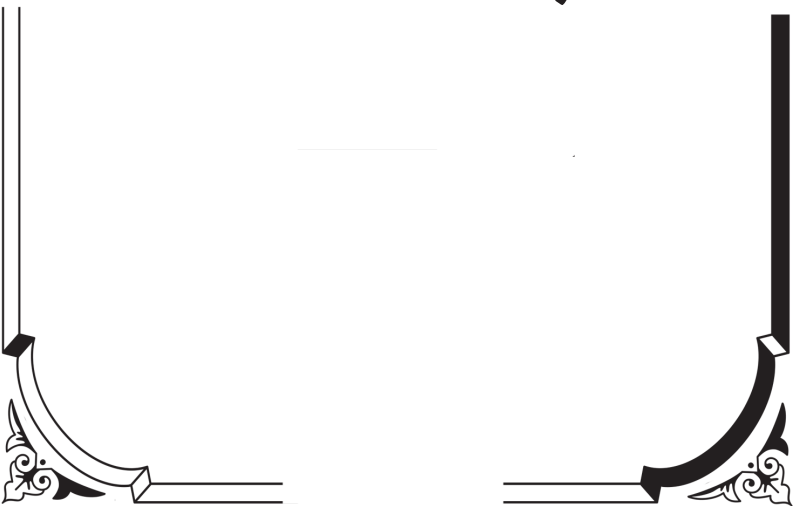
در پایان این مقدمه، از انتشارات وزین نبأ که با تهیه و آماده سازی نوارهای صوتی این سلسله از درس گفتارها و در اختیار قرار دادن آنها جهت تبدیل به متن مکتوب، به بنده یاری رساندند و کمک شایانی در این راستا داشته‌اند، بسیار سپاسگزارم.

امیدوارم مجموعه‌ای که تقدیم می‌شود، همچون دیگر آثار گرانقدر مرحوم استاد شیخ محمد رضا جعفری، در ذیل عنایات خاصه حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواح العالمین له الفداء، همچنان مورد استقبال تشنگان معارف گرانسنگ اهل البیت علیهم‌السلام قرار گیرد.



بخش اول :

نبوت و رسالت





## ریشه و اشتقاق کلمه نبی

در موضوع بحث منابع علم نبی یا امام، اولاً باید دانست که این تعبیر، متفاوت از بحث کیفیت علم نبی یا امام است. اما مقدماً باید معنای نبی و نبوت، رسول و رسالت، وحی و الهام در قرآن معلوم شود. این الفاظ، ابتدا یک بحث لغوی و ریشه‌یابی معنایی لغت دارد و اینکه از چه ریشه‌ای در عربی گرفته شده است.

واژه نبی در عبری اصیل، به همان معنای نبی آمده است. این مطلب در چند منبع معتبر آمده است:

۱. کتاب معروف «فهرست تحلیلی بابیل مقدس»<sup>۱</sup> نوشته رابرت یانگ<sup>۲</sup> (۲۲)

فوریه ۱۹۰۷-۲۱ ژوئیه ۱۹۹۸) نویسنده، بازیگر و کارگردان انگلیسی، از معتبرترین کتب لغت. کتاب مذکور به لحاظ ساختار، شبیه «معجم الفاظ قرآن کریم»، و از کتب معتبر در این زمینه است. در این کتاب، کلمه «نبی» را در عبری، معادل کلمه «the prophet» در انگلیسی و به معنای پیامبر آورده است.<sup>۳</sup>

---

1. Analytical Concordance of Holy Bible

2. Robert George Young

۳. ص ۷۸۰ کتاب مذکور

۲. فرهنگ دیگری به نام «the New Bible Dictionary» تألیف تعدادی از متخصصان زبانشناسی که غالباً از دانشگاه کمبریج و آکسفورد هستند.<sup>۱</sup>

۳. معجم دوازده جلدی «آکسفورد» که از معتبرترین معجم‌ها و فرهنگ‌های دنیاست.<sup>۲</sup>

۴. دکتر محمد جواد مشکور در کتاب معروفش به نام «فرهنگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی و ایرانی»<sup>۳</sup> این لغت را حتی در مانوی که ملغمه‌ای از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیت است، به صورت «نُبی» (نُبا) که همان تغییر یافته نبی است، می‌آورد.

لذا اصل این کلمه از الفاظ مذهبی است. از این رو، مثل کلمه «الله» و برخلاف «رسول»، هیچ مشتقی جز خودش ندارد. به عبارت دیگر، نبی هیچ مبدأ اشتقاقی ندارد و به قول امروزی‌ها با فعل مساعد یا کمکی و یا به قول زبان عربی با «افعال عموم»<sup>۴</sup> استعمال می‌شود و فعل اصلی ندارد. مثل: «جَعَلَهُ نَبِيًّا، صَيَّرَهُ نَبِيًّا، آتَاهُ النَّبِيَّةَ، جَعَلَ لَهُ النَّبِيَّةَ».

در خصوص ریشه نبی، دو قول وجود دارد. یکی اشتقاق از «نَبَأٌ، يَنْبَأُ»؛ (نون، باء، همزه) و دیگری از «نَبَوٌ يَنْبُو»؛ (نون، باء، واو)؛ طبق قواعد صرفی اعلال در زبان عربی حرف علة متحرکه ماقبل مفتوح باید قلب به الف شود و در «يَنْبُو» به دلیل ثقیل بودن ضمّه بر حرف علة که در مرتبه آخر است، حرف عله ساکن می‌گردد و در نهایت «نَبَأٌ، يَنْبُو» می‌شود. البته باید تنها از یکی از این دو ریشه

۱. ص ۱۰۳۶ کتاب مذکور.

۲. ج ۲، ص ۱۶۸۸ کتاب مذکور.

۳. فرهنگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی و ایرانی، ج ۲، ص ۸۹۹، نشر بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷ ش.

۴. افعال عموم پیش ارباب عقول / «گون» است و «وجود» است و «ثبوت» است و «حصول».

گرفته شده باشد و به لحاظ معنی نمی تواند هر دو صحیح باشد؛ زیرا که «نَبَأٌ، يَنْبَأٌ» یا استعمال نشده یا اگر استعمال شده باشد، اساساً به معنی کسی که به صورت متعارف به معنی از چیزی خبردار شده، نه در قرآن نه در هیچ تعبیر عربی دیگر استعمال نشده است؛ زیرا اگر وزن فعلیل در معنی «صفت مشبهة به فعل» باشد، به استناد آیه شریفه «نَبِيٌّ عِبَادِي»<sup>۱</sup> یا باید به معنای فاعل، یا به استناد آیه «نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْمُخْبِر»<sup>۲</sup> به معنای مفعول به کار رود؛ که از این دست، در معنای فاعل می توان کلمات «کریم» و «شریف» را مثال زد و در معنای مفعول می توان به «قتیل» به معنای مقتول یا «جریح» به معنای مجروح اشاره کرد.

در خصوص «نبی» باید گفت: برخی آن را «نبیی» یا «نبیء» هم خوانده اند. برخی نیز آن را برگرفته از «أَنْبَاءُ يُنْبِئُ» از باب افعال دانسته اند، که به نظر می رسد آنچه در گذشته، در کتب لغت عربی و گذشته ها به لحاظ ریشه یابی ذکر کردند صحیح نباشد. زیرا مشتقاتی مانند اسم فاعل و فعلیل از مجردات گرفته می شود و نمی توانند از ثلاثی مزید ساخته شوند که مزیدها خود صیغه های خاصی دارند.

از طرف دیگر شرط و یکی از خصوصیات قطعی و غیر قابل اشکال اشتقاق، این است که برابر اصول صرفی، کلمه ای که بر وزن فعلیل است، لزوماً باید از ثلاثی مجرد یعنی «فَعَلَّ» ساخته شود و نمی تواند از «أَفْعَلَّ» یا «فَعَّلَّ» ساخته شود. همان طور که «شریف» که ثلاثی مجرد است، از «شَرَّفَ» ساخته شده و نمی تواند از «شَرَّفَ» یا «أَشْرَفَ» ساخته شود. بر اساس آنچه عرض شد، باید بتوان آن را با سایر مشتقات استعمال کرد. مثل «شَرَّفَ زَيْدٌ فَهُوَ شَرِيفٌ»، «كَرَّمَ زَيْدٌ فَهُوَ كَرِيمٌ»، «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَهُوَ قَاتِلٌ»، «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا فَزَيْدٌ ضَارِبٌ وَعَمْرٌ مَضْرُوبٌ»، «وَالْمَكَانَ الَّذِي ضُرِبَ فِيهِ فَهُوَ مَضْرُوبٌ».

۱. حجر: ۴۹

۲. تحریم: ۳

اما نبی، هیچ وقت با فعل خودش نمی‌آید. در هیچ کجا از قرآن مجید هم نیامده و هیچ عربی هم چنین نگفته است. هر جا هم که قرآن مجید از این کلمه استفاده کرده، فعلش را از ریشه دیگری آورده است. در حالی که مثلاً رسول در قرآن مجید فراوان با فعلش آمده است. مثلاً: «لَوْلَا أَرْسَلْتُ إِلَيْنَا رَسُولًا»؛ «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ»؛ «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا»؛ «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ»<sup>۴</sup> و «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا»<sup>۵</sup>. اما «نبی» با ریشه خودش، نه مجرد آمده و نه مزید. لذا در هیچ جا «نَبَاتُهُ فَصَارَ نَبِيًّا» نیامده است. ولی «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ» آمده، ولی «وَمَا انبَأْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ» نیامده است. لفظ «نَبِيٍّ» گاهی نیز به جعل آمده است: «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»<sup>۶</sup>

اضافه بر این، بنا بر روایاتی که اهل سنت نقل می‌کنند، روزی شخصی به پیامبر ﷺ عرض کرد: یا «نَبِيَّ ءَ اللَّهِ»، و ایشان او را از این کار نهی فرمود.<sup>۷</sup> این را شاهد بر این می‌گیرند که بعضی از قاریان قرآن «نبیاً» خواندند. به علاوه باید گفت:

برخی دیگر از لغویان این کلمه را از «نَبَا، يُنْبِئُو، نَبْوَةٌ» و ناقص واوی دانسته‌اند که از آن قبلی بدتر است؛ زیرا در این صورت، «نَبَا الشَّيْءُ»، یعنی از سطح خودش بالاتر رفت. «نَبَتِ الْأَرْضُ هِنَا» یعنی زمین که همه جا هموار است، در اینجا اندکی

۱. طه: ۱۳۴.

۲. ابراهیم: ۴.

۳. روم: ۴۷.

۴. حج: ۵۲.

۵. مؤمنون: ۴۴.

۶. مریم: ۳۰.

۷. در این روایت شخصی به پیامبر ﷺ عرض کرد: «یا نبی ءَ اللَّهِ!» حضرت فرمود: «انا نبیُّ اللَّهِ و لسْتُ نبی ءَ اللَّهِ»؛ یعنی مرا فقط نبیِّ اللَّهِ بگویند نه نبی ءَ اللَّهِ. (الغنائق، زمخشری، ج ۳، ص ۲۷۱)



برآمدگی پیدا کرد؛ زیرا ارتفاعی را که ناهمواری در سطح ایجاد کند، «نَبْوَةٌ» می‌گویند. البته معانی مَجَازِی این ریشه هم لغزش و امثال این‌ها است؛ مثل «جَالَسْتُهُ سِنِينَ، فَلَمْ أَرِ مِنْهُ نَبْوَةً وَلَا خَطًّا» یعنی: من سالها با او زندگی کردم، اما نه یک ناهمواری در زبانش و نه یک خطا از او دیدم؛ که این از تعابیر معروف عربی است. لذا گاهی هم «يُنْبُو» به معنی «می‌لغزد» استعمال شده است.

اشتقاق نبوت از نبی در عربی نیز، از آن روست که با این کلمه معامله جامد شده است. لذا از آن فعل نحته (منحوت) نیز ساخته شده است؛ مثل اینکه وقتی می‌گویند «تَنبَأُ زَيْدٌ» یعنی: «ادَّعَى التُّبُوَّةَ»<sup>۱</sup>. به همین سیاقی که «تَحَجَّرَ» یعنی «صَارَ كَالْحَجَرِ» را که از افعال جامد است، از «تَحَجَّرَ»؛ نیز «تَجَمَّدَ» یعنی «صَارَ كَالْجَمَادِ» را از «تَجَمَّدَ» و «تَعَرَّقَ أَي سَارَ إِلَى الْعِرَاقِ» را از «عِرَاقٌ» و «تَعَجَّمَ» ای صَارَ أَعْجَمِيًّا» را از «أَعْجَمٌ» ساخته‌اند. زیرا در زبان عربی وقتی می‌خواهند از جامد فعل بسازند، از باب «تَفَعَّلَ» استفاده می‌کنند.

### معنای کلمه نبی

«نبی» یعنی خبر داده شده. و به دو صورت «نَبَأُ زَيْدٌ عَمْرَوًّا» و «أَنْبَأُ زَيْدٌ عَمْرَوًّا»، یعنی زید به عمرو خبر داد که دو شکل آن در قرآن آمده است، اما شکل ثلاثی مجرد آن یعنی «نَبَأٌ، يَنْبَأُ» به معنی خبردار شدن استعمال نشده است؛ زیرا در غیر این صورت، می‌بایست به هر کسی که از هر قضیه‌ای خبردار شده، نبی گفته می‌شد.

۱. النحت (تراشیدن) به معنای ساختن فعل و مصدر جعلی و ساختگی از کلمات عربی و غیر عربی است. و به سه منظور در زبان عربی ساخته می‌شود که یکی از آنها که در این بحث از آن استفاده شده، رعایت ایجاز و اختصار است. یعنی استفاده از یک کلمه به جای یک عبارت طولانی. مثل استرجاع و یا فعل استرجع به جای انا لله و انا الیه راجعون یا حیعل به جای حی علی خیر العمل. مصادر و افعال منحوت به این معنا همان ترکیب چند کلمه در یک کلمه است که در زبانهای دیگر با عنوان علائم اختصاری شناخته می‌شود.

در قرآن می فرماید:

«فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»<sup>۱</sup>

پس چون [مطلب] را به آن [زن] خبر داد، وی گفت: چه کسی این را به تو خبر داده؟  
گفت: مرا آن [خدای] دانای آگاه خبر داده است.

لطیف یعنی خیلی ظریف، یعنی اینکه در هر جایی نفوذ دارد و به هر چیزی آگاهی دارد؛ و منظور از آن، نفوذ معنوی است. همان طور که دیده می شود، این فعل هم به شکل «نَبَّأَ» و هم به صورت «أَنْبَأَ» به کار می رود. در زبان عربی ساختار فعل متعدی این گونه است که چنین فعلی باید یک فاعل و یک مفعول داشته باشد. یا فعل «أَخْبَرَ» در جمله «أَخْبَرَ زَيْدٌ عَمْرًا» که زید، مُخْبِرٌ و عمرو، مُخْبَرٌ است. با توجه به جمله «أَنْبَأَ زَيْدٌ عَمْرًا» می توان گفت به حساب استعمال قرآن مجید، نَبِءٌ به معنای «مُنْبَأٌ»، «مُنْبَأٌ» یا «مُخْبَرٌ» است.

بر این اساس، باید صحیح باشد که بگوییم: «أَنْبَأَ زَيْدٌ عَمْرًا، فَزَيْدٌ مُنْبِئٌ و عمرو نَبِئٌ»، اما در هیچ یک از متون عربی برای کسی که از طریق متعارف خبری به او خبری داده می شود، از واژه «نَبِئٌ» استفاده نشده، بلکه در اینجا کلمه «مُنْبَأٌ» را به کار می برند. این ریشه یابی از باب این است که روال لغویان قدیمی عرب، چنین بوده که می خواسته اند ریشه هر کلمه ای را در الفاظ استعمال شده عربی پیدا کنند. به عنوان شاهد مثال می توانیم شعر حضرت ام البنین علیها السلام را بیاوریم که فرمود:

أُنْبِئْتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٍ يَدٍ

وَيْلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ صَرْبُ الْعَمَدِ<sup>۲</sup>

۱. تحریم: ۳

۲. سفینه البحار، ج ۳، مرثیه ام البنین للعباس، ص ۳۰۸

خبردار شده‌ام که به سر فرزندم ضربت وارد شده درحالی که بریده دست بود. وای بر من بر شیر بچه‌ام که ضربت عمود سرش را خمیده کرد.

مفسران و آخرین شان مرحوم علامه طباطبایی رحمته‌الله علیه، روی این حرف ایستاده‌اند که این کلمه برای کسی که خبری از طریق متعارف به او داده می‌شود، حتی به نحو مسامحه هم استعمال نمی‌گردد؛ یعنی اگر همین الآن من خبری را از رادیو بشنوم، به من «نبی» گفته نمی‌شود. در این صورت من را «مُخْبِر» می‌نامند. لذا مقداری از این ریشه‌یابی‌هایی که دیده می‌شود، به قول ما طلبه‌ها از باب ضیق الخناق (ناگزیری) است.

باجوع به معاجم لغت، معلوم می‌شود که این لفظ، از الفاظ مذهبی است که در خصوص یک معنای مذهبی خاص استعمال شده و به حالت معنوی مذهبی اشاره دارد و به همین لفظ هم در غالب لغات استعمال می‌شود. لذا در مفهوم مذهبی آن، به کسی گفته می‌شود که خدا به او وحی شریعت فرستاده باشد.

اما از کثرت استعمال، مشهور در ذهن همگان چنین است، به هر کسی که به وی وحی می‌شود نبی می‌گویند. یعنی غیر نبی را مشمول وحی نمی‌دانند. ولی ما باید به دنبال معنایی برویم که این لفظ به آن معنا در قرآن مجید استعمال شده باشد؛ چون اولاً این واژه کلمه‌ای با استعمال عمومی نیست، ثانیاً شواهد قطعی داریم که در قرآن مجید، وحی ملازم با نبوت نیست؛ بلکه آنچه ملازم با نبوت است، وحی شریعت است، به طوری که اگر به کسی وحی شریعت شود، او نبی است و در غیر این صورت نبی نیست. به عبارت دیگر، مطلق وحی، نبوت را نمی‌رساند.

با توجه به آنچه گفته شد، مطلق فرد خبر داده شده را «نبی» نمی‌گویند، بلکه این کلمه به کسی اشاره دارد که خبری از ماورای عالم طبیعت به او می‌رسد.

پس اگر مثلاً بگوییم «تُبْتُ سِرّاً» یعنی رازی از طریق پنهانی به من خبر داده شد، صحیح است. از این رو می‌گوییم: نبی به کسی گفته می‌شود که از طریق رابطه خاصی که غیر از راه طبیعی است، یعنی از طریق ماوراء الطبیعه نسبت به چیزی آگاه شده باشد. لذا این لفظ همیشه بیانگر یک رابطه معنوی است؛ اما کلمه «تَنْبُؤٌ» و اسم فاعل آن «مُتَنْبِئٌ» یا «مُتَنْبِئَةٌ» به پیش‌گویی‌هایی اطلاق می‌شود که رابطه طبیعی ندارد. لذا مثلاً به منجم که از طریق تنجیم خبری را می‌گوید، «مُتَنْبِئٌ» گفته نمی‌شود.

اساس مفهوم برتری و برآمدگی را که از این لغت گرفته می‌شود، نیز از آن رو دانسته‌اند که پیامبر نسبت به سطح جامعه برتری دارد. اگر چنین باشد، باید به هرکسی که مقام بالاتری دارد، نبی گفته شود؛ اما چنین گفته نشده است. لذا هیچ یک از این اقوال در موضوع مورد بحث ما قابل اعتماد نیست و نمی‌توانند ملاک واقع شوند. البته راغب اصفهانی در مفردات خویش این وجوه را ذکر می‌کند و مرحوم علامه طباطبایی رحمه الله علیه نیز در تفسیر المیزان، چند جا همین معانی را ذکر می‌کند. ولی کلمه نبی از الفاظی است که معنایش را باید از خود قرآن یافت و هرکسی هم گرفته از خود قرآن گرفته، نهایتاً می‌توان آن را از الفاظ مذهبی خاص دانست که در فهم معنای قرآنی آن، نباید توجهی به معنای عام لغوی آن کرد.

خلاصه اینکه نبی را باید به معنی کسی دانست که خداوند، شریعتی را به او می‌رساند و به عبارتی شریعت را دریافت می‌کند که مقصود از شریعت، دستور یا همان اوامر و نواهی است. لذا می‌بینیم واژه «نبی» جز بر یک معنای خاص که در زمینه ماوراء ماده و خارج از جهان است، در هیچ جای دیگر استعمال نشده و نمی‌شود. حتی در جاهلیت نیز چنین استعمالی از این

کلمه وجود نداشته و در معنای لغوی اش، حتی مجازاً به کار نمی‌رفته است. لذا قول صحیح این است که آن را نوعی از آگاهی به قول امروزی‌ها متافیزیکی و مربوط به ماوراءالطبیعه بدانیم.

### معنای رسول

رسول بر وزن «فَعُول» لفظی است که معنای خیلی ساده‌تر و واضح‌تری دارد. رسالت در قرآن به دو معنی به کار رفته است. این کلمه در معنای لغوی اش و به عبارتی بالمعنی الاعمّ آن، یعنی فرستاده شده و عبارت از کسی است که در بردن یا آوردن چیزی، خواه سخنی و خواه شیئی واسطه باشد. بنابراین در این معنی، رسول کسی است که حامل رسالت و پیامی از کسی به کسی باشد و اختصاص به جنبه مذهبی و الهی اش ندارد؛ لذا در مورد مشرکان نیز استفاده می‌شود، همان طوری که ابوسفیان را «رسول مشرکان» گفته‌اند. در قرآن مجید توسعه‌ای در فهم مصادیق رسول آمده و لذا به ملائکه هم اطلاق شده است. اکنون به تعدادی از مصادیق آن در آیات قرآن اشاره می‌کنم تا ما را در فهم بهتر و دقیق‌تر معنای لغوی رسول کمک کند:

«فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسَأَلَهُ مَا بَالُ النَّسُوءِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»

چون فرستاده‌ی (شاه) نزد یوسف آمد یوسف به او گفت: باز گرد و از او بپرس چه شد که زنان مصری همه دست خود بریدند؟

در این آیه فرستاده شاه را رسول خوانده و رسول به معنای کلی لغوی اش مورد استفاده قرار گرفته است. باز به همین معنی در این آیات است:

«قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا»

من فقط فرستاده پروردگار توام، برای اینکه به تو پیری پاکیزه ببخشم

«قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ»<sup>۱</sup>

گفتند: ای لوط، ما فرستادگان پروردگار تویمیم. آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت.

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوهُمْ قَالُوا أَإِنَّمَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>

تا آنگاه که فرشتگان ما به سراغشان بیایند که جانشان بستانند.

اما رسالت بالمعنی الاخص یعنی حامل شریعت برای دیگری، به طوری که چیزی را که به عنوان وحی به او رسیده، به دیگری برساند.

### رابطه نبی و رسول

با توجه به معنای عامی که از رسول و نبی گفته شد، بین نبی و رسول نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است. لیکن به لحاظ شریعت، نسبتشان عموم و خصوص مطلق است. یعنی در تعریف شریعت، هر رسولی نبی است ولی بعضی نبی‌ها رسولند. زیرا اساس کار بر این است: کسی که شریعت به او وحی می‌شود، اگر شریعتی که به او وحی شده مخصوص خودش باشد، چنین کسی نبی است. و اگر این شریعت مربوط به دیگری باشد، خواه مخصوص به دیگری باشد، خواه بین این نبی که به او وحی عرضه شده و دیگری مشترک باشد، در این صورت او رسول هم محسوب می‌شود.

از وجود چنین نسبتی واضح می‌شود که هر جا نبوت باشد، لازمه‌اش وجود رسالت نیست؛ چنانکه هر جا رسالت باشد، لازمه آن نبوت نیست؛ زیرا زمانی

۱. هود: ۸۱

۲. اعراف: ۳۷

که خدا دستوری را به کسی می‌رساند، اگر دستور مربوط به خودش باشد، نباید آن را برای کسی ببرد، بلکه فقط وظیفه خودش در قبال خداوند است که خدا به او گفته است. چنین کسی، نبی است اما رسول نیست. برخی از محققان علمای شیعه می‌فرمایند که خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قبل از بعثت نبی بود و رسالتش از سال چهارم شروع شد. معنای این جمله چیست؟ از روایات ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام اجماعین استفاده کرده‌اند و روایات سنی هم موید این معناست که خداوند تبارک و تعالی، از آن زمانی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را آفرید، در خصوص وضعیت خاص خودش مرتباً به او وحی می‌شد و آن حضرت بر اساس آن، تکلیف خودش را می‌دانست، اما مأمور نبود چیزی به کسی بگوید. زمانی که بعثت آغاز شد، یعنی سال چهارم، معنایش این شد که از آن روز، خدا پیغمبر را واداشت تا دیگری یا دیگران را از محتوای رسالت آگاهی دهد. لذا چون دستور مربوط به خود نبی است و به کسی دیگری ارتباط ندارد، در نبوت می‌شود شخص نبی باشد اما رسول نباشد.

سه جهت باید موجود باشد تا نبوت در نبی محقق شود: یکی نبی، یعنی کسی که دستوری به او رسیده است. دیگری دستور دهنده، که همان حضرت حق جَلَّ و علاست؛ سوم، دستوری که از ناحیه حضرت حق جَلَّ و علا داده می‌شود که اگر دستور نباشد، نبوتی نیز در کار نیست.

اما رسالت یا همان پیام، چهار جهت دارد: یکی فرستنده پیام یا مُرْسَل؛ دوم، فردی که باید پیام به او برسد؛ یعنی مُرْسَلُ الْإِلَهِ که همان مردم باشند، خواه همه مردم یا تعداد محدودی از آن‌ها یا یک قبیله و قوم خاصی باشند. سوم، مُرْسَلُ الْإِلَهِ یا پیام‌آورنده که واسطه بین مُرْسَل و مُرْسَلُ الْإِلَهِ است و به او رسول هم گفته می‌شود؛ چهارمین جهت آن، همان رسالت و پیام است.

نتیجه آنکه؛

چون در رسالت، دستوری الهی به شخصی می‌رسد که این دستور می‌تواند به دیگری هم وابستگی داشته باشد، هر جا رسالت باشد، نبوت هم هست. لذا در رسالت تفاوتی نمی‌کند که پیام مخصوص دیگری باشد یا خود رسول هم مخاطب آن باشد؛ یعنی بدین ترتیب پیام و حکم بین پیغمبر اکرم و دیگران مشترک باشد. به عبارت دیگر، گاهی مثلاً خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر اکرم وحی می‌کند که به مشرکان چنین بفرما! که در این صورت پیغمبر اکرم بین خدا و مشرکان، رسول الهی است و گاهی نیز احکام مشترک است، مثل اینکه می‌فرماید:

«وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا»

کسانت را به نماز فرمان بده و خودت هم در اقامه‌اش شکیبایی کن!

در همین آیه، حضرت حق جلّ و علا حکمی را بر پیغمبر اکرم وحی فرموده که مربوط به دیگری نیز هست. شرط در رسالت، این نیست که دستور، فقط و منحصرأً مربوط به دیگران باشد؛ یعنی اگر کسی به کسی گفت خودت این کار را بکن! و به دیگران هم بگو این کار را بکنند، این دومی در این مطلب، رسول و پیامبرِ اولی است، گرچه پیام شامل حال آن شخص هم بشود.

نکته دیگر، این است که گفتیم معنای نبی، آن است که موجودی انسانی، از جنس ما، شریعت الهی را مستقیماً و نه توسط انسان دیگری، از خدا دریافت می‌کند. در نتیجه اگر خدا به او مستقیماً وحی کرد، یا با او سخن گفت، یا جبرئیل آمد و وحی الهی را به او رساند، باز هم نبی است. زیرا با اینکه جبرئیل واسطه شده، اما جبرئیل از سنخ ملک است نه از سنخ انسان. چرا که اگر می‌خواست



از سنخ انسان باشد، این دیگر نمی‌توانست نبی باشد. یعنی اگر انسانی وحی الهی را توسط انسان دیگری دریافت کرد، چنین فردی نبی محسوب نمی‌شود؛ هر چند هر آنچه را نبی بداند، او هم بداند.

مثلاً اگر ثابت شد (که ثابت هم شده است) که تمام آنچه را که خدا به خاتم الانبیاء ﷺ رسانده، آن حضرت هم مأمور بود تا آن را به مولا امیرالمومنین ﷺ برساند، چون واسطه از جنس انسان است، لذا امیرالمومنین ﷺ نبی نیست. هیچ کدام از معاصران خاتم انبیاء ﷺ نیز - که توسط آن حضرت از قِبَل خدا شریعت به آنها می‌رسید و خداوند به آنها می‌فرماید که به توسط پیامبر به شما یاد دادیم - نبی محسوب نمی‌شدند. البته یک قید دیگر هم دارد و آن اینکه؛ کسی که شریعت را دریافت می‌کند تا به دیگری برساند، اگر مَلَك باشد، یعنی انسان نباشد، به او نبی گفته نمی‌شود. خدا وصف نبی را به غیر از آنچه گفته شد، اطلاق نمی‌کند؛ لذا این قید در مفهوم نبی و نبوت خوابیده است.

این را از آن جهت عرض کردم تا محدوده نبی روشن شده باشد. در خصوص محدوده رسول هم عرض می‌کنم که اگر این وحی، حاوی شریعت مربوط به خودش تنها باشد، باز هم نمی‌تواند رسول باشد. اما اگر مربوط به دیگران باشد، یا خودش در شمولیت حکم با دیگران شریک باشد، چنین کسی رسول است؛ مثل مفاد این آیه شریفه:

«قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا»

خداوند گفتار [زنی] را که در باره شوهرش با تو گفتگو و به خدا شکایت می‌کرد شنیده است و خدا گفتگوی شما را می‌شنود.

این آیه مربوط به پیغمبر نیست. در اینجا با اینکه حکم مربوط به دیگران است، پیغمبر رسول است. آیاتی نیز که در باره اقامه نماز و پرداخت زکات است، از همین دست آیاتی است که حکم مشترک بین خاتم الانبیاء و مؤمنان و همه بشر را بیان می‌فرماید.

### شؤون نبوت

برای اینکه بدانیم شأن نبی چیست، باید دانست نبوت دو جنبه دارد: یکی رابطه نبی با خدا که جز خود نبی یا کسی که علم نبی پیش اوست، کسی چیزی از آن نمی‌داند؛ همان طور که چیزی از رابطه رسول با خدا نمی‌دانیم و تنها خود رسول و آن کسی که علم او را دارد، از آن آگاه است. مشابه این رابطه، در خصوصیات علم امام توسط خود ایشان برای ما بیان شده است که فرموده‌اند:

«نَكْتُ فِي الْقُلُوبِ وَنَقُرُّ فِي الْأَسْمَاعِ»<sup>۱</sup>

الهامی در دل‌ها و دستوری که در گوش‌ها زده می‌شود.

اما رابطه نبی یا رسول با ما، از نکاتی است که چون مربوط به ما است، توسط خودشان بیان شده است. این بحث از موضوعاتی است که باید ذیل منابع علم امام بدانیم. البته از کیفیت این الهام و زده شدن به گوش امام نیز، ما چیزی نمی‌دانیم و تنها کسی از آن آگاه است که طرف این کار واقع شده باشد و او نیز توانایی این را دارد تا این علم را به دیگری منتقل کند؛ اما نیازی نیست تا ما چیزی از آن بدانیم و فعل خدا بر لغو و بیهوده تعلق نمی‌یابد، لذا به ما عضوی نداده تا بتوانیم آن را دریافت کنیم. اتفاقاً این یکی از مصادیق اتقان صنع است که در آیه شریفه بدان اشاره می‌فرماید:

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۶۴

«صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>۱</sup>

صنع خداست که هر چیزی را در کمال اتقان و استحکام ساخته است. یعنی خداوند چیزی را که موجودی بدان نیازی ندارد، در اختیار او قرار نداده است.

### خداوند چگونه با بنده اش سخن می گوید؟

قرآن مجید می فرماید:

«وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ»<sup>۲</sup>

هیچ انسانی استحقاق این را ندارد که خدا با او سخن بگوید، مگر اینکه به او وحی کند، یا از پس پرده سخن بگوید، یا رسولی را به سویش بفرستد و آن رسول به اذن او هر چه بخواهد به او وحی کند.

قرآن کریم از شکل اول این سخن گفتن، تعبیر به «تکلیم» کرده و فرموده است:

«وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»<sup>۳</sup>

یا اینکه از پس حجاب و پرده ای با او سخن می گفته و یا اینکه واسطه ای بفرستد که این واسطه ملک و روح الامین است. مواجهه این واسطه با رسول خدا همچون مواجهه دو انسان با هم نیست که به هنگام مواجهه آن ها با هم همگان می بینند و از سخنانشان، هر چند زیر گوش می باشد، اطلاع پیدا می کنند. زمانی که جناب جبرئیل خدمت خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرفیاب می شد و وحی الهی

۱. نمل: ۸۸.

۲. شوری: ۵۱.

۳. نساء: ۱۶۴.

را می‌رساند، کسی جز خاتم انبیاء نمی‌فهمید. البته مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: من سلسله وحی را می‌شنیدم. صدای ملک که او را هم نمی‌دیدم، می‌شنیدم. اینکه این چه خصوصیات و مقامی بوده است، بماند. همین قدر بدانید که خیلی مقام بزرگی است؛ که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه خویش بدان اشاره می‌فرماید و بیان می‌فرماید که از کودکی شاهد وحی بوده است.

آنچه از نبوت، تلقی وحی الهی و شریعت الهی بخواهیم بدانیم، فقط همان مقداری است که روایات بدان اشاره کرده‌اند. اگر هم جایی در روایات گیر کردیم، باید همان جا بمانیم. هیچ قابل تفسیر نیست؛ زیرا این بُعدی نیست که ما داشته باشیم و زمانی که بخشی از آن را در روایت بیان نکردند، بتوانیم بقیه‌اش را بر همان اساس بیان کنیم. مثل آن نیست که اگر در روایتی محبت انسانی تعریف شد، ولی آن روایت بخشی از حدود محبت را بیان نکرد، چون محبت از امور وجدانی است و هرکسی در درون خودش آن را می‌بیند، بتواند به بخش دیگر از حدود محبت پی ببرد. درک وحی، به مانند درک محبت نیست که بخشی از آن را هم خودمان بیابیم. لذا هیچ چیز از آن را ما نمی‌توانیم تکمیل کنیم؛ زیرا همان طور که عرض شد، وحی و کیفیت آن و کیفیت دریافت پیام الهی، از اموری است که مربوط به ما نیست. آن مقداری که ما می‌توانیم بفهمیم، علم آگاهانه به فرمان خدا است و شخصی که چنین آگاهی در او باشد، توجه دارد که این فرمان، فرمان خداست. معنای وحی این است.

### تطبیق آیات رسالت و نبوت

(۱) گفته شد که هر رسولی نبی است و نمی‌شود شخص رسول نبی نباشد، اما هر نبی‌ای رسول نیست. از این بیان، نکته زیبا و دقیق تعبیر قرآنی خوب

واضح می‌شود:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابًا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ»<sup>۱</sup>

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست. لیکن او رسول خدا و خاتم پیامبران است.

شاید بلاغت قرآنی اقتضا می‌کرد که قرآن فقط بفرماید وجود مقدس خاتم انبیاء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پدر مردی از مردان شما نیست. دیگر بیان دو جایگاه رسول الله و خاتم النبیین با هم چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ از این بیان معلوم می‌گردد که نبی و رسول دو مقوله جدا از یکدیگرند و نبی اعم از رسول است. لذا «خاتم النبیین» فرمود و با اینکه او را رسول الله خوانده و از مرسلین معرفی کرده، اما نفرموده «خاتم المرسلین»؛ برای اینکه بعد از ۱۵۰۰ سال از هجرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کسی پیدا نشود و ادعا کند که من نبی خدا هستم، تکلیف خودم را خدا تعیین می‌کند، تکلیف من شخصی است و من کاری به دین اسلام ندارم. این آیه می‌فرماید شما بدانید که از این پس خداوند به کسی دستوری نمی‌دهد. لذا با تعبیر خاتم النبیین، نفی عام کرد تا نفی خاص نیز صورت پذیرفته باشد. زیرا نفی خاص مستلزم نفی عام نیست، در حالی که نفی عام مستلزم نفی خاص هم هست.

برای فهم مطلب باید مثالی بزنم:

بین رنگ سفید و سفید روشن و سفید تیره و تار، نسبت عام و خاص برقرار است؛ یعنی رنگ سفید، شامل سفید تیره و هم سفید باز و روشن نیز می‌شود؛ زیرا سفید باز نوعی از سفید است. لذا اگر کسی بگوید: این کاغذ، سفید باز نیست (نفی خاص)، نمی‌توانید به او بگویید: تو گفتی این کاغذ سفید نیست

(نفی عام). زیرا می‌گوید: من گفتم سفید باز و روشن نیست، من سفیدی‌اش را نفی نکردم و نگفتم که هیچ نوعی از سفید نیست، این کاغذ سفید تیره است. در حقیقت اگر کسی صفت خاصی را نفی کرد، نمی‌توان نفی عام را گردنش گذاشت؛ اما اگر نفی عام کرد ناگزیر نفی خاص شده است. خداوند تبارک و تعالی می‌خواهد بفرماید: ما توسط وجود مقدس خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، تکلیف خود آن حضرت و نیز آنچه را که مربوط به دیگران است می‌فرستیم؛ و بعد از او دیگر تکلیف جدیدی وجود ندارد. واسطه جدیدی هم در کار نیست.

۲) گاهی قرآن، از برخی از انبیاء تعبیر به رسول و گاهی تعبیر به نبی کرده و گاهی نیز هر دو را کنار هم می‌آورد:

«وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا»<sup>۱</sup>

در کتاب، موسی را یاد کن! او مخلص بود؛ و رسول و نبی بود.

منظور از مخلص این است که به گونه‌ای ساخته شده بود که فقط و فقط وابسته به ما بود. لذا او را «مخلص» و نه «مخلص» معرفی کرده است. به عبارتی، یعنی او را به گونه‌ای ساخته بودیم که کسی غیر از ما در او راهی نداشت. تا وقتی نبی این‌گونه نباشد، خداوند او را به مقام رسالت نمی‌رساند و امین بر وحی و رسالت خودش قرار نمی‌دهد. در اینجا هر دو صفت را کنار هم فرموده است. قرآن مجید نسبت به حضرت اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام همین‌گونه سخن می‌گوید:

«وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا»<sup>۲</sup>

در کتاب، اسماعیل را یاد کن! او در وعده صادق و رسول و نبی بود.

لذا بر اساس آنچه بیان شد، باید دانست که به اصطلاح منطقیان، نسبت

۱. مریم: ۵۱

۲. مریم: ۵۴

بین نبی و رسول، نسبت عام و خاص مطلق است؛ یعنی هر رسولی نبی است، اما لازم نیست هر نبی ای رسول باشد. بر این اساس ممکن است کسی نبی باشد، اما هنوز به مقام رسالت نرسیده باشد؛ یعنی خداوند تکلیف مربوط به خودش را که هیچ ربطی هم به دیگران ندارد، به او وحی کرده باشد، اما در خصوص دیگران هنوز هیچ ابلاغی به او نکرده باشد. لکن در استعمالات قرآنی، گاهی که درجایی رسول استعمال می‌شود، به خدا هم منتسب و اضافه می‌گردد؛ در عین حال، به او نبی گفته نمی‌شود. در این موارد، فرستاده‌های الهی از جنس بشر نیستند؛ مثلاً قرآن مجید می‌فرماید:

«حَقُّ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّقَهُ رُسُلُنَا»<sup>۱</sup>

آنگاه که هنگام مرگ یکی از آن‌ها فرارسد، رسولان ما او را می‌میرانند.

منظور از رسولانی که به خدا منتسب شده‌اند، همان فرشتگان‌اند. در آیه دیگری در خصوص ملائکه می‌فرماید:

«قَالُوا يَا لَوْطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصْلُوهُ إِلَيْكَ فَأَسْرَبْنَا بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ»<sup>۲</sup>

فرشتگان به لوط گفتند: ما رسولان پروردگار توایم و هرگز دست آزار قوم به تو نرسد، تو اهل بیت خود را در پاسی از شب از این دیار بیرون بر!

نیز می‌فرماید:

«فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَمَخَّفْ إِنَّا رُسُلُنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ»<sup>۳</sup>

و چون دید که آنان به طعام دست دراز نمی‌کنند، آنان را بیگانه شمرد و از آن‌ها

۱. انعام: ۶۱

۲. هود: ۸۱

۳. هود: ۷۰

دلش متوحش و بیمناک گردید، آنان گفتند: مترس که ما فرستاده خدا به قوم لوط هستیم.

می بینیم که در قرآن مجید، به ملائکه هم «رُسُلُ اللَّهِ» گفته شده است. اگر بخواهیم نسبت این دو تعبیر را با هم و در حساب استعمالات قرآنی بیان کنیم، باز هم باید گفت بینشان نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است؛ یعنی تناسب «نبی الله» با «رسول الله» به لحاظ معنا، عام و خاص من وجه است؛ ممکن است به کسی «نبی الله» گفته شود، ولی «رسول الله» نباشد و برعکس، به کسی «رسول الله» یا «رسل الله» گفته شود که در قرآن مجید هم آمده، ولی «نبی الله» نباشد؛ زیرا نبی خاصاً به بعضی از افراد جنس بشر که به او وحی الهی مبنی بر دستور شده، گفته می شود. در ادامه خصوصیات بیان خواهد شد تا به این نتیجه برسیم که به وجود خاتم انبیاء ﷺ، نبوت و رسالت و وحی شریعت قطع شد، ولی اصل وحی، آمدن ملک، آمدن جبرئیل و سخن گفتن جبرئیل، هرگز قطع نگشت.

### مفهوم الهام

الهام، در اصطلاح عبارت از نوعی از القائات یا توجه دادن قلبی است که بر همان حقیقت، کلمه توفیق هم صدق می کند. این هیچ ربطی به معنای لغوی آن، یعنی «چیزی را به بلع و قورت کسی دادن» ندارد. می توان گفت مفهوم اصطلاحی آن نوعی مسامحه در تعبیر است که مسامحه در تعبیر کار آسانی است. تعبیر «الْهَمْنِي الْخَيْرَ»<sup>۱</sup> نیز - که به سفارش ائمه عليهم السلام در ادعیه فراوان دیده می شود - ربطی به معنای لغوی آن ندارد.

گاهی بعضی ها زیاد به دنبال آنند تا توجه هر دو طرف را جلب کنند و همگان

۱. دعای ابوحمزه ثمالی



را خشنود سازند. اینان می‌گویند: به ائمه ما وحی نمی‌شد و ملائکه کاری به ائمه نداشتند تا سخنی به آنان بگویند؛ بلکه برای ائمه صرفاً یک سلسله الهامات الهی مطرح بوده است. آن‌ها خیال می‌کنند که با این بیان مشکل را حل کرده‌اند؛ در حالی که لفظ الهام فی نفسه لفظ ارزشمندی نیست؛ گرچه در لسان گویندگان، کلمه الهام به قول امروزی‌ها خیلی حالت به اصطلاح سانتی مانند ماننا و همراه با حالت حساسیتی دارد.

در دیدگاه قرآن مجید، خداوند به هر نفسی الهام کرده است:

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا قَالَ لَهَا مُجْرَاهَا وَتَقَوَّاهَا»<sup>۱</sup>

با توجه به مفهوم اصطلاحی که از این کلمه بیان شد، واضح است که علم، اختیاری انسان نیست. نه اینکه تحصیل آن ممکن نباشد، بلکه در غالب موارد، علم اختیاری نیست. الهام نیز همچون علم غیر اختیاری است؛ بر خلاف وحی که شخصی که به او وحی شده، می‌فهمد که این دستور یا این علم و آگاهی از کجاست، اما در الهام و خطوط قلبی، شخص متوجه نمی‌شود خطوط دهنده کیست و این خطوط وابسته به اوست. زیرا الهام «توی دل افتادن» است و خدا هر زمان بخواهد، کار نیک را در دل مؤمن القا می‌کند؛ در حالی که او متوجه نیست که این کار خداست. در نتیجه کار خوب را توفیق می‌دهد؛ یعنی خداوند در دلش می‌اندازد که این کار خیر را انجام دهد.

نسبت به کافر نیز همین‌گونه است که از آن به «املاء الهی» تعبیر می‌شود:

«إِنَّمَا نُكَلِّمُ الَّذِينَ نَشَاءُ وَإِنَّمَا يَلْمِزُكَ الْكٰفِرُونَ»<sup>۲</sup>

ما فقط به ایشان مهلت می‌دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند.

۱. شمس: ۷ و ۸

۲. آل عمران: ۱۷۸

این املاء به این گونه است که خداوند انگیزه کار بد را در ذهن بدکار می اندازد، اما او را مجبور نمی کند. او پیوسته به فکر خباثت بیشتری می افتد. عکس این قضیه در انسان نیکوکار صادق است که مرتباً خداوند در دلش خیر را الهام می کند و بر آن می افزاید. البته الهام درجات دارد و خوب و بد دارد. مُلهم گاهی کار خوب و آگاهی نیز گاهی کار بد است.

### ماهیت وحی

خداوند تبارک و تعالی کسانی هم چون رسول را واسطه بین خودش و ما قرار می دهد. این مطلب دو جنبه دارد؛ یک جنبه رابطه او با خدا و جنبه دیگر، رابطه او با ما است. قرآن مجید می فرماید:

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ لِيَلْسَنَ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ»<sup>۱</sup>

روح الامین آن را بر قلب تو فرود آورد تا از آن هایی باشی که به زبان روشن روشننگر، مردم را نسبت به پیامدهای کارشان هشدار دهی.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یک رابطه با خدا دارد و رابطه ای نیز با ما دارد. آنچه فرد غیر نبی از این میان می تواند بفهمد، رابطه رسول و نبی با مردم است؛ اما رابطه نبی را با خدا کسی جز خدا و نبی و کسی که علم نبی پیش اوست، نمی تواند بفهمد؛ یعنی آنچه را که خدا از پیامبرش خواسته تا به ما برسد.

به عبارتی احکام الهی را که پیامبر به ما رسانده می دانیم چیست؛ اما اینکه پیغمبر این آیات را چگونه دریافت کرده یا چگونه این احکام به پیغمبر رسیده، کسی جز خدا و پیغمبر نمی داند؛ زیرا پیامبر تنها آنچه را که مربوط به ما است، به ما می رساند، نه آن جهت خاصی که وجه امتیاز او بر ما است و به همان

امتیاز، استعداد دریافت پیام الهی را دارد. لذا وحی، یک نوع رابطه خاص بین شخص و خدا است که درک حقیقت این رابطه برای دیگری ممکن نیست جز برای کسی که این رابطه در او هست؛ مگر برای شخص ثالث مانند ائمه سلام الله علیهم اجمعین که علمشان مانند علم خود خاتم انبیا و از سنخ خود پیامبر باشد.

علم امام، همان علم پیامبر است. لذا امام معصومی که تمامی خصوصیاتش جز یک جهت، خصوصیات پیامبر است، از رابطه پیامبر با خدا آگاهی دارد. در نتیجه ما از پیام یعنی احکام خدا یا الفاظی که تحت نام قرآن ایجاد کرده، و از آوردن پیام یعنی رسالت، آگاهیم، اما از دریافت پیام که از آن به وحی تعبیر می‌شود، یعنی تکلیم از وراء حجاب که توضیح داده خواهد شد، چیزی نمی‌دانیم؛ زیرا طرفش ما نیستیم. ما تنها الفاظی را آن‌هم در همان سطحی که به ما رسیده، می‌شناسیم.

#### توضیح مطلب آنکه:

آنچه انسان دریافت می‌کند، اگر دریافتش از مسیر معین وحی و منحصر به همین باشد، در این صورت، چیزی از ماهیت این دریافت نمی‌داند. مثلاً رنگ و هر آنچه جز از راه دید قابل درک نباشد، اگر کسی حسِ بصر نداشته باشد، چیزی از حقیقت آن نمی‌فهمد؛ هرچند الفاظش را خوب حفظ کند و گاهی هم از این الفاظی که حفظ کرده، بهره بگیرد و آن‌ها را به خدمت خود درآورد؛ اما حقیقتش را نمی‌تواند درک کند. لذا اگر فرض کنید موجودی وجود داشته باشد که دارای حس ششمی باشد غیر از حواس پنج‌گانه‌ای که همگان دارند. چنین موجودی به خاطر داشتن چنین امتیازی نسبت به دیگران و داشتن وسیله دریافتی بیشتر، حقایقی را می‌تواند درک کند که دیگران از درک آن عاجز

و ناتوان اند. این را از آن رو می‌گوییم تا مرز دریافت‌هایمان برایمان واضح باشد. نکته مهم دیگری که در همین راستا باید بدانیم، آن است که گاهی محدودهٔ حواسی که ما داریم، ضعیف است؛ در حالی که آن حس در برخی از افراد، قوی است. گاهی اصل این قوت و ضعف به درجه‌ای می‌رسد که انسان باور نمی‌کند که تا به این مقدار بتوان از این حس استفاده کرد. این مهم بدان برمی‌گردد که اساساً وقتی ما بعضی از حواسمان را به خدمت نمی‌گیریم، آن چنان ضعیف می‌شوند که باورمان نمی‌آید که می‌توانیم تا به این مقدار از حس موردنظر استفاده کنیم.

به یاد دارم که در یک مقاله علمی که در یکی از مجلات معتبر انگلیس چاپ شده بود، خواندم که یکی از افراد موفق می‌گفت: در همان ابتدایی که در دانشکده به جهت حادثه‌ای کور شدم، در نهایت بدبختی قرار داشتم. کم‌کم از راه حس لامسه شروع به تمرین کردم. پس از تمرینات زیاد، به جایی رسیدم که بن بست را به حساب فشار هوا درک می‌کردم. بالاتر از این، به جایی رسیدم که جای نصب نشانه‌ها و پرچم‌هایی را که در مسیر اسکی قرار داده بودند، درک می‌کردم. لذا قبل رسیدن به آن پرچم، در آن مسیر منحرف می‌شدم. خود این نمونه برای ما شوخی به نظر می‌رسد، اما واقعیتی انکارناپذیر است.

در خصوص حافظه نیز تجربه نشان داده کسانی همچون غالب اُمّیین سابق که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند و به ضبط بیرونی دسترسی نداشتند تا در دفتری بنویسند و بدان رجوع کنند، به قوه حافظه اعتماد می‌کردند. من خودم کسی را می‌شناختم که شاید متجاوز از هزار شماره تلفن را با خصوصیتشان حفظ بود، و هیچ‌وقت هم یادش نمی‌رفت. دکتر طه حسین ادیب معروف مصری کور بود. او در آن زمانی که هنوز ساعت مخصوص نابینایان اختراع نشده بود، می‌توانست

به‌گونه‌ای تنظیم کند که سخنرانی خود را رأس یک ساعت به اتمام رساند.

ابوالعلا مَعْرَى (۳۶۳-۴۴۹ هجری) نابغه و شاعر معروف عرب، هر آنچه می‌دانست، بر مبنای حافظه بود. در خصوص قدرت حافظه‌اش نقل می‌کنند: روزی در مسجدی در بغداد مشغول خواندن نماز بود. در همان حال؛ دو نفر با هم راجع به مالی که یکی از آن دو از دیگری طلب داشت به فارسی سخن می‌گفتند. در نهایت شخص بدهکار متعهد شد تا در تاریخ معینی بدهی خویش را بپردازد. ابوالعلا هم که هیچ فارسی نمی‌دانست، گفتگوهای آن دو را می‌شنید. بعد از مدتی شخص بدهکار تعهدی را که داده بود منکر شد. طلبکار هم به نزد قاضی رفت و طرح دعوی کرد و ادعا کرد که بدهکار در فلان تاریخ در مسجد اعتراف کرد که به وی مدیون است. وقتی قاضی از او شاهد خواست، گفت: در آن لحظه شخص کوری که در آنجا نماز می‌خواند، گفتگوهای ما را شنیده است. رفتند و ابوالعلا را آوردند. قاضی به او گفت؛ تو چه شهادتی می‌دهی؟ ابوالعلا گفت: من شهادت می‌دهم که در وقت نماز شنیدم این دو نفر با هم این حرف‌ها را می‌زدند. معنای حرف‌هایشان را هم نمی‌دانم. سپس جملات فارسی آن دو را بدون آنکه معنایشان را بدانند، عیناً تکرار کرد.

این نمونه‌ها را از آن رو می‌گویم تا ما حدود قدرتمان را بدانیم؛ زیرا گاهی در اثر عامل ضعف مرز قدرت خود را نمی‌دانیم. چه رسد به قدرت‌هایی که اصلاً نداریم. تأکید بر این نکته نیز ضرورت دارد که گاهی غرور، انسان را می‌گیرد و متوهم می‌شود که چرا نشود ما وحی را بفهمیم و از آن سر درآوریم؟ او متوجه این معنا نیست که حسی را که انسان از آن بی‌بهره و محروم باشد، طبعاً از واقعیتش نیز آگاهی نخواهد داشت. لذا اینکه گاهی از وحی تعبیر به «شعور مرموز» می‌شود، این تعبیر فقط زیبایی دارد، وگرنه وحی با چیزی که نمی‌دانم یکسان

است؛ یعنی اگر به جای شعور مرموز، واژه «وحی یا چیزی که ما نمی دانیم» بگذاریم، همان معنی را می دهد و تعبیر «شعور مرموز» فقط مقداری ندانستن ما را می پوشاند. معنای مرموز در اینجا این است که خود این وحی قابل فهم نیست، نه اینکه ما استعدادش را نداشته باشیم؛ زیرا خدا نخواسته تا ما چیزی از کیفیتش را بدانیم. در حالی که اگر خدا آنچه را از این معنا برای کسی بخواهد، او از کیفیت آن آگاهی می یابد؛ همان گونه که وقتی خدا برای کسی حافظه وسیع بخواهد، او به شکل خارق العاده ای از آن می تواند بهره مند باشد.

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»<sup>۱</sup>

خدا شما را از شکم مادرانتان به این جهان آورد، در حالی که هیچ چیزی نمی دانستید. آنگاه گوش و چشم و دل به شما داد، برای اینکه شکر خدا کنید. اگر این راه هم نمی داد، همچنان که ندانسته آمده بودید، نادان مطلق هم می رفتید. این ابزار را داد، از این ابزار استفاده می کنید؛ و بدانید که دانسته هایتان از راه این ابزار است.

### رابطه نبوت با سخن گفتن ملائکه و نزول وحی

از بحث های گذشته چنین برمی آید که سخن گفتن ملائکه و نزول وحی، دلیل بر نبوت نیست؛ زیرا قرآن مجید مواردی بیان می کند که مفاد وحی در قالب الهام الهی بوده ولی این الهام، متضمن فرمان الهی نبوده است؛ بلکه هدف از آن، اخبار از مطلبی بوده است. مثلاً در سوره مبارکه قصص می خوانیم که مادر حضرت موسی علیه السلام در شرایطی این مولود مبارک را زایید که فرعون به منظور

جلوگیری از تولد موسایی که قدرتش را بر هم می‌زند، پسران آن‌ها را از شیرخوارگی می‌کشت. لذا وقتی حضرت موسی متولد شد، مادرش تصمیم گرفت نوزاد را مخفی کند تا عمال فرعون آگاه نشوند، لذا خداوند به او چنین وحی کرد:

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ»<sup>۱</sup>

ما به مادر موسی چنین وحی کردیم که این بچه را شیر بده! زمانی که بر او ترسیدی، او را در آب بینداز! نترس و اندوهگین مباش! ما او را به تو بازمی‌گردانیم و از رسولان قرارش می‌دهیم

یعنی مادر حضرت موسی در نتیجه این وحی می‌دانست که این بچه سالم می‌ماند و در آینده هم از پیامبران خواهد بود. در این خبر، مادر حضرت موسی با اینکه نبی نبود، اما خداوند از ابلاغ پیام خویش به او تعبیر به «وحی» کرده است.

در آیات دیگری از قرآن شاهد مواردی هستیم که خداوند پیام خویش را توسط ملائکه‌ای به پیامبر خود ابلاغ کرده است که رسولان خداوند و بر این کار گمارده شده‌اند.

در سوره مبارکه آل عمران، پس از آنکه زکریا ع از خدا خواست تا نسل پاکی را به او عطا فرماید، خداوند فرشتگان را مأمور می‌کند تا درخواستش را به عنوان حکایت از اراده خدا، چنین پاسخ دهند:

«هَذَاكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبُّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ

### وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ<sup>۱</sup>

زمانی که زکریا پروردگار خود را خواند و گفت: پروردگارا به من نسل پاکي از جانب خودت عطا کن! زیرا که تو شنونده درخواست های بندگانی. آنگاه ملائکه او را در آن حالی که در محراب ایستاده بود و نماز می گزارد، چنین صدا زدند: خداوند تو را به یحیی بشارت می دهد. او تصدیق کننده کلمه الله [عیسی] است و بزرگوار و خویشتن دار، و پیامبری از شایستگان است.

در مواردی دیگر، ملائکه اراده و خواست خدا را به کسی ابلاغ کرده اند که پیامبر نبوده است. از جمله حضرت مریم عَلِیْهَا السَّلَام است که خداوند، فرشتگان را مأمور ابلاغ پیام الهی به آن حضرت می کند:

«وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ<sup>۲</sup>»

۱. آل عمران: ۳۸ و ۳۹

۲. آل عمران: ۴۲. گاهی این سؤال به ذهن برخی خطور می کند که با توجه به اینکه بنا بر روایات متواتر، مسلم و قطعی که سنی و شیعه نقل می کند، خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از صدیقه کبری عَلِیْهَا السَّلَام تعبیر به «سیده نساء العالمین» فرمود. این تعبیر با این آیه منافات دارد. اتفاقاً همین سؤال و اشکال به خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض شد. آن حضرت در پاسخ فرمود: قیلَ فَمَریمُ؟ قال: هی سَیِّدَةُ نِساءِ عَالَمِها فَأَمَّا ابنتی فَاطمَةُ فَهَی سَیِّدَةُ نِساءِ الْعَالَمِینَ. مریم، برتر زنان عصر خودش است؛ اما دخترم صدیقه کبری عَلِیْهَا السَّلَام برترین همه زنهایست. (بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۴) می خواهم عرض کنم که با حفظ اصل تعبد، خاتم انبیاء آیه را برای ما تعبداً تفسیر نفرمود. خداوند در این مقام می خواهد بفرماید، ای مریم! اینکه خدا تو را انتخاب کرد از آن رو است که قرار است تو فرزندی داشته باشی که این فرزند به عنایت خاص الهی در رحم پاک تو تکوّن پیدا کند؛ اما باید توجه داشت که انتخاب خدا از میان زنهای معاصر آن حضرت است و نه زنهایی که قبل از او وجود داشته و مرده اند یا زنهایی که هنوز به دنیا نیامده اند. لذا اگر بخواهد انتخاب به لحاظ اثر فعلی باشد، لا محاله باید در دایره آنهایی باشند که بالفعل وجود دارند؛ زیرا بقیه زنان به دلیل عدم موجودیت در زمان اصطفا قابلیت انتخاب شدن نداشته اند. لذا این برتری، لا محاله نسبت به



به یاد آور زمانی را که ملائکه گفتند: ای مریم! خدا تو را برگزیده و پاک گردانیده و بر زنان جهانیان برتری بخشیده است.  
در نتیجه سخن ملائکه، سخن آگاهانه و ابلاغ پیام الهی به بانویی است که او را بر همگان برگزیده است.

در آیاتی از سوره مبارکه هود نیز، شاهد نزول ملائکه برای ابلاغ پیام الهی بر ابراهیم علیه السلام و ساره زوجه مکرمه آن حضرت هستیم:

«فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْحَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لُّوطٍ. وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاَهَا يَا سَاحِقُ وَمِنْ وَّرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبُ. قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ. قَالُوا أَنْعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ»

و چون دید دستهایشان به غذا دراز نمی شود، آنان را ناشناس یافت و از ایشان ترسی بردل گرفت. گفتند: مترس، ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم؛ و زن او که ایستاده بود خندید. پس وی (همسر ابراهیم) را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مزده دادیم. گفت: ای وای بر من، آیا فرزند آورم با آنکه من پیرزنم و این شوهرم پیرمرد است! واقعاً بسیار عجیب است. گفتند: آیا از کار خدا تعجب می کنی! رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان [رسالت] باد.

این آیات قرآن مجید، از ملائکه ای سخن می گوید که رسل الهی هستند و با آن بانو با اینکه پیامبر نبود، سخن گفته و خواست و اراده الهی را برایش نقل کردند. او حرفشان را فهمیده و بدانان پاسخ داد. بنابراین ملائکه با کسی سخن

---

زن های معاصر آن حضرت است. از این رو، آیه قرآن هیچ دلالتی بر افضلیت جناب مریم بر تمام زنان من الاولین و الآخرین ندارد.

گفتند و به عنوان آیه خواست خدا را برایش نقل کردند. این را آگاهانه عرض کردم تا تفاوت آن را با الهام متوجه باشید.

همان طور که ملاحظه می‌کنید، در الهام، مطلبی به ذهن شخص خطور می‌کند که این مطلب به صورت واقعیتی که برای مخاطب کشف شده باشد، نیست. در حالی که وحی به عنوان واقعیتی است و لذا به مخاطب خبر می‌دهد و می‌گوید که مطلب این چنین است؛ و بدین ترتیب؛ تحت این عنوان، خواست خدا را برای او نقل می‌کنند. قابل توضیح اینکه سخن گفتن ملک، نه این است که ملائکه حرفهای خودمانی بزنند و سلام و احوال پرسی کنند. خیر! آن‌ها حامل پیام الهی هستند، اما حضورشان نزد کسی نشانه نبوت و رسالت او نیست.

### ماهیت اعجاز

اصولاً ما مفهوم مبهمی از کلمه وحی داریم؛ زیرا تصور، دو نوع منشأ دارد. منشأ تصور، گاهی عناوین انتزاعیه است و گاهی درک جنس و فصل از راه احساس. وحی از سنخ مطالبی است که ما فقط می‌توانیم آن را به عناوین انتزاعیه درک و تصور کنیم. زیرا از راه احساس خارجی به ما وحی نمی‌شود، لذا نمی‌دانیم چیست. از همین رو، کسی که به او وحی می‌شود، باید برای کسی که به وی وحی نمی‌شود، این حقیقت را اثبات کند. ابزار این اثبات هم معجزه است؛ زیرا اعجاز ابزاری است که اثر خارجی دارد؛ بنابراین لازم می‌آید تا در اینجا اشاره‌ای به ماهیت اعجاز صورت گیرد.

اعجاز خود بر دو قسم است. یک قسم اعجازی که بایک سنخ از مقدمات عقلی می‌توان بر صدق ادعا دلالت کرد. اساس تعریف معجزه که بعداً خواهد آمد، بر این پایه است. خداوند متعال آن را به مدعی منصب الهی می‌دهد تا دلیلی

بر صدق او در دعوی خویش باشد. قسم دیگر، اعجازی است که خود اعجاز به دلالت مطابقی دال بر صدق بیان مدعی منصب الهی است. مثلاً فرض کنید خاتم انبیا هم قرآن آورده و هم شق القمر کرده است. دلالت شق القمر بر حقانیت وجود مقدس خاتم انبیا که مدعی این منصب الهی است، به قدرت خداوندی است که چنین قدرتی را به دیگران نداده، بلکه این قدرت را در پیامبرش وسیله تحدی او - و به عبارتی وسیله و ابزار راستگویی او در دعوی منصب الهی - قرار داده است و خودش عالم به این جهت است.

حال؛ اگر خداوند این قدرت را به کسی دهد که العیاذ بالله مفتری علی الله باشد، گمراهی مردم مستمداً به خود خدا خواهد بود و قبیح است که خدا کسی را گمراه نکند. در نتیجه خداوند معجزه را به چنین مدعی نمی دهد. و این کلیت معجزه است؛ اما معجزه خاتم انبیا قرآن مجید است. البته نه اینکه شق القمر معجزه نباشد؛ اما تفاوت قرآن مجید با شق القمر، این است که قرآن مجید به دلالت مطابقی دلیل بر نبوت خاتم انبیاست و دیگر معجزات غیر از قرآن نیازی به دلالت تطابقی ندارند. خودش هم می فرماید:

«وَأَنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»<sup>۱</sup>

و اگر در باره آنچه بر بنده خود نازل کرده ایم شك دارید، سوره ای مانند آن بیاورید.

در آیه دیگری نیز می فرماید:

«فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ»<sup>۲</sup>

ده سوره برساخته شده مانند آن بیاورید.

اگر فرضاً بپذیرید که این سخن خداست، این که دیگر مدعی کاذب

۱. بقره: ۲۳

۲. بقره: ۱۳

نیاز ندارد؛ زیرا خدا مدعی دروغین منصب الهی را تمکین نمی‌کند که در این صورت، العیاذ بالله خدا خودش کاذب می‌شود. چنین آیتی از قرآن مجید، مثال ساده و واضحی است که عظمت قرآن مجید را می‌رساند و چنین شکلی از بیان در تمامی معجزات انبیا منحصر به فرد است. با این بیان قرآن، کلام الهی، تمام قد در دفاع از پیامبر الهی می‌ایستد، و مستقیماً به ما می‌فرماید که این پیامبر من است. اگر قرآن بر فرض مثال، هیچ چیز دیگری نداشت، سخن خدا این بود که این قرآن اگر بجاست، یا اگر بی پایه است، این پیغمبر من است و این سخن، سخن من است. شاهدش این است که اگر نمی‌پذیرید که این سخنان سخن من است، پس مثلش را بیاورید! آن وقت می‌خواهد بفرماید: رابطه این حاملی که این قدرت را به آن دادم با من، رابطه‌ای مبتنی بر وحی است. نهایت پیامی که شق القمر به ما می‌رساند، وجود قدرتی است که این پیامبر در ارتباط با خدا به او داده شده است.

لذا، بر اساس آنچه گفته شد، عرض می‌کنم: اصولاً در خصوص معجزه دو بحث وجود دارد. یکی اینکه اصل معجزه چیست؟ دیگر اینکه رابطه‌اش با صدق دعوای مدعی منصب الهی چیست. این نکته مهم در خصوص معجزات قابل طرح است که فرض کنید خدا قدرتی به کسی داده که به احدی نداده است؛ اما این شخص بر خدا دروغ می‌بندد. خدا هم می‌داند که دروغ می‌گوید و مصلحت بوده تا به همین کسی که دروغ می‌گوید، معجزه دهد. در اینجا بین حکم عقل و قبح اصلاح من قبل الله، تقابل پیش می‌آید. اما در مورد قرآن مجید اصلاً به این بحث‌ها احتیاج نداریم؛ زیرا در تفاوت مهم بین قرآن مجید و دیگر معجزات، ثابت شد که بشر از آوردن قرآن مجید ناتوان است. خاتم انبیا بماهو بشر، قادر بر چنین سخن و ادعایی نیست. این سخن خودش به خودی خود، باید قدرت الهی باشد. خود قدرت الهی بالمطابقه می‌گوید این

نبی است؛ یعنی زبان دارد؛ مانند شقّ القمر نیست که زبان نداشته باشد تا از خودش دفاع کند. این دیگر محتاج به آن نیست که گفته شود خدایا تو چرا این قدرت را به این دادی و به او ندادی؟ خود این قدرت، وحی است.

توضیح بیشتر آنکه؛

اگر اکنون کسی بیاید و برای ما شقّ القمر کند، طبعاً ما می‌گوییم این قدرتی است که خدا به او داده و معنایش این است که چنین فردی از این جهت در رابطه با خداست؛ اما اگر همین شخص بگوید: خدا من را به عنوان پیغمبر فرستاده است، می‌گوییم داری دروغ می‌گویی! زیرا صرف شقّ القمر، دروغ و راست او را از هم جدا نمی‌کند، چرا که بشر بالطبع در برابر چنین کسی خاضع می‌شود؛ آنگاه هرچه این فرد از قبیل خدا بگوید، انسانها می‌پذیرند. خدایی که به شخص کاذب چنین قدرتی می‌دهد، در حقیقت، کاذب را از اضلال مردم تمکین کرده و به او این توان را داده است. در نتیجه این اضلال مستند به خدا می‌شود، در حالی که استناد اضلال به خدا قبیح است. بنابراین نه شقّ القمر دلیل بر صدق دعواست، نه ردّ الشمس، نه سخن گفتن جمادات. اینجاست که ما باید یک سلسله مقدمات عقلی کشف کنیم که در این هم راست می‌گوید یا دروغ. یکی از مقدمات عقلی همین است، که خود قرآن زبان دارد و شاهدی است بر اینکه کلام خدا است.

دقت کنید! همه معجزات انبیا، از قبیل تکلیم موسی، احیای موتی، ابراء اکمه و ابرص و احکامی هم که از خدا می‌آورد، با مقدمات عقلی می‌رساند که پیامبر راست می‌گوید. خداوند رحمت کند مرحوم آیت الله خوئی را که در بحث اعجاز قرآن مجید، از همین جا شروع کرده است. نه اینکه ما معجزات را منکر باشیم، بلکه سخن بر سر وجه امتیاز قرآن بر سایر معجزات پیامبر و سایر انبیا

است؛ وجهی که کمتر کسی به توجه داشته است. در این وجه، به بحث‌های عقلی نیازی نیست؛ و آن اینکه خود قرآن، نفس وجودش اعجاز است، بدان معنا که پیامبر در این میان فقط واسطه است. او سخن خدا را می‌گوید. حال؛ اگر خدا می‌خواهد خلاف واقع را به ما بگوید، یا می‌خواهد احکامی را به ما بگوید که مصلحتی در آن‌ها برای ما نیست، این بحث دیگری است. در وهله اول، مهم این است که این پیامبر مفتری علی الله نیست.

گفتیم که کسی از واقعیت وحی آگاهی ندارد، و این حقیقت، تنها به لحاظ آثارش معلوم می‌شود. لذا آثار آن، همان داشتن معجزه یا یک سنخ از مطالب است که بی‌شبهت با اعجاز نیست. مثل اینکه از آمدن جبرئیل و اخبار او از وقوع فلان قضیه در فلان تاریخ و در فلان جا و در نهایت اخبار به غیب از او سرزند؛ لذا ما بیش از این نمی‌توانیم وحی را در ذهن بسپاریم.

در خصوص روایاتی که علم امام را می‌رساند، بحثی از معجزه نمی‌کنیم؛ زیرا اعجاز در ائمه آن قدر مشهود بود و آن قدر ادله قطعی بر آنها وجود دارد که دیگر وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام چندان نیازی به ارائه معجزه ندارد تا از راه آن بخواهد وجودش را برای ما اثبات کند و خود را برای ما بشناساند.

البته برخی از بزرگان وقتی در تألیفات خویش به بیان حالات ائمه علیهم السلام می‌پرداختند، متعرض این بحث هم می‌شدند. از جمله شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب «ارشاد» که در آن به احوال دوازده امام پرداخته و شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان در کتاب «اعلام الوری بأعلام الهدی» که این کتاب نیز در تاریخ و احوالات چهارده معصوم علیهم السلام بحث کرده است. این دو، ضمن پرداختن به تاریخ ائمه علیهم السلام، ذیل بحث از دلائل امامتشان به موضوع معجزات

آنان، اطلاع بر علم غیب و اخبار هر یک از آنان نسبت به مغیبات نیز اشاره کرده‌اند. اگر هم کسی بگوید که مثلاً سید مرتضی در «الشافی فی الامامة» بحث از علم امام کرده است، عرض می‌کنم که سخن ایشان ناظر به بحث با سنی است؛ زیرا در بحث با سنی نمی‌توان گفت امام علم غیب دارد. بحث او این است که در مقابله با اهل سنت، طبق ضوابط نمی‌توان به امام اشکال کرد. در این خصوص، بازیهای خبیثانه زیادی شده است.

### روایاتی چند در طبقات انبیاء

مرحوم ثقة الاسلام کلینی در باب دوم و سوم از کتاب الحجة اصول کافی بابی را به طبقات پیامبران و رسولان اختصاص داده است. در این باب، مراتب انبیاء و رسل و ائمه علیهم‌السلام را به نقل از منابعی مانند عیون اخبارالرضا علیه‌السلام، المحاسن برقی، خصال صدوق، اختصاص شیخ مفید، بصائرالدرجات صفار و نهایتاً از ابن قولویه آورده است. به تعدادی از این روایات توجه کنید.

(۱) صحیح هاشم بن صالح:

«قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: الْأَنْبِيَاءُ وَالْمُرْسَلُونَ عَلَى أَرْبَعِ طَبَقَاتٍ؛ فَنَبِيِّ مُتَّبَعًا فِي نَفْسِهِ لَا يُعَدُّ وَغَيْرَهَا، وَنَبِيِّ يَرَى فِي النَّوْمِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَلَا يُعَايِنُهُ فِي اليَقِظَةِ وَكَمْ يُبْعَثُ إِلَى أَحَدٍ وَعَلَيْهِ إِمَامٌ مِثْلُ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ عَلَى لُوطٍ عليه السلام، وَنَبِيِّ يَرَى فِي مَنَامِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيُعَايِنُ الْمَلَكَ وَقَدْ أُرْسِلَ إِلَى طَائِفَةٍ قَلَّوْا أَوْ كَثُرُوا كَيُونُسَ، قَالَ اللَّهُ لِيُونُسَ: وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِئَةِ الْفِيٍّ أَوْ يَزِيدُونَ، قَالَ: يَزِيدُونَ ثَلَاثِينَ أَلْفًا وَعَلَيْهِ إِمَامٌ، وَالَّذِي يَرَى فِي نَوْمِهِ وَيَسْمَعُ الصَّوْتِ وَيُعَايِنُ فِي اليَقِظَةِ وَهُوَ إِمَامٌ، مِثْلُ أَوْلَى الْعَزْمِ. وَقَدْ كَانَ إِبْرَاهِيمُ نَبِيًّا وَلَيْسَ بِإِمَامٍ، حَتَّى قَالَ اللَّهُ: إِنِّي

جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَا وَمِنْ ذُرِّيَّتِي، فَقَالَ اللهُ لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ، مَنْ عَبَدَ صَنَمًا اَوْ وَتَنًا لَا يَكُونُ اِمَامًا»<sup>۱</sup>

امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبران و رسولان چهار گروه‌اند. [اول] پیامبری که فقط در قلبش می‌افتد و از این مرحله تعدی نمی‌کند. [دوم] پیامبری که ملک را در خواب می‌بیند و (در بیرون) صدا را هم می‌شنود؛ اما در بیداری ملک را نمی‌بیند. چنین پیامبری به کسی مبعوث نشده و بر او امامی هم هست؛ مانند امامت ابراهیم بر لوط علیه السلام. [سوم] پیامبری که ملک را در خواب می‌بیند و صدایش را می‌شنود و فرشته وحی را هم ملاقات می‌کند و به سوی مردمانی کم یا زیاد فرستاده شده است؛ مانند یونس. خداوند در باره یونس علیه السلام فرمود: ما او را به سوی صد هزار نفر یا بیشتر فرستادیم. حضرت فرمودند: سی هزار نفر بیشتر بودند؛ اما بر یونس امامی بود. [چهارم] کسی که در رؤیاهایش می‌بیند و صدایش را می‌شنود و در بیداری هم او را ملاقات می‌کند و در همین حال نیز امام هم هست؛ مانند پیامبران اولوالعزم. زمانی بود که ابراهیم علیه السلام پیامبر بود، ولی امام نبود؛ تا اینکه خدا فرمود من تو را برای مردم امام قرار دادم. او گفت: در میان فرزندانم چطور؟ خداوند فرمود: عهد من به ستمکاران نرسد (یعنی) کسی که الهه یا بتی را عبادت کرده، نمی‌تواند امام باشد.

۲) علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش روایتی نقل کرده که این روایت را شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا علیه السلام به سند صحیح از او نقل می‌کند. این روایت تفاوت اولوالعزم را با سایر پیامبران می‌رساند:

«أَمَّا سُمِّيَ اُولُو الْعِزْمِ اُولَى الْعِزْمِ بِأَنَّهُمْ كَانُوا اصْحَابَ الشَّرَائِعِ وَالْعِزَائِمِ. وَ ذَلِكَ اَنَّ كُلَّ نَبِيٍّ بَعْدَ نُوْحٍ علیه السلام كَانَ عَلَى شَرِيْعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ وَ تَابِعاً لِكِتَابِهِ اِلَى زَمَنِ



ابراهیمَ الخَلِیلِ ﷺ ... وَكُلُّ نَبِيٍّ كَانَ فِي أَيَّامِ عِيسَى ﷺ وَبَعْدَهُ كَانَ عَلَى مِنْهَاجِ عِيسَى وَشَرِيعَتِهِ وَتَابِعاً لِكِتَابِهِ الی زَمَنِ نَبینَا مُحَمَّدٍ ﷺ. فَهَوْلَاءُ الْخَمْسَةُ اُولُو الْعِزْمِ فَهُمْ أَفْضَلُ الْاَنْبِیَاءِ وَ الرَّسُلِ. وَ شَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ ﷺ لَا تُنْسَخُ الی یَوْمِ الْقِیَامَةِ، وَ لَنْبِیٍّ بَعْدَهُ الی یَوْمِ الْقِیَامَةِ<sup>۱</sup>

پیامبران اولوالعزم به این علت اولوالعزم نامیده شده‌اند که دارای عزم و شریعت بودند؛ به این معنا که همه‌ی پیامبرانی که پس از حضرت نوح ﷺ برانگیخته شده‌اند، بر اساس شریعت و روش او عمل و تبلیغ می‌کردند و تا زمان مبعوث شدن حضرت ابراهیم ﷺ پیرو کتاب او بودند... همه پیامبران زمان حضرت عیسی ﷺ و پس از آن، از شریعت، روش و کتاب آن حضرت پیروی می‌کردند. این امر تا زمانی که حضرت محمد ﷺ به پیامبری رسید، ادامه داشت. این پنج شخصیت، بزرگ‌ترین و والامقام‌ترین پیامبران خدایند.

عزم و عزیمت یعنی نفوذ و قاطعیت. لذا پیامبر اولوالعزم، یعنی صاحب قاطعیت؛ یعنی جز او همه، حتی سایر پیامبرانی که اولوالعزم نیستند، باید تابع او باشند. کسی را نسزد تا زمانی که نبی دیگری مشابه او بیاید، از او در باره آنچه او می‌گوید تبعیت نکنند. به عبارتی، کسی در اطاعت یا عدم اطاعت مخیر نیست. با چنین بیانی معنای لغوی اولوالعزم با معنای اصطلاحی آن یکی است. از همین جا معلوم می‌شود که چرا خداوند فرموده است:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ»<sup>۲</sup>

محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، بلکه فرستاده خدا و خاتم پیامبران است.

۱. عیون اخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۸۰

۲. احزاب: ۴۰

۳) صحیحه برقی در خصوص شمول رسالت نسبت به کسی که منصب دریافت وحی دارد، مگر آنکه شخص دوم مانند همان شخص اول باشد و اینکه اولوالعزم بودن، نسبت به مکلفین استثنا ندارد:

«عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مَهْرَانَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَوْلَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ. فَقَالَ: نُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قُلْتُ: كَيْفَ صَارُوا أَوْلَى الْعَزْمِ؟ قَالَ: لِأَنَّ نُوحًا عَلَيْهِ السَّلَامُ بُعِثَ بِكِتَابٍ وَ شَرِيعَةٍ، وَ كُلٌّ مِنْ جَاءَ بَعْدَ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ...»<sup>۱</sup>

سماعة بن مهران گوید: از امام صادق علیه السلام درباره‌ی آیه «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» پرسیدم. امام علیه السلام فرمود: «منظور از آن، حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله است». عرض کردم: آن‌ها چگونه به این مقام رسیده‌اند؟ فرمود: «زیرا نوح علیه السلام دارای کتاب و شریعت بود و همه‌ی پیامبرانی که پس از آن حضرت آمده‌اند، از کتاب، شریعت و روش او استفاده کرده‌اند»

۴) روایت ابن قولویه که سندش را از طریق امام صادق به امام سجاده علیه السلام

می‌رساند:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُصَافِحَهُ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَ أَرْبَعُ وَ عِشْرُونَ أَلْفَ نَبِيٍّ، فَلْيَزِرْ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي لَيْلَةِ النَّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ؛ فَإِنَّ أَرْوَاحَ النَّبِيِّينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسْتَأْذِنُونَ اللَّهَ فِي زيارته فَيُؤْذَنُ لَهُمْ؛ مِنْهُمْ خَمْسَةٌ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ. قُلْنَا: مَنْ هُمْ؟ قَالَ: نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ. قُلْنَا لَهُ: مَا مَعْنَى أُولُو الْعَزْمِ؟ قَالَ: بُعِثُوا إِلَى شَرْقِ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا، جِثَّتْهَا وَ أَنْسَهَا»<sup>۲</sup>

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۷؛ بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۵۶

۲. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۳

هر کس دوست دارد با یک صد و بیست و چهار هزار نبی مصافحه کند، قبر امام حسین علیه السلام را در شب نیمه شعبان زیارت کند. ارواح پیامبران - که پنج تن از آنان پیامبران اولوالعزم اند - برای زیارت آن حضرت از خداوند اجازه می‌خواهند که به آن‌ها اجازه داده می‌شود. عرض کردیم: آن‌ها کیستند؟ فرمود: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله. پرسیدیم: معنای اولوالعزم چیست؟ فرمود: [یعنی] به سوی مردم شرق و غرب زمین، از جن و انس، فرستاده شده‌اند.

همه این‌ها می‌رساند که معنای اصطلاحی اولوالعزم با معنای لغوی اش یکی است؛ و تبعیت از آن‌ها جز به لحاظ موضوع خود حکم در شرق و غرب عالم، استثنا بردار نیست. نه مردم از این حکم مستثنی هستند و نه دیگر پیامبران. سخن از موضوع حکم نیز، از باب تخصیص است؛ یعنی احکام زنان و کودکان، پیرمردان و بیماران، خروج موضوعی از حکم دارند.



بخش دوم:

امامت؛ مبانی، مفاہیم، شوون



## تفاوت نبی و امام

در خصوص تفاوت بین نبی و امام، اصولاً سه گونه می‌توان فرق قائل شد. فرق اول به لحاظ معنی است. یعنی معنی هرکدام از این دو کلمه چیست؟ فرق دوم به لحاظ نسبت منطقی است که بین این دو برقرار است؛ یعنی رابطه‌شان عموم و خصوص مطلق، یا عموم و خصوص من وجه است، یا اینکه مترادف‌اند. تفاوت سوم به شمول دایره مفهوم این دو برمی‌گردد.

در خصوص معنای لغوی این دو در روایات، باید بگوییم که معصومین علیهم‌السلام بنا نداشتند لغت را معنا کنند؛ زیرا وظیفه امام پرداختن به تفاسیر لغوی نیست و این‌گونه تفاسیر چیزی از قبیل سایر کوششهایی است که بشر به خرج می‌دهد و نهایتاً گاهی به نتایجی هم می‌رسد. اما آن چه بشر با کوشش و تلاشش راهی بدان ندارد و تلاشش در این مسیر به نتیجه‌ای جز به بی‌راهه رفتن نخواهد رسید، همان‌هایی است که متصدی بیانش امام است.

تفاوت دوم به موضوع کیفیت تلقی امام از قبیل خدا برمی‌گردد. در روایات، این نکته چند گونه بیان شده است:

۱. تلقی در خواب، ۲. حضور ملک در خواب امام، ۳. «نَكْتُ فِي الْقُلُوبِ» یعنی الهام به قلب امام، ۴. «نَقَّرَ فِي الْأَسْمَاعِ»، یعنی شنیدن صدای ملک در بیداری،

بدون اینکه دیده شود، ۵. دیدن ملک و شنیدن صدایش در بیداری. از آنجا که هیچ‌کدام از روش‌های فوق و نیز کیفیت مصداق خارجی یافتن نبوت قابل درک برای بشر عادی نیست، لذا روایات به این مهم پرداخته‌اند.

تفاوت سوم که مربوط به محدوده و شمول معانی این الفاظ است، تنها در روایات بدان پرداخته شده است. اینکه نبی و امام چه تعریفی دارند، گاهی که پیغمبر، پیغمبر خودش است، گاهی که پیغمبر قومش و گاهی اولوالعزم است و نیز تفاوت اولوالعزم با غیر اولوالعزم، جعل منصب نبوت و منصب امامت به دست خدا و سعه و ضیق آن نیز مربوط به حضرت حق و آن کسی است که جعل منصب نبوت و منصب امامت به دست اوست و مبین‌اش هم کسی است که از این مرحله آگاهی دارد. تبیین این مباحث بر عهده روایات است. مقدار کمی از روایات این مباحث را ثقة الاسلام کلینی اعلی الله مقامه الشریف در اوائل «کتاب الحجة»، باب «فرق بین النبی و الامام و المحدث» و ابواب بعدی‌اش آورده است. در کتاب شریف بحار الانوار نیز به طور مفصل آمده است.

### مفهوم امامت

امامت از ریشه «أَمَّ، يَوْمٌ» به معنای «فَصَدَّ، يَقْصِدُ» است. از نظر لغوی یعنی متبوع واقع شدن. این کلمه در روایاتی که از طریق فریقین، از خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده، یک تعریف پیش امامیه دارد، و یک تعریف نیز در نزد غیر امامیه دارد. غیر امامیه متفقاً از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرده‌اند:

«أَنَّمَا جَعَلَ الْأَمَامَ لِيُؤْتَمَّ بِهِ؛ فَإِذَا كَبَّرَ فَكَبِّرُوا وَإِذَا رَكَعَ فَارْكَعُوا وَإِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا، فَإِذَا رَفَعَ فَارْفَعُوا»<sup>۱</sup>

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۰۸، صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۷۳، سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۰، سنن ترمذی، ج ۱، ص ۲۲۵، سنن نسائی، ج ۳، ص ۹۸، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۹۲



امام (جماعت) فقط برای این وضع شده است تا به او اقتدا شود. هنگامی که تکبیر گفت، تکبیر بگویید. هنگامی که رکوع کرد، رکوع کنید. هنگامی که سجده کرد، سجده نمایید و هنگامی که از سجده برخاست، برخیزید.

این از آن روست که مفهوم امامت به متبوع و تابع بودن و مقتدا و مقتدی بودن است. تفریع هم تفریع طبیعی است. معنای جعل امامت در عمل، این است که مأموم تابع امام باشد. بر اساس روایات، زیادی رکوع یا زیادی سجده در جماعت مغتفر است (اشکال ندارد). لذا اگر مأموم به خیال اینکه امام سر از رکوع برداشته، سر بردارد، ولی ببیند امام هنوز در رکوع است، باید برگردد و تبعیت کند.

پس معنای امامت به حساب لغوی اش به کسی گفته می شود که در چیزی تبعیت شود. از این معنای لغوی معلوم می شود که آموزه امامت سه جهت اساسی دارد، به طوری که اگر یکی از این سه طرف نباشد، امامت فعلیت نمی یابد.

اول؛ وجود شخصی که تبعیت می کند. اگر چنین شخصی وجود خارجی نداشته باشد، امام هم معنی ندارد. دوم؛ وجود شخصی که تبعیت می شود، که همان امام باشد. البته اگر این یک نفر به تنهایی باشد، می شود نبی خودش باشد، ولی نمی شود امام باشد؛ چرا که قوام امامت دست کم به وجود دو نفر است، خواه دومی بپذیرد یا نپذیرد. سوم؛ اتباع و متابعت. آن عملی است که امامت به آن تحقق می یابد.

وقتی این سه جهت محقق شود، در هر کدام از این سه، اطلاق و تقييد متصوّر است. ' یعنی امام، گاهی امام مطلق است و گاهی امام در بعضی از حالات است. گاهی نیز اطلاق و تقييد از جنبه مأموم است؛ که در این جنبه، نیز، دو

---

۱. شیخ الطائفه طوسی اعلی الله مقامه الشریف در «الرسائل العشر» خویش تحت عنوان فرق بین نبی و امام به این موضوع پرداخته است.

نوع اطلاق و تقييد تصور می‌شود: یکی اطلاق افرادی و دیگری اطلاق احوالی؛ در اطلاق احوالی یعنی قول از اطلاق برخوردار باشد که در این صورت، امام، امام همه بشر یا گروه خاصی از بشر می‌تواند باشد. و در اطلاق احوالی، اطلاق ناظر به امامت امام برای فرد یا گروه در همه حالات و در صورت تقييد، ناظر به حالات معینی از او است. البته در جهت مأموم نیز، همین نسبت برقرار است. در جهت سوم نیز یعنی به لحاظ «ما فيه الامامة» یا «ما به الامامة» یعنی همان متابعت نیز، گاهی اطلاق دارد و در تمامی امور است و گاهی مقید و در یک سنخ خاصی از امور صورت می‌گیرد.

امامتی که در اصطلاح امامیه از آن بحث می‌کنند، امامتی است که اطلاق در هر سه جنبه‌اش به نوعی مقید است. در بحث ماهیات می‌گویند: گاهی ماهیت، مطلق مقسمی است و گاهی ماهیت مطلق قسمی است. که این اطلاق قسمی خودش نحوه‌ای از تقييد است. اینکه می‌گوییم اطلاق مقید است، منظور اطلاق مقسمی نیست، بلکه اطلاق قسمی است. اینجا نیز می‌گوییم: از نظر شیعه، امام، شخصی است که در تمامی حالاتش، از قبیل همه بشر در تمامی آنچه می‌شود از او تبعیت کرد، واجب الاتباع است، مگر اینکه خود بعضی حالات را استثنا کند؛ که لازمه این هم، تبعیت مطلق از خود اوست.

علمای ما رضوان الله عليهم اجمعین در تعریف امامت می‌فرمایند:

«الامامة رئاسة الهيئة عامة لشخص من الاشخاص في امور الدين والدنيا  
بالاصالة»<sup>۱</sup>

امامت یعنی ولایت و سرپرستی الهی عمومی شخصی از اشخاص در امور دین و دنیا که این ریاست اصالت دارد.

۱. نهج المسترشدين فی اصول الدين، علامه حلی، ص ۶۲؛ الفین، علامه حلی، ص ۶۲؛ قواعد المرآة، ابن میثم بحرانی، ص ۱۷۴؛ اللوامع الالهية، فاضل مقداد، ۲۵۴

از این بیان روشن می‌شود که منظور از عمومی در این تعریف، به لحاظ افراد و اطلاق افرادی و احوالی مأموم است.

نتیجه این بحث آن است که در امامت دو بحث وجود دارد: یکی امامت الهی که ممکن است از جانب خداوند متعال، حتی در زمان قبل از ائمه علیهم‌السلام و بعثت خاتم انبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، جعل گردد. بحث دیگر، در خصوص امامتی است که از قبل حضرت حق جلّ و علا برای ائمه‌ای که اشخاص معینی هستند، جعل می‌شود. همان امامتی که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام آغاز شده و به خاتم آن‌ها خاتم الاوصیا امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ختم می‌گردد؛ و این دو باهم متفاوت‌اند. شیخ الطائفه با کمال احترام به مقام شریفش در رساله «الفرق بین النبی و الامام» چنین می‌فرماید:

أَنَّ الْفَرْقَ بَيْنَ النَّبِيِّ وَالْإِمَامِ وَبَيَانَ فَائِدَةَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا وَهَلْ يَصِحُّ  
إِنْفِكَاكَ التُّبُّوهُ مِنَ الْإِمَامَةِ عَلَى مَا يَذْهَبُ إِلَيْهِ كَثِيرٌ مِنْ أَصْحَابِنَا الْإِمَامِيَّةِ  
أَمْ لَا؟ وَالْإِمَامَةُ دَاخِلَةٌ فِي التُّبُّوَّةِ وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا وَلَا يَكُونَ أَمَامًا  
عَلَى مَا يَذْهَبُ إِلَيْهِ آخِرُونَ وَائِي الْمَذْهَبَيْنِ أَصَحُّ؟ وَانَا مُجِيبٌ إِلَى مَا  
سَأَلَهُ مُسْتَعِينًا بِاللَّهِ... قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا  
قَالُوا أَأَتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا... فَحَكَى تَعَالَى ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ  
لَهُمْ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا. وَكَانَ النَّبِيُّ غَيْرَ مَلِكٍ، لِأَنَّهُ لَوْ  
كَانَ الْمَلِكُ لَهُ لَمَا كَانَ لِدَلِكْ مَعْنَى، وَلَمَا قَالُوا: أَتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ  
عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ؛ بَلْ كَانَ يَنْبَغِي أَنْ يَقُولُوا: وَأَنْتَ أَحَقُّ  
بِالْمُلْكِ مِنْهُ لِأَنَّكَ نَبِيٌّ، وَالتَّبِيُّ لَا يَكُونُ إِلَّا وَهُوَ مَلِكٌ سُلْطَانٌ ثُمَّ أَخْبَرَ  
النَّبِيَّ بِأَنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْهِمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَنَحْنُ

أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ  
وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ... فَلَا يَجِبُ فِي كُلِّ نَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ الْقَيِّمُ  
بِتَدْبِيرِ الْخَلْقِ... فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ وَأَوْضَحَهُ فِي قَوْلِهِ عَزَّ ذِكْرُهُ:  
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ  
الْمُلْكُ عَلَيْنَا...<sup>۱</sup>

فرق بین پیامبر و امام و بیان اینکه هر کدام از این‌ها یعنی چه و آیا بنا بر اعتقاد بسیاری از اعلام امامیه ما، انفکاک نبوت از امامت صحیح است یا نه؟ و امامت داخل در نبوت است و جایز نیست کسی پیامبر باشد ولی امام نباشد که برخی نیز به همین اعتقاد دارند و کدام اعتقاد صحیح است؟ من با استعانت از خدا به این سؤال پاسخ می‌دهم؛ (در قرآن است:) و پیامبرشان به آنان گفت: «در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است.» گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد... خداوند متعال این حکایت را نقل کرده و می‌فرماید که پیامبر به آنان فرمود: در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است و پیامبر پادشاه نبود؛ زیرا اگر می‌خواست پادشاه باشد، معنی نداشت که بگویند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد با آنکه ما به پادشاهی از وی سزاوارتریم. بلکه شایسته بود که بگویند: تواز ما به پادشاهی سزاوارتری، زیرا تو پیامبری و پیامبر هم پادشاه است و هم قدرت دارد. سپس پیامبر به آنان خبر داد که در حقیقت، خدا او را بر شما برتری داده و او را در دانش و [نیروی] بدنی بر شما برتری بخشیده است... بنابراین واجب نیست که هر پیامبری مسئول تدبیر امور مردم شود... خداوند این را تبیین فرموده و در این آیه واضح نموده است که

۱. رساله فی الفرق بین النبی و الامام که در ضمن الرسائل العشر، ص ۱۱۱-۱۱۳ چاپ شده است.

فرمود: در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد...

شیخ الطائفه اعلی الله مقامه الشریف در این رساله که در ضمن «رسائل عشر» چاپ شده، بر اساس این داستان قرآنی، چنان که دیدید استدلال می فرماید. با توجه به استدلال فوق، اگر امامت، امامت در خصوص امور عامه باشد، این استدلال درست است؛ اما اگر ریاست در جمیع امور باشد، این استدلال تمام نیست؛ زیرا اگر کسی بگوید امامت، ریاست در خصوص امور عامه است، بر این اساس، با وجود یزید بن معاویه که امور عامه در کف بی کفایت اوست، دیگری نمی تواند و نباید امام باشد. چنین امامتی، امامتِ لامذهب های در امامت است که امامت را در خصوص امور عامه می دانند. البته شیخ طوسی رضوان الله علیه تا جایی که من دیده ام، در هیچ جا از کتاب هایش تعریفی برای امامت ذکر نکرده و این جهت از بحث در نظر مبارکشان نیامده است.

البته ما هم می پذیریم که اگر امامت در خصوص امور عامه باشد، کسی که از جانب خدای متعال به این منصب گمارده می شود، امام است. اما با اینکه لازمه امامت، تبعیت از او در همه اعمال است، اگر خداوند به کسی که او را به منصب امامت نگمارده، سمت پادشاهی بدهد، چنین چیزی مخل امامت نیست. لذا هیچ منافاتی ندارد که خداوند نبی ای را فرستاده باشد که امام باشد. این، مثل آن است که کسی در مقام جنگ، آدم مناسبی باشد و تمامی ارتش از او تبعیت نماید. امامت هم همین طور است و از همین رو، امور امور امامت دیگر مربوط به نبی نمی شود. لذا این استدلال شیخ طوسی، از این جهت تمام نیست. نبی به لحاظ ملبس، مأکل، مشرب، نحوه رابطه اش با خانواده اش، رابطه اش با افراد، حتی کیفیت سلامش، امام است؛ و در تمامی این موارد

باید مورد تبعیت قرار گیرد. اما اینکه کسی در مقام جنگ، آدم مناسبی باشد و تمامی ارتش از او تبعیت نماید، چنین اموری دیگر مربوط به نبی نمی‌شود. لذا اگر امامت در خصوص او می‌بود، این استدلال شیخ تمام بود، اما اگر امامت در خصوص او نیست، این فرد، فقط نبی الهی است و آیه مذکور چیزی بیشتر از این بیان نمی‌کند که من این آقا را در محاربه با جالوت و جنودش به‌عنوان فرمانده لشکر، تعیین کرده‌ام؛ اما در احکام الهی باید او از نبی تبعیت کند و این دلیل بر آن نمی‌شود که نبی این زمان، امام نبوده باشد.

آنچه بیان شد، مفهوم امامت از جهت لغوی بود که معلوم شد از هر سه جهت قابل اطلاق و تقیید است. اما به لحاظ اصطلاحی، از آنجا که امامت در مکتب امامیه مقدمه بحث امامت ائمه دوازده‌گانه علیهم‌السلام اجمعی است، لذا قوامش، ریاست الهیه عامه است؛ یعنی جز خودشان بر تمامی افراد، نه فقط در امور عامه، بلکه، در تمامی امور دینی و دنیوی از قبل خدا ریاست دارند؛ زیرا ریاست برعامه در امور عامه، همان امامتی است که ساخت سقیفه است.

### ولایت تشریحی

ولایت تشریحی یعنی اینکه خداوند قدرت امر و نهی خود را به دیگری تفویض کند و بگوید: اگر او هم به چیزی امر کند، امر او امر من و نهی او نهی من است. در قرآن می‌فرماید:

«مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»<sup>۱</sup>

هرآن چه پیامبر به شما فرمان دهد، بگیرید و آنچه شما را از آن باز دارد، باز ایستید.

این تعبیر که در فارسی صاحب اختیار و قدرتمند معنی می‌شود، از آن

همان کسی است که در شرع مقدس از آن به «مَنْ بَيَدِهِ الْأَمْرُ» نیز تعبیر می‌شود و کار در تشریح و بیان احکام، در اختیار و در حدود قدرت اوست. چنین کسی این قدرت را دارد که حکم خدا را بیان کند، یا جعل و انشاء کند. البته انشاء و جعل خود اصطلاح است. باید دانست که گاهی ممکن است این ولایت در دست دیگری باشد، اما اساس آن تصرف و نفوذ کلمه است، یعنی کسی که متصرف فعلی است، او باید ولی تشریحی باشد.

اساس سخن این است که آنچه در شرع آمده، ابتدائاً و اصالتاً برای بیان ولایت اعتباری بوده است؛ زیرا:

اولاً تعبّد به هر چیزی که می‌خورد، باید منتهی به عملی و فعلی از افعال مکلف شود. لذا در مورد هر آنچه بدان حکم تعبّد خورده، باید دانست که ائمه سلام الله عليهم حتی در اخبارات، عالم به ما کان و بما یكون و عالم به عدد شیعیان‌شان هستند و اعمال عباد بر آنها عرضه می‌شود؛ از این رو، قدرت دارند. حال؛ تعبّد نسبت به این معنی باید منتهی به این عمل شود که حقّ دخل و تصرف و امر و نهی بر مردم داشته باشند. حال که چنین اند، نسبت به مردم و مصالح و جهات آنها آگاه‌اند؛ ناگزیر باید مردم نیز به آنها منتهی شوند. لذا این مقامات به منظور بیان جهات و مصادیق اعتباری است. نتیجه آنکه مدلول ابتدائی تمام ادله امامت، یا ولایت تشریحی و به عبارتی، ولایت امر و نهی است یا لازم و ملزوم ولایت تشریحی است.

ثانیاً ادله‌ای که در خصوص امامت در روایات آمده است، بخشی از آنها که با الفاظی همچون «الامام بعدی»، «الائمة بعدی اثنا عشر»، «الامام بعدی علی بن ابی طالب»، «ولی امر» یا «اولی الامر» آمده، و نیز روایاتی که در تفسیر اولی الامر منکم آمده و روایاتی که در آنها اسامی ائمه علیهم‌السلام ذکر شده، امام در آنها مقامی

اعتباری تشریحی، همچون نبی دارد؛ یعنی مقامی که قدرت بر امر و نهی و منع و تعقیب دارد و اطاعت از او و اقتدا به او بر مردم واجب است.

ثالثاً دسته‌ای دیگر از روایات، با عنوان خلیفه، خواه «خلیفة رسول الله» یا «خلیفة نبی الله» آمده است.

البته منشأ ولایت تشریحی منتزع از یک سری امور تکوینی مثل وحی است، اما به لحاظ مقام نبوت و رسالت یک منصب اعتباری است. به عبارتی، آنچه به جعل الهی، اعتقاد بدان واجب است، همان امر اعتباری است که خود، مقدمه و بآس و زجری است که نتیجه‌اش شنیدن اوامر و نواهی رسول الله ﷺ است. به عبارت دیگر، این اعتبار، یک امر تکوینی نیست که به هر حال، من چه بخواهم و نخواهم، محقق باشد؛ بلکه امری است که من باید بدان معتقد باشم و به دنبالش باعثیت و زاجریت داشته باشد. لذا مثل هر امر اعتباری دیگر، نفس این امر منشأ اعتبار است. یعنی همچون وجوب نماز می‌ماند که اعتباری است و منشأ اعتبارش مصلحتی است که در نماز قرار دارد. در این گونه مسائل، همیشه یک مصلحت هست؛ اما وجوب، وجوب اعتباری است؛ در حالی که وجوب تکوینی به معنی هل دادن خارجی است.

به عنوان مثال، رعشه دست را در نظر بگیرید. کسی که دستش می‌لرزد، علتش وجوب تکوینی رعشه است. اما وجوب اعتباری رعشه، امر به رعشه است. نبوت نیز به همین گونه، خودش اعتبار صرف است و تابع یک سلسله مصالح است. هر کسی که خدا او را اعتبار کند، او نبی است، گرچه لوازم این نبوت از امور تکوینی است. مثلاً فرض کنید شخصی را که به عنوان رئیس جمهور اعتبار می‌کنند، این خودش لوازم تکوینی برای تثبیت این اعتبار دارد. اما خود این مقام، اعتبار است. اگر خداوند توسط یک پیامبر، از نبوت شخص دیگری



خبر دهد، با این اخبار، نبوت آن شخص ثابت می‌شود، گرچه هنوز از طریق او وحیی به ما نرسیده باشد. همین که توسط نبی دیگری کشف اعتبار شود، کافی است؛ که این کشف خود به ابراز است. البته، به قول آیت الله خوئی انشاء ابراز همان اعتبار است؛ گرچه دیگران قوام انشاء را به خود انشاء می‌دانند نه به ابراز اعتبار. خود انشاء را اعتبار می‌دانند، که این اعتبار، به لفظ یا کتابت یا ایما نیز ابراز می‌شود.

مرحوم آقای طباطبایی امور را در فلسفه، یا متأصل می‌داند و یا اعتباری. اعتباری را نیز بر دو قسم می‌داند که البته این اصطلاح دقیقی نیست. ولی آقای مطهری، آن را به سه قسم متأصل، انتزاعی و اعتباری تقسیم می‌کند. امور اعتباری را نیز به اعتباریات صرف و انتزاعی تقسیم می‌کند، یعنی آنچه خودش تأصل ندارد، ولی کیفیتی از یک امر متأصل است، که جز خودش و منشأ انتزاعش عامل دیگری در شرط تحققش کفایت نمی‌کند.

اما امور اعتباریه این گونه نیست. این امور به چند عامل نیاز دارد:  
الف. یک منشأ اعتبار، که منشأ اعتباری اش مصالح، مفاسد یا امیال و امثال اینها است.

ب. یک معتبر. مثلاً در اهلیت برای ریاست، کبر سنّ و علم، منشأ اعتبار، مصحح اعتبار، یا به تعبیر دیگر، عقلایی بودن اعتبار است.  
ج. یک «من بیده الاعتبار» که اعتبار کند.

به این معنا که گفته شد، نبوت و امثال نبوت از مناصب الهیه همچون امامت، اعتباری است؛ هر چند منشأ آن امور متأصل است. تعابیر وصی و خلیفه که مدلول واحدی دارند، نیز به همین شکل هستند.

و جوب اطاعت، برگرفته از آیات و روایات شریفه است؛ همچون: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ

أَطِيعُوا الرَّسُولَ...»<sup>۱</sup>، «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»<sup>۲</sup>، امر به تمسک به استناد حدیث متواتر ثقلین، که خود به معنای اطاعت از اوامر و نواهی مولوی و تبعیت در قول و فعل است، امر به توالی طبق آیه «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»<sup>۳</sup>، نهی از معادات، امر به محبت، وجوب محبت و مودت.

این نصوص همگی این حقیقت را می‌رساند که به دنبالشان جهات عملی الزامی از امر و نهی وجود دارد و در نهایت امامت را می‌رسانند که مشوق بیان این مقام تشریحی است؛ مقامی که امر و نهی و وجوب اطاعت و حرمت معصیت، دایره مدار آن است و اعتقاد به آن واجب است. اینها همه خصوصیتی است که یا مصحح این جعل است، یا از خصوصیتی است که اگر شخص نسبت به آن عالم شود، به دنبالش اعتقاد به آن بر او واجب می‌گردد.

اما خصوصیات ائمه مثل عرض اعمال بر امام، از مواردی است که اعتقاد به آنها بر شیعه - تا زمانی که نسبت به آنها جاهل باشد - واجب نیست. اما پس از آنکه حق به او برسد، دیگر به حکم عقل، نمی‌تواند انکار کند. در این خصوص توجه به این روایت ضروری به نظر می‌رسد:

«از ابوالحسن امام کاظم علیه السلام پرسیدم: در باره کسی که حدیث عمود را قبول ندارد و منکر آن شده است، چه می‌فرمایید؟ امام علیه السلام فرمودند: اگر انکارش به خاطر عدم اعتماد به راوی است، هیچ اشکالی ندارد! برود تحقیق کند. اما اگر راوی را قبول دارد ولی حدیث را قبول ندارد، چنین کسی ما را رد کرده است»<sup>۴</sup>

۱. نساء: ۵۹

۲. نساء: ۸۰

۳. مائده: ۵۶

۴. البته خود به سند این نقل دست نیافتم (محقق)

خلفای جور بازی درآوردند که گفتند: می شود امام، امام باشد، اما ولایت تشریعی و امر و نهی و اطاعت از آن دیگری باشد و مخالفت با امر و نهی اش حرام نباشد. این مطلب، از همان ابتدا با تمام ادله مثل وجوب محبت، حرمت معادات، امر به تمسک، امر به ایتمام، امر به اتخاذ ولی، امر به وجوب طاعت و حرمت معصیت و امثال اینها که در باب امامت چه مستقیماً و چه از باب بیان لازم و ملزوم، بدانها استدلال می شود، تناقض دارد.

این بازی ها فقط و فقط برای این بوده است که بتوانند بگویند با اینکه او امام است، لیکن باید از ما تبعیت کنید! لذا تمامی ادله امامت ابتدائاً اثبات امامت تشریعی می کند. آن ادله ای که یک سنخ از قدرت های تکوینی را در امام بیان می کند نیز، به عنوان مؤید امامت است؛ زیرا می خواهد مصحح این اعتباری باشد که در دیگران نیست و آن اینکه ما چرا اطاعت یک فرد را بر همه بشر لازم دانستیم. علاوه بر این، خود آن ادله هم که اخبار از قدرت تکوینی در ائمه می کند، مثل ادله ای که معاجز پیغمبر اکرم ﷺ را بیان می دارند، ادله امامت شمرده شده و مصحح این اعتبار است.

از این رو تمام علما این مطالب را به فهم عرفی در کتاب های مربوط به امامت ذکر می کنند؛ چرا که خود آنها هم به لازم عقلی یا عرفی می خواهند مصحح این اعتبار را بیان کنند. بدون شک، ادله ای هم که معاجز ائمه سلام الله علیهم را نقل می کند، به لزوم عقلی یا به لزوم عرفی در مقام بیان نبوت، و اثبات نبوت نبی است. مثلاً حدیثی که طی آن، امام یا راوی، معجزه امام دیگری را نقل می کند، ابتدائاً در مقام بیان امامت نیست، لیکن به لازم عقلی یا به لازم عرفی بیان امامت می کند.

بر این مبنا، اساس امامت به ولایت تشریعی است. امام، کسی است که

ولایت تشریحی داشته باشد و اگر موجودی ولایت تشریحی نداشته باشد، عنوان امام، نبی، اولی الامر، ولی، مولا و امثال این‌ها بر او صادق نیست.

شاید این معنا به ذهن کسی متبادر شود که این بحث‌ها، که خود از واضحات است، چه فایده‌ای دارد؟ مثلاً بحثی در این نیست و همه ما نیز مکرراً از گویندگان در سطوح مختلف شنیده‌ایم که عالم، به وجود ولی عصر؛ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف وابسته است؛ «بِیْمِنِهِ رُزْقُ الْوَرَى وَ بُوْجُودِهِ تُبْتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ». اما بدانید این تمام معنای امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نیست. بیان این بحث برای مقام امامت، کار خوبی است؛ اما اینکه گاهی دیده می‌شود که همین مطلب برای فایده امامت و غیبتش بیان می‌شود، بحث بسیار بدی است؛ یعنی اگر کسی بگوید، مقام امامت امام زمان، ولی عصر عجل الله تعالی فرجه، به لحاظ امر و نهی کردن و پذیرفتن فرمان از او که در حال حاضر تحقیقی ندارد، پس فایده امامت او آن است که روزی ما توسط اوست و او شفیع ماست.

با اینکه در اصل این مطلب بحثی نیست، اما چنین کسی مفهوم امامت را درک نکرده است؛ زیرا فایده امام بودن این نیست. اگر خداوند این مقام را به فرشته مقربی بدهد، از او هم که مقام امامت ندارد، همین فایده برده می‌شود. باید دقت کنید و ببینید که علمای گذشته بر این اساس اصل علمی را بیان فرموده‌اند:

«الْإِمَامُ وَجُودُهُ لَطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لَطْفٌ آخِرٌ وَ غَيْبَتُهُ مِثْلٌ»<sup>۲</sup>

این عبارت، با این تفکر نمی‌سازد که «امامی که امرش نافذ نباشد، فایده نخواهد داشت». پس این عبارت چه می‌گوید؟ این عبارت به آن معنی است که

۱. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۹  
 ۲. این قاعده که از آن به قاعده لطف تعبیر می‌شود، برخلاف پندار شایع مؤسسه شیخ مفید نیست. شیخ مفید تنها قاعده را به طور دقیق بیان کرده است.

چون امام زمان علیه السلام در حال حاضر تصدی ندارد، پس در حال حاضر هم نمی‌تواند ولایت تشریحی داشته باشد. بر طبق این عبارت، فایده امام زمان علیه السلام مربوط به جهات ولایت تکوینی او است، در حالی که اساس اعتقاد شیعه چنین چیزی نمی‌گوید. اساس اعتقاد شیعه بر این اصل استوار است که خداوند هر پیامبر یا امام مبین احکام را که نصب می‌کند، اصل نصب او، فارغ از سایر جهات امام و نبی، از باب لطف است؛ یعنی لازمه اینکه لطف خدا به بندگان برسد، نصب نبی یا امام نیست. لذا لازمه نصب هم این نیست که منجر به تصرف فعلی شود؛ زیرا تصرف فعلی لطف جدید دیگری است. این دو لطف، لازم و ملزوم یکدیگر نیستند؛ و این‌گونه نیست که اگر لطف اول نباشد، لطف دوم بیهوده می‌شود. مثلاً قرآن مجید خطاب به قوم یهود که پیامبرانی را برایشان فرستاد می‌فرماید:

«فَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»<sup>۱</sup>

عده‌ای را تکذیب کردید و عده‌ای را می‌کشید.

حال این سؤال پیش می‌آید: فایده آن پیامبری چیست که خدا می‌فرستد با آنکه می‌داند که هر کس سخنش را می‌شنود، یا او را متهم به دروغ‌گویی می‌کند یا او را می‌کشد و به حیاتش خاتمه می‌دهد و هیچ‌گونه تصرف تشریحی ندارد؟ پاسخ این است که اساساً نفس جعل نبی برای بشر رحمت است. اگر بخواهم مثالی نازل بزنم، می‌گویم: خداوند گلابی را که آفریده، لطف است. لطف بودن گلابی به این نیست که خداوند گلابی را از شاخه بکند و در دهان من بگذارد، بلکه نفس خلقت گلابی برای استفاده بندگان لطف است؛ یعنی اصل وجود نعمت لطف است. در حساب تشریح هم نفس وجود نبی‌ای که وظیفه‌اش فقط و فقط رساندن اوامر و نواهی الهی است، لطف است.

حال؛ اگر این نبی توانست امتی تشکیل دهد و احکام الهی را به امت برساند و امت از نعمت وجودی او در آگاهی یافتن از احکام الهی موفق شود، این خود لطف دیگری است که خدا به بشر کرده است؛ مانند پزشکی که به محیطی فرستاده می شود. خود فرستادن پزشک یک نوع احسان نسبت به اهل آن محیط است. اگر وسیله معالجه مریض هم برای این پزشک فراهم شود، این یک احسان اضافی و لطف دیگر است. حساب امام این است که اصل نصبش لطفی از جانب خدا است؛ اما اینکه امام امر و نهی فعلی داشته باشد، لطف دیگری است. لذا اگر نبی یا امام متمکن از امر و نهی نبود، اصل جعلش لغو نمی شود.

حال؛ اینکه به دنبالش آمده که عدم تصرف از ما است، به این برمی گردد که گاهی بشر ناسپاسی می کند و این ناسپاسی اجازه دخل و تصرف در زندگانی قانونی و نه جهات تکوینی بشر را به نبی نمی دهد؛ اما این برخورد انسانها با گوهر موهبتی الهی کم و کاستی در لطف و رحمت الهی نمی آورد؛ لذا در بین انبیاء الهی بسیاری از انبیا بودند که یا اساساً دعوتشان پاسخ دهنده اثباتی نداشت یا بسیار محدود بود. از جمله؛ حضرت نوح، جناب ابراهیم، صالح، ثمود، هود، لوط، شعیب علیهم السلام. این پیامبران این گونه بودند که گاهی مدت های طولانی در جامعه ای بودند، ولی حتی یک نفر رهبری تشریحی آن ها را نمی پذیرفت. آنچه مصحح ارسال این راهنمایان الهی است، آن است که اصل ارسالشان، لطف و احسان به بشر است. اینکه نبی، متمکن از تصرف شود، این لطف اضافی است؛ اما خدا مانع از تصرفش نمی شود. اگر بشر زیر بار تصرفش نرود، این چیزی از لطف خدا نمی کاهد.

بر اساس آنچه بیان شد، اساس اعتقاد ما امامیه این است که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الیه

همان امامت و منصبی را دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام از روز رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله

تا روز شهادتش داشت. هرچند در طی بیست و پنج سال خانه نشینی، تنها افراد کمی با ایشان تماس داشتند، و طی چهار سال و هشت ماه خلافت ظاهری اش، مردم به او به چشم دنباله‌رو سنت شیخین می‌نگریستند. اما این قضایا خدشه‌ای به امامت ایشان وارد نکرد. امام زمان علیه السلام همچنین همان امامتی را دارد که امام حسن علیه السلام قبل از صلح و بعد از صلح داشت. همان وجهه امامتی را دارد که سیدالشهدا علیه السلام قبل و بعد از واقعه عاشورا داشت؛ و همین‌طور سایر ائمه علیهم السلام. لذا طرح امامت به این نیست که اگر افراد جامعه مانع شدند و سعادتشان اقتضا نکرد که دسترسی به امام پیدا کنند، امامتش بی‌معنا شود. این را از آن رو گفتم که مبادا اگر ما خواستیم برای وجود امام زمان علیه السلام فلسفه بسازیم، فقط به دنبال جهات تکوینی قضیه برویم و بگوییم که امام منحصرراً واسطه روزی ماست. با اینکه اصل روزی را منکر نیستیم، اما امامت او به این نیست که به من روزی می‌دهد. بلکه اگر هم ندهد امام من است؛ یعنی اگر من از حضرت خواستم و نداد، یا آنچه را که خواستم به من نداد، این بدان معنی نیست که خدای ناکرده در جنبه امامتش کم و کاستی پیدا شده باشد.

### ولایت تکوینی و ریشه و مبانی آن

ولایت تکوینی، یعنی خدا به موجودی قدرت تصرف در خصوصیات وجود را داده است که این قدرت را به دیگران نداده است و قابل سلب و غضب نیست. این ولایت وابسته به ولایت تشریحی است؛ یعنی عقیده ما این است که ائمه امام‌اند و از ولایت تشریحی برخوردارند، بدین روی، از این ولایت هم برخوردارند. به عبارت دیگر؛ صرف وجود ولایت تکوینی در ائمه علیهم السلام و در هر موجود دیگری متناسب با مقدار قدرتی که دارد، به شرط آنکه خلاف واقع گفته

نشود، هنری در مقام نیست. عرفا هم در خصوص برخی از مشایخ عرفانشان می‌گویند که فلان شیخ طریقت، از قدرتهایی برخوردار است که در همان حالی که سر جایش نشسته، از درون دلها آگاهی دارد؛ به طوری که وقتی یکی از آنها به تو دستور می‌دهد چهل هزار مرتبه فلان ذکر را بگویی تا در دلت فلان حالت برایت ایجاد شود، اگر عمل نکردی، شیخ تو می‌فهمد. برخی از عرفای نجف در مورد استاد خود همین عقیده را داشتند و بدان ملتزم بودند. مهم این است که تبعات این ولایت، یعنی «له الامر و النهی»، و التزام به آن پس از این اعتقاد، بر هر مسلمانی لازم است.

اما اساساً تعبیر ولایت تکوینی به یک معنا، اصطلاح جدیدی است و به یک معنا هم یکی از مصادیق لغوی ولایت است که قدرت بر تصرف است. لذا هر کسی که هر قدرتی بر هر شیئی دارد، خواه ضعیف یا قوی، خواه قدرت در سطح متعارف یا قدرت مافوق متعارف، خواه قدرت به عنوان تفضل الهی یا قدرت به عنوان عقوبت الهی، ولایتش تکوینی است. از این قبیل می‌توان از قدرت فرعون بر تصرف در مردم مصر نام برد که قرآن هم به آن اشاره می‌کند:

«الْبَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي»

آیا کشور با عظمت مصر از آن من نیست؟ و این نهرها از زیر قصر من جاری نیست؟

گاهی عقلاً مصادیق اعتباریه‌ای، مشابه امور تکوینیه مثل ملکیت، زوجیت، حریت تکوینی، حریت اعتباری، را برای ولایت تکوینیه اعتبار می‌کنند که قدرت اعتباری بر تصرف دارد، هر چند ممکن است طرفش بقدری قدرتمند باشد که قدرت تکوینی بر تصرفش را نداشته باشد. مثل کودکی که



مالک یک گاو‌میش بسیار قوی است، ولی به لحاظ قدرت و زور اصلاً نزدیکش هم نمی‌تواند برود.

لیکن این اصطلاح، مدلول هیچ دلیلی ولو یک روایت صحیح یا یک اصطلاح خودمانی یعنی فقهی یا اصول فقهی نیست؛ بلکه چیزی است که از فرهنگ عرفان درآمده و وارد باورهای ما شده است. در مقامات ائمه هیچ جا تعبیری با عنوان ولایت تکوینی نداریم.

ولایت در لسان ادله تنها یک گونه است. اینکه قدرت ائمه چنین و چنان است، حتی در زیارت شریفه جامعه کبیره که به بسیاری از مقامات ایشان پرداخته است، سخنی از ولایت تکوینی در میان نیست. اینکه در اصل مسیر این اصطلاح ریشه‌اش کجا است، همین مقدار اشاره می‌کنم که همان دستگاهی که قطب و قطب الاقطاب را ساخت، برای تحکیم فلسفه وجودی قطب و قطب الاقطاب، ولایت تکوینی را ساخت تا به مریدانش بگوید شرع را از علمای ظاهر بیاموز، ولی کار دل تو با من است. وقتی این دم و دستگاه رابطه‌ای با ما پیدا کرد، اصطلاح ولایت تکوینی هم وارد این دستگاه شد. از اینجا بود که گفتند پس ولایت بر دو گونه است؛ ولایت تشریحی، ولایت تکوینی. این یک اصطلاح است. حال در مباحث آینده بیان خواهیم کرد که اساساً ارزش اصطلاحات کلامی و فلسفی به این است که مستند به کتاب و سنت یا دلیل قطعی عقل باشد؛ وگرنه خود اصطلاح فی‌نفسه ارزشی ندارد.

### امامت در طرح شیعه و اهل سنت

امامت در طرح شیعه متفاوت از امامتی است که در اهل سنت مطرح است. مبنا و اساس امامت که در اهل سنت تعیین بشراست، به تصدی است

و در غیر این صورت لغو محض است؛ زیرا طرح امامتی که به تصدی بشر باشد، مبتنی بر یک سنخ از جریان عمومی جامعه به نام قانون است که مورد نیاز جامعه است. لذا به عنوان قانون، جامعه باید یک رئیس اعلای اجرایی داشته باشد. طبعاً جامعه‌ای که از وحی الهی کمک نمی‌گیرد، خودش سازنده است، لذا مجریان قانون هم از درون جامعه تعیین می‌شوند. اینان آمدند و گفتند: سازنده قانون خداست، اما تعیین مجری قانون از ما است. این طرح امامت به معنای غیر شیعی اش شده است. در چنین طرحی تا مادامی که امام به عنوان مجری، متصدی این منصب است، رئیس هیئت اجرایی نیز هست؛ و زمانی که کنار رفت یا مُرد، دیگر هیچ‌کاره است. لذا طبق این منطق، اطاعت از خلیفه اول، از زمانی لازم است که سقیفه تعیینش کرده است و در غیر این صورت اطاعتی ندارد. اطاعتش تا وقتی لازم‌الاجرا است که جناب عزرائیل به او نگاه نکرده باشد.

طرح امامت در شیعه - به عنوان یک اصل اعتقادی که ما به الامتیاز شیعه از سایر فرقه‌های مسلمانان است، همچون اصل نبوت، نزد همه مسلمین - مبتنی بر اعتقاد و عمل است. مقصود از امامت در این بیان، کلی امامت نیست که گفته باشیم ما امام داریم. بلکه امامت اشخاص معین به ترتیب معین و دسته جمعی و نه برخی از آن‌ها، مطرح است؛ به طوری که حتی اگر کسی در عدد ائمه کوتاه بیاید، یا ترتیب آن‌ها را جابه‌جا کند، گویی که همگی آن‌ها را انکار کرده است. اساس این مطلب نیز بر این پایه است که هر آنچه قرآن مجید به عنوان وظیفه بیان می‌کند، در دو دایره «آمنوا» و «عملوا الصالحات» قرار دارد؛ و بیش از صد آیه به این موضوع تصریح دارد. ایمان به معنی اعتقاد داشتن، پذیرفتن، یقین داشتن، بنا گذاشتن، امری قلبی و مبتنی بر این است که مطلب چنین است. نبوت هم یک امر ایمانی است.

بر فرض مثال؛ اگر عقیده کسی این باشد که نبیّ واقعی فلان بن فلان بود؛ و آن کسی که به نام نبیّ اسلام ﷺ افتخار اعتقاد به او را دارید، از او یاد گرفته و گفته من پیغمبر خدا هستم و به تمامی احکامی هم که او آورده عمل کرده است. چنین کسی با چنین عقیده‌ای مسلمان محسوب نمی‌شود و خداوند در روز قیامت، او را با ابوجهل در یک سطح می‌نشاند. زیرا صحت تمامی احکام وابسته به این است که شخص قبلاً معتقد باشد که این شخص نبی است تا عمل صالح از او صادر شود؛ یعنی خود اعتقاد به نبوت، بعد از اعتقاد به توحید نخستین فریضه بر بندگان خدا است و صحت تمامی عبادات، مشروط به اعتقاد به نبوت است.

به طور معمول طرح امامت دو گونه بوده است: یک طرح اولی و یک طرح ثانوی. آنچه واقع شد، به تعبیر ما طرح ثانوی است؛ یعنی به حساب تاریخ، به مدت ۲۵ سال امامت امیرالمؤمنین علیه السلام پذیرفته نشد و در این مدت او مثل سایر مردم بود. در طول ۴ سال و ۸ ماه خلافتش هم فقط دستور دهنده‌ای بود که دستورش فقط در صورتی پذیرفته می‌شد که مخالفی با دستور خلفای سه‌گانه نداشت؛ بعلاوه هزار گونه دخل و تصرف در آن صورت می‌گرفت؛ که اگر این‌گونه نبود و دستوراتش نافذ بود، ابن ملجم شهیدش نمی‌کرد. همین‌طور همه ائمه یکی پس از دیگری در صورتی که نافذ الامر می‌بودند، جامعه همه احکام را از آنان می‌آموخت و دیگر چیزی نمی‌ماند که نسبت به آن نادان باشد؛ و این‌گونه نبود که مثلاً حضرت جواد علیه السلام احکام جدیدی را نسبت به ائمه پیشین ارائه کرده باشد.

به همین منوال اگر ائمه یکی پس از دیگری با عمرهای طبیعی و طولانی مدت می‌زیستند و به صورت ظاهر همه مردم از تمامی احکام اسلام به آگاهی کاملی

می‌رسیدند، باز هم حکمت وجود امام به این نبوده و نیست که وجوهات پیش او جمع شود. لذا در چنین فرضی امامت مانند توحید و نبوت، از ارکان دینداری است. لذا ما نباید دنبال فلسفه امامت امام زمان برویم، چرا که این امری اعتقادی است که باید در هر عصری امامی باشد تا من به خاطر اعتقادم به او و نه تعلّم احکام از او، عملم صحیح باشد؛ و بین این دو، از زمین تا آسمان فاصله است.

اساس اعتقاد ما این نیست که ما در هر زمانی به امامی نیاز داریم که رساله‌اش به دستمان برسد تا اینکه عملمان صحیح باشد. جناب صدیقه کبری علیها السلام یقیناً در عصمت مساوی با عصمت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و هیچ نیاز علمی هم به مولا امیرالمؤمنین علیه السلام نداشته است، لیکن اساساً بر آن حضرت اعتقاد نسبت به امامت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام مثل اعتقاد به نبوت پدر مکرمش وجود مقدس خاتم انبیا صلی الله علیه و آله الزامی بوده است. لذا حساب امامت در شیعه از زمین تا آسمان با امامت در دیگر فرق و مذاهب فرق می‌کند.

از این فراتر؛ اگر فرضاً امام زمان علیه السلام غائب نبود و خداوند بر اساس نصّ، نسلی پس از نسلی به جای دوازده امام، پنجاه امام برای ما تعیین می‌کرد، در هر عصری که می‌زیستیم، باید به توحید، نبوت و امامت امام موجود معتقد بوده باشیم تا به حساب ضوابط دینی، اعتقادات صحیحی داشته باشیم و بفرض محال در صورت کثرت تعداد امام، تفاوتی در اصل قضیه ایجاد نمی‌شد؛ زیرا حساب امامت امامی که خدا تعیین می‌کند، مثل والی که فلان شخص تعیین می‌کند نیست. همان گونه که تکذیب و قتل، صدمه‌ای به مقام نبوت انبیای الهی نمی‌زد، نپذیرفتن امت نیز، به مقام امامت هیچ امامی صدمه نمی‌زند. بر همین مبنا و تحلیلی که بیان شد، غیبت امامی از امتش به حساب مصالح الهی صورت گرفته و به امامتش هیچ صدمه‌ای نمی‌زند.

### اعتقاد به خصوصیات امامت، لازمه اعتقاد به امامت است

امامت، خصوصیاتی دارد که شخص باید به آن خصوصیات معتقد باشد تا اعتقادش به امامتی که شیعه می‌گوید از صحت برخوردار باشد. مثلاً: از نظر شیعه، امام، اعلم اهل زمانش است. حال؛ اگر کسی پیدا شود و بگوید، امام صادق علیه السلام اعلم اهل زمانش بود، لیکن امام نبود؛ یعنی کسی می‌تواند اعلم اهل زمانش باشد، اما امام نباشد؛ چنین کسی امام را در حد فقیهی همچون سایر فقها می‌داند که صاحب رساله و اعلم اهل زمان خویش بوده است. نمی‌توان چنین فردی را شیعه نامید؛ بلکه در این صورت فقط می‌توان او را معتقد به علمیت امام دانست؛ زیرا اعتقاد به علمیتی درست است که وابسته به امامت باشد و چنین اعتقادی است که شخص را شیعه می‌کند.

به همین منوال اعتقاد به اشجعیت، عدلیت و دیگر خصوصیات و ویژگی‌های امام، اگر مبتنی بر امامت نباشد، برای شیعه بودن کفایت نمی‌کند. اگر بخواهم کمی بیشتر توضیح دهم، عرض می‌کنم:

اگر کسی دیگر خصایص ائمه علیهم السلام مانند «محدث» بودن و رسیدن یک سنخ از موارث را بپذیرد، همچون مصحف فاطمه، کتب خاصی که از پیغمبر اکرم به این‌ها رسیده، موارث انبیا که از پیامبران گذشته به جای مانده و به خاتم انبیا صلی الله علیه و آله رسیده و از او به این‌ها رسیده است. اما بگوید این‌ها از این بابت به آن‌ها رسیده که از جهت نسب نزدیک‌ترین فرد به پیغمبر بودند، نه به خاطر امامت الهی‌شان. چنین کسی را نمی‌توان شیعه نامید؛ زیرا باید اساس اعتقاد شخص به این خصوصیات، اعتقادش به امامت این ذوات مقدسه باشد. از این فراتر، اگر کسی اطاعت از رسول یا اطاعت از امام را به عنوان امین بر وحی

خداوند، همچون اطاعت از خدا واجب نداند و بر این مبنا به حرفشان گوش ندهد، شیعه محسوب نمی‌شود.

در نهایت کسی را می‌توان شیعه دانست که به خصوصیات ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام اجمعین اعتقاد داشته باشد؛ مثل این صفاتی که عرض کردم و اعتقاد به آن‌ها واجب و وابسته به مقام امامت است و در زیارت جامعه به فرازهایی از آن‌ها اشاره شده، و نیز آن‌هایی که صفات حقیقی است، اما اعتقاد به آن‌ها واجب نیست، هرکسی هم فهمید باید معتقد باشد و هرکس هم که نفهمید، خدا از او نخواسته است.

### معنای حجت

حجت یعنی کسی که «ما یحتجُّ الله به علی العباد»؛ خدا به او خلق را محاکمه می‌کند. یعنی خدا او را میزان و معیار حسابرسی با بندگان قرار می‌دهد. اینکه می‌گوییم خاتم انبیا حجت خدا بر ماست، یعنی خدا روز قیامت پیغمبر اکرم را میزان حسابرسی من و شما و همه قرار می‌دهد.

### مباحث مرتبط با امامت در منابع عامه

اصولاً امامت از دو نقطه نظر تعریف می‌شود: یکی امامت در تعریف آنانی که قائل به نصّ اند و دیگری امامت در تعریف کسانی که قائل به نصّ نیستند. این بحث در مفهوم امامت، از جنبه معنا مطرح می‌شود. در این جنبه، معنای امامت قائم به طرفین است؛ زیرا بدون تردید، امام از مفاهیمی است که به قول اهل علم، مظهر یا محقق آن، چیزی است که این نسبت بین طرفین به او یعنی مأموم محقق می‌شود. مولا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید:

«الَا وَ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامٌ يَقْتَدِي بِهِ»

لذا به تعبیر علمی، امامت از «مفاهیم ذات اضافه» است. در نتیجه مفهوم امامت در بردارنده نوعی از تسلط از طرف سلطه و متبوع، و از سوی دیگر، تابع و اقتدا کننده است؛ بنابراین بدون شک، در اینجا این بحث مطرح می شود که آیا این حق، در جمیع شؤون است یا تنها بعضی از شؤون را شامل می شود؟ نسبت به همه اشخاص است یا بعضی اشخاص؟ در همه حالات است یا بعضی از حالات؟ سپس سخن از شرایط امام به میان می آید. آنگاه، اینکه مأموم چه کسی باید باشد. آیا همه افراد مکلف اند یا بعضی از آن ها؟ در جمیع حالات یا بعضی از حالات؟ ما به الاقتداء چیست؟ یعنی به هر حال، یک فعل باید باشد که رابطه امام و مأموم به او مظهریت یابد. در تمامی افعال است یا بعضی از افعال؟ تمامی این ها مطالبی است که جای بحث دارد؛ اما ابتدا از بحث تعریف آغاز می کنیم:

عرض شد که فرق مسلمین، اختلافات فکری دارند، اما از نقطه نظر بحث امامت، مسلمانان دو دسته اند: یک قسم آنانی که امامت را همچون نبوت، منصب الهی می دانند؛ و در مقابل، آنانی که امامت را منصب الهی نمی دانند. این هم اشتباه است که گفته شود شیعه آن است که امامت را منصب الهی می دانند و غیر شیعه یعنی غیر قائلین به نص، آن است که امامت را منصب الهی نمی دانند؛ زیرا برخی از کسان شیعه نامیده می شوند، همچون زیدیه، ولی مانند غیر شیعه اند و فقط نامشان شیعه است؛ چرا که متون امامت را مانند دیگران معنا می کنند، با این تفاوت که در قیودی که خواهد آمد، با هم اختلاف دارند. لذا از منظر غیر شیعه به چهار بحث خواهیم پرداخت: یکی؛ تعریف امامت، دوم؛ شروط امامت یا امام، سوم؛ کیفیت انعقاد امامت و چهارم؛ آیا اینکه امام قابل خلع هست یا نه!

### بحث اول؛ تعاریف امامت در منابع عامه

در نتیجه استقصایی که صورت گرفته، تا کنون با الفاظ مختلفی در این خصوص مواجه شده‌ام که در نهایت همگی، به این تعاریف باز می‌گردد.

#### تعریف اول؛ فخرالدین رازی (۵۴۳-۶۰۶ ق)

فخر رازی کتابی به نام «نهاية العقول في دراية الاصول» دارد که از مهمترین کتاب‌های او به شمار می‌رود. او در اواخر حیاتش در حدود ۸۰۰ صفحه‌آرای فلسفی و کلامی خویش را به طور مفصل در این کتاب نوشته است. «محمد صالح الزرکان» - که احتمالاً عراقی و به قولی ممکن است کُرد باشد - تز خود را بر مبنای کتاب فوق در دانشگاه قاهره گذرانده و در این کتاب، به بررسی آراء فلسفی و کلامی فخرالدین رازی پرداخته است.<sup>۱</sup> وی در اثنای بحث به این نتیجه می‌رسد که بر اساس آراء وی ما باید ملتزم به این اصل شویم که در هر عصری امامی وجود دارد که وسیله هدایت است و اینکه ائمه دوازده نفرند. لذا این‌گونه که روافض می‌گویند، امام دوازدهم باید موجود باشد. به هر حال؛ او در این کتاب چنین تعریفی را از امامت ارائه می‌دهد:

«الامامةُ رياسةٌ في الدينِ و الدُّنيا عامَّةٌ لِشَخْصٍ مِنَ الاشخاصِ»<sup>۲</sup>

۱. محمد صالح الزرکان در کتاب خویش که شرح و تفسیری بر کتاب فوق است، اضافه می‌کند که همین بیان باعث شده تا عده‌ای رازی را رافضی بدانند. البته خود رازی هم در مسلک خویش این‌ور و آن‌ور می‌رفته است. رازی در مقدمه این کتاب هم نوشته که آنچه در این کتاب می‌آید، خلاصه افکار من است؛ و به همه آنچه در این کتاب آورده‌ام، ایمان دارم. البته او نرسیده تا کتاب را تمام کند و مقداری هم ناقص مانده است. لذا، اصل کتاب فوق خطی است و تا کنون چاپ نشده است؛ و گمان ندارم که چاپ شود و اگر هم چاپ شود، احتمالاً محزف چاپ خواهد شد.

۲. فخرالدین الرازی و آراءه الکلامیة و الفلسفیة، ص ۶۰۰؛ شرح المقاصد، تفتازانی، ج ۲، ص ۱۹۹



امامت ریاست عامه شخصی از اشخاص در امور دین و دنیا است. با دقت در این تعریف می‌بینیم که این تعریف، با تعریف امامیه یکی است. این بدان معنی است که نه تنها امام باید اعلم افراد امت باشد، بلکه به گونه‌ای باشد که خطایی در او راه نیابد. حدّ اقل قضیه این است که محدوده‌ی اطاعت او باید مانند محدوده اطاعت از پیامبر باشد؛ یعنی محدوده‌ی تعریف امامت پیش غیر شیعه یا حدّ اقل پیش آن‌هایی که تعریف فخرالدین رازی را قبول دارند باید همین باشد. اما خود فخرالدین رازی در ادامه، مطلبی گفته که نشان می‌دهد مقصودش چنین سعه‌ای نیست:

«وَمِنْ تَعْرِيفِ الْإِمَامَةِ هَذَا يُمَكِّنُ أَنْ يُقَالَ أَنَّ لَهَا فَائِدَتَيْنِ، دِينِيَّةً وَهِيَ أَقَامَةُ الشَّعَائِرِ وَدُنْيَوِيَّةً؛ وَهِيَ أَنَّ وُجُودَ الْإِمَامِ أَوْ الرَّئِيسِ يَحْتِمُ الْفُؤُصَى وَ يَمْنَعُ إِنتِشَارَ الْفَسَادِ»

از این تعریف امامت دو مطلب معلوم می‌شود؛ و آن این است که امامت دو جنبه دارد؛ یکی جنبه دینی و دیگری جنبه دنیوی. جنبه دینی آن اقامه شعائر. و جنبه دنیوی آن این است که وجود امام، هرج و مرج را از بین برده و مانع از انتشار فساد می‌شود.

البته سعدالدین تفتازانی تعریف فوق را اندکی پس و پیش کرده و می‌گوید:

«الْإِمَامَةُ رِيَاسَةٌ عَامَّةٌ فِي أَمْرِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا خِلاَفَةٌ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ»

**تعریف دوم، ابوالحسن ماوردی (۳۶۴-۴۵۰ ق)**

وی در زمان خویش از فقهای شافعی و اندکی هم معتزلی مسلک و از فقهای

(به نقل از فخر رازی)؛ المواقف (۶ جلدی)، قاضی عضد ایجی، ج ۸، ص ۳۴۵؛ رد المختار (از کتب شافعی)، ج ۱، ص ۳۶۸.

۱. شرح المقاصد، تفتازانی، ج ۲، ص ۱۹۹.

قاضی القضاة بوده است. کتابی دارد به نام «الاحکام السلطانية و الولاية الدينية» که موضوع این کتاب مربوط به اصول سیاست و اداره مملکت در جامعه مسلمین است.<sup>۱</sup> تعریف ماوردی از امامت چنین است:

«الامامة موضوعة لخلافة النبوة في حراسة الدين و سياسة الدنيا»<sup>۲</sup>

امامت برای جانشینی نبوت در پاسداری از دین و سیاست دنیا وضع شده است.

از توضیحات است که به طور معمول، امامت و خلافت مفهوماً دوتا هستند، حال آیا مصداقاً هم این‌گونه اند، یا نه!

البته ماوردی شخصیتی است که هم شافعی‌ها و هم حنابله قبولش دارند؛ و در کتب مربوط به فقه حنبلی، این بحث هست که امامت پیش غیر امامیه از فروع است؛ لذا بحثش را به دنبال بحث جهاد و تحت عنوان «احکام بغاة» آورده‌اند. سپس در توضیح معنای باغی از نظر اهل تسنن آورده که باغی کسی است که علیه امام عادل خروج می‌کند، آنگاه به تعریف و توضیح معنای امام و امامت می‌پردازد.<sup>۳</sup> البته برای اطلاع از تعریف امام عادل در نزد آن‌ها، باید با اصولشان

۱. البته دو کتاب به این نام داریم. کتابی دیگر به همین نام از «قاضی ابو یعلی ابن الفراء الحنبلی» (متوفای ۴۵۸ ق) وجود دارد که هر دو هم متعاصرند و به حساب قرائن زیادی این فرد که کتابش را پس از ماوردی نوشته است، کتاب ماوردی را برداشته و کپی کرده و اگر هم بگوییم دزدی کرده، چندان فرقی نمی‌کند. به اضافه اینکه در وسط کار، اقوال احمد بن حنبل را به همراه نقل چند قصه از او به عنوان حاشیه نقل می‌کند.

۲. الاحکام السلطانية و الولاية الدينية، ابوالحسن ماوردی، ص ۵

۳. البته در فقه امامیه هم این بحث آمده است. با این توضیح که علامه حلی (متوفای ۷۲۶ ق) در «تذکره الفقهاء» و شاید که «مختلف الشیعة» شروط و تعریف امامت و کیفیت نصب امام را توضیح داده است.

مواجه شد. اما همین مقدار اشاره می‌کنم که آن‌ها برای تحریف اساس شرع، به این لفظ تمسک می‌کردند. این تمسک از قبیل رفتار برخی از خلفای مسلمین مثل یزید بن معاویه است که در توجیه صحت خوردن شراب می‌گوید:

دَعِ الْمَسَاجِدَ لِلْعِبَادِ تَسْكُتُهَا      وَأَجْلِسْ عَلَى دَكَّةِ الْخَمَارِ وَاشْقِينَا  
 إِنَّ الَّذِي شَرِبَا فِي سُكْرِهِ طَرِبَا      لِلْمُصَلِّينَ لَا دِينَا وَلَا دِينَا  
 مَا قَالَ رَبُّكَ وَيْلٌ لِلَّذِي شَرِبَا      لَكِنَّهُ قَالَ وَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَا

مساجد را برای عبادان بگذار تا در آن سکنی گیرند و خود بر دکان شراب فروش نشین و به ما شراب بده. آن‌کس که شراب نوشد، در حالت خماری به طرب پردازد؛ درحالی که نمازگزاران نه دین دارند و نه دنیا. پروردگار تو نگفته است وای بر کسانی که شراب خورده‌اند، بلکه گفته است وای بر نمازگزاران!

آقایان طی بحث «احکام بُعَاة» مقید به تعریف امامت‌اند. البته عده کمی هم از آنان، این موضوع را در «کتاب الصلاة» نقل می‌کنند و می‌گویند: دو نوع امامت داریم: یکی امامت عظمی است که تعریفش بیان شد؛ و دیگری امامت در نماز است. سپس امور عامه‌ای را که از شؤون خلافت و امامت عظمی می‌داند، در ده مورد بیان می‌دارد. عین عبارتش چنین است:

«وَالَّذِي يَلْزَمُهُ أَيُّ الْخَلِيفَةِ مِنَ الْأُمُورِ الْعَامَّةِ عَشْرَةٌ أَشْيَاءَ:  
 أَحَدُهَا: حِفْظُ الدِّينِ عَلَى أَصُولِهِ الْمَسْتَقَرَّةِ وَمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ سَلْفُ الْأُمَّةِ؛  
 فَاِنْ نَجَّمَ مُبْتَدِعٌ أَوْ ضَاقَ ذَوْ شُبُهَةٍ عَنْهُ أَوْ ضَحَّ لَهُ الْحُجَّةُ وَبَيَّنَّ لَهُ الصَّوَابَ  
 وَأَخَذَهُ بِمَا يَلْزَمُهُ مِنَ الْحُقُوقِ وَالْحُدُودِ، لِيَكُونَ الدِّينُ مَحْرُوسًا مِنْ خَلَلٍ  
 وَالْأُمَّةُ مَمْنُوعَةً مِنْ زَلَلٍ.»

۱. زخم دوزخ: ترجمه، نقد بررسی دیوان شعر یزید بن معاویه، حیدر شجاعی و دکتر حیدر سهرابی

الثانی؛ تَنْفِیذُ الْاِحْکَامِ بَیْنَ الْمَتَشَاجِرِیْنَ وَ قَطْعُ الْخِصَامِ بَیْنَ الْمَتَنَازِعِیْنَ حَتَّى تُعْمَ النَّصْرَةُ، فَلَا یَتَعَدَّ ظَالِمٌ وَلَا یُضْعَفُ (یُضْعَفُ) مَظْلُومٌ.  
الثالث؛ حِمَايَةُ الْبَيْضَةِ.

الرابع؛ اِقَامَةُ الْحُدُودِ لِتُصَانَ مَحَارِمُ اللَّهِ تَعَالَى عَنِ الْاِنْهَاكِ.  
الخامس؛ تَحْصِينُ الشُّعُورِ.

السادس؛ جِهَادٌ مَنْ عَانَدَ الْاِسْلَامَ بَعْدَ الدَّعْوَةِ حَتَّى يُسَلِّمَ.  
السابع؛ جِبَايَةُ الْقَبِيْ وَ الصَّدَقَاتِ.

الثامن؛ تَقْدِيرُ الْعَطَايَا وَ مَا يُسْتَحَقُّ فِي بَيْتِ الْمَالِ.

التاسع؛ اِسْتِكْفَاءُ الْأَمْنَاءِ وَ تَقْلِيدُ التَّصْحَاءِ فِيمَا يَفْوِضُهُ إِلَيْهِ مِنَ الْاَعْمَالِ.  
العاشر؛ أَنْ يُبَاشِرَ بِنَفْسِهِ مُشَارَفَةَ الْأُمُورِ وَ تَصَفِّحَ الْاِحْوَالِ<sup>۱</sup>

ده چیز، از امور عامه و از شؤون امام و خلیفه است.<sup>۲</sup> نخست، حفظ دین بر مبنای اصول مستقرش باشد؛ و آنچه سلف امت بر آن اجماع کرده‌اند، این که اگر بدعتی در میانشان سر برآورد، یا شبهه افکنی عرصه را بر آن‌ها تنگ کند، حجت را بر آنان واضح و روشن گرداند و راه درست را برایشان تبیین نماید، و او را به حقوق و حدود وادارد تا اینکه دین از خلل پاس داشته شود و امت دچار لغزش نشود. دوم؛ اجرای احکام بین مشاجره کنندگان و قطع خصومت نزاع کنندگان تا اینکه نصرت فراگیر شود و ستمگری تعدی نکند و ستم‌دیده‌ای مظلوم واقع نشود. سوم؛ حمایت از بیضه.<sup>۳</sup> چهارم؛ اقامه حدود تا اینکه محارم خداوند متعال از هلاکت

۱. الاحکام السلطانیة و الولاية الدینیة، ابوالحسن ماوردی، ص، ۱۵ - ۱۶

۲. و به اینها تعریف امامت و خلافت معلوم می‌شود.

۳. البته این آقایان با تعبیری در معنای بیضه آن را به معنای حمایت از شخص خود گرفته‌اند. همه خلفا و حکام بر مسلمین غیر از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بدون استثنا حمایتی بیضه را حمایت از نفس خود گرفتند.

صیانت شوند. پنجم؛ حراست از مرزها، ششم؛ جهاد با کسی که پس از دعوت با اسلام بستیزد تا اینکه مسلمان شود. هفتم؛ جمع‌آوری خراج و صدقات، هشتم؛ تقسیم بیت‌المال آنچه مردم نسبت به آن سزاوارند. نهم؛ جذب و انتخاب کارگزاران امین که اداره امور به آنان واگذار می‌شود. دهم؛ آگاهی شخصی اش از اوضاع و اشراف بر امور

### تعریف سوم؛ سیف‌الدین آمدی (۵۵۱-۶۳۱ ق)

سیف‌الدین ابوالحسن علی بن ابی‌علی بن محمد بن سالم تَغَلِیْ، طیب، فیلسوف، متکلم و اصولی، معاصر التاصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲ ق) خلیفه عباسی و از فقهای شافعیه و متکلمین معروف اشعری است. او شخصی است که حقیقتاً نسبت به خودش مولاست. کتابی در علم کلام به نام «أبکارُ الافکارِ فی اصولِ الدین» دارد. در خصوص تعریف امامت می‌گوید:

«الإمامةُ خِلافةُ شَخْصٍ مِنَ الْأَشْخَاصِ لِلرَّسُولِ ﷺ فِي إِقَامَةِ قَوَانِينِ الشَّرْعِ وَ حِفْظِ حَوْزَةِ الْمِلَّةِ»<sup>۱</sup>

امامت یعنی خلافت و جانشینی شخصی از اشخاص برای رسول ﷺ در اقامه قوانین شرع و حفظ حوزه دین.

البته در تعاریف ماوردی و آمدی، این قید را افزوده اند: «بِحَيْثُ يَجِبُ اتِّبَاعُهُ عَلَى كَافَّةِ الْأُمَّةِ» یعنی باید به‌گونه‌ای باشد که همه مردم از او پیروی کنند.

### تعریف چهارم؛ کمال‌الدین معروف به ابن‌الهُمام (۷۹۰-۸۶۱ ق)

ابن همام، ابو عبدالله کمال‌الدین محمد بن عبدالواحد سیواسی (۷۹۰-۸۶۱ ق) از فقهای معروف حنفی است که فقهاً حنفی و اصولاً اشعری است. استاد

۱. شرح الموافف، قاضی عضدالدین ایجی، چاپ مطبعة السعادة، سال ۱۳۲۵ ق، قاهره، ج

جلال‌الدین سیوطی بوده که سیوطی او را بسیار احترام می‌کند. نام کتابش، «المسایرة فی العقائد المنجیة فی الآخرة» است. او امامت را چنین تعریف می‌کند:

«الإمامة استحقاقٌ تصرّف فی عامّ علی المسلمین»<sup>۱</sup>

امامت استحقاق تصرف در همه امور بر مسلمانان است.

البته این تعریف اندکی ابهام دارد. سپس آن را توضیح می‌دهد که معتزله و زیدیه تعریف او را پذیرفته‌اند. اصل این تعریف از قاضی عبدالجبار معتزلی متکلم معروف (متوفای ۴۱۵ ق) است که خودش اصولاً معتزلی، و فقهاً شافعی است. او در کتاب خود به نام «الاصول الخمسة»، پنج نکته را به عنوان اصل برمی‌شمارد و می‌گوید: «اعتبار این پنج اصل در نزد ما درست مثل اصول دین پیش امامیه است؛ با این تفاوت که وی به جای امامت، امر به معروف و نهی از منکر را ذکر می‌کند. «احمد بن الحسین بن ابی هاشم مأنک دیم الحسینی شش دیو»<sup>۲</sup>، (متوفای ۴۲۵ ق) از علمای زیدیه، معاصر قاضی عبدالجبار که ظاهراً شاگرد او بوده است، کتاب «الاصول الخمسة» را در کتابی به نام «شرح الاصول الخمسة»، در ۸۰۰ صفحه شرح کرده است. او در شرح و توضیح خود در این خصوص چنین می‌گوید:

«الإمام فی اصل اللّغة هو المقدم، سواء كان مستحقاً للتقديم أو لم يكن مستحقاً. وأما فی الشّرع فقد جعله اسماً لمن له الولاية علی الأمة و التصرّف فی اموریهم، علی وجه لا یكون فوق یدیه ید لمن له الولاية علی الأمة، احترازاً عن القاضی والمتمولی؛ فإنّهما يتصرّفان فی امر الأمة، ولكن ید الإمام فوق یدی»<sup>۳</sup>

۱. المسایرة فی العقائد المنجیة فی الآخرة، ابن همام، ص ۲۹۵

۲. از علمای زیدیه و از ائمه زیدیه طبرستان که لقبش «مأنک» به معنی ماه گون یعنی ماه گونه و زیباروی بوده است. لقب امامیش هم «المستظهر بالله الامام الزیدی» است.

۳. شرح الاصول الخمسة، احمد بن الحسین بن ابی هاشم، ص ۷۵۰

امام در اصل لغت، به معنای مقدّم است، چه مستحق باشد و چه نباشد. اما شارع آن را برای کسی اسم قرار داده است که ولایت بر امت و تصرف در امور عامه شان دارد، به صورتی که قدرتی بالادست کسی که بر امت ولایت دارد، نباشد. این به جهت احتراز از قاضی و متولّی است که در امور امت تصرف می‌کنند؛ اما قدرت امام بالاتر از قدرت او است. از این تعریف هم معلوم می‌شود که زیدیه با تسنن در این خصوص تفاوتی ندارند.

### تعریف پنجم؛ قلقشندی (۷۵۶-۸۲۱ ق)

شهاب‌الدین احمد بن علی بن احمد قلقشندی، از علمای اوایل قرن نهم، اشعری مذهب و شافعی مسلک است. یکی از کتاب‌های مهم او «مأثر الإنافۃ فی معالم الخِلافۃ» است<sup>۱</sup> که در موضوع جنبه‌های برجسته خلافت نوشته شده است. تعریف او از خلافت و امامت چنین است:

«أما الخِلافۃ فهی فی الأصل مصدرُ خَلَفَ، یخْلُفُ ثُمَّ أُطْلِقَتْ فی العُرفِ العامِّ علی الزِعامۃ العُظمی و هی ولایةُ عامّةٌ علی کافّةِ الأُمّةِ و القیامُ بامورها و النهوضُ باعمالها... وَ الَّذی علیه العُرْفُ المشاعُ من صدرِ الإسلامِ فَهَلُمَّ جزأً، اطلاق اسم الخلیفة علی کُلِّ مَنْ قامَ بِأمرِ المسلمینَ القیامَ العامِّ علی ما تقدّم... الإمام و هو من الألقابِ المستحدّةِ لِلخِلیفةِ فی اثناءِ الدّولةِ العباسیّةِ. و الأصلُ فی ذلکِ أَنَّ الشّیعةَ كانوا مُعَبِّرونَ عَمَّنَ یقومُ بِأمرِهِم بِامامٍ، مِنْ حَیثُ أَنَّ الإمامَ فی اللُّغَةِ هُوَ الَّذی یُقْتَدَى بِهِ، وَ هُم بِأیْمَتِهِمْ مُقْتَدُونَ»<sup>۲</sup>

خلافت در اصل، مصدری از فعل خَلَفَ یخْلُفُ است. سپس در عرف

۱. این کتاب هم توسط وزارت ارشاد و هم کشور کویت در سه جلد چاپ شده است.

۲. مؤثر الإنافۃ فی معالم الخِلافۃ، احمد بن علی بن احمد قلقشندی، ج ۱، ص ۸، ص ۱۳ و ۲۳

عامه بر بالاترین زعیم اطلاق شده که بر همگان ولایت دارد و متصدی امور آن‌ها است... آنچه از صدر اسلام شایع بوده این است که نام خلیفه بر هر کسی اطلاق می‌شود که همان‌طور که آورده شده در همه امور مسلمانان عهده‌دار مسؤولیت باشد... و امام از القابی است که در دوران خلافت عباسی نوسازی شد و اصل آن از آنجا بود که شیعه از هر کسی که عهده‌دار مسؤولیتشان می‌شد، تعبیر به امام می‌کردند؛ چرا که امام در لغت همان کسی است که به او اقتدا می‌گردد و آن‌ها هم به پیشوایان خویش اقتدا می‌کردند.

### بحث دوم؛ اقوال علمای عامه در شروط امامت

دانشمندان اهل تسنن دوازده قول در شروط امامت دارند. سخن چند تن از آنان در پی می‌آید.

#### قاضی عضد الدین ایجی (متوفای ۷۵۶ ق)

«الْجُمْهُورُ عَلَى أَنَّ أَهْلَ الْإِمَامَةِ مُجْتَهِدٌ فِي الْأَصُولِ وَالْفُرُوعِ لِيَقُومَ بِأَمْرِ الدِّينِ، ذُو رَأْيٍ لِيَقُومَ بِأُمُورِ الْمَلِكِ، شَجَاعٌ لِيَقْوَى عَلَى الذَّبِّ عَنِ الْحَوْزَةِ. وَقِيلَ: لَا يُشْتَرَطُ هَذِهِ الصِّفَاتُ، لِأَنَّهَا لَا تَوْجُدُ فَيَكُونُ اشْتِرَاطُهَا عَبَثًا أَوْ تَكْلِيفًا لِمَا لَا يُطَاقُ، وَ مُسْتَلَزِمًا لِلْمَفَاسِدِ الَّتِي يُمَكِّنُ دَفْعَهَا بِنَصَبٍ فَافِيدُهَا. نَعَمْ؛ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ عَدْلًا لِئَلَّا يَجُورَ عَاقِلًا، لِيُصَلِّحَ لِلتَّصَرُّفَاتِ، بِالْغَا لِقُصُورِ عَقْلِ الصَّبِيِّ، ذَكَرْنَا إِذِ النَّسَاءِ نَاقِصَاتِ عَقْلِ وَ دِينِ، حُرًّا لِئَلَّا يُشْغَلَهُ خِدْمَةُ السَّيِّدِ وَ لِنَلَّا يُحْتَقَرَّ فَيُعْصَى. سَائِرُ هَذِهِ الصِّفَاتِ مَشْرُوطٌ بِالْإِجْمَاعِ»<sup>۱</sup>

جمهور مسلمانان بر این عقیده‌اند که متصدی امر امامت باید در اصول

۱. المواقف فی علم الکلام، قاضی عضد الدین ایجی، ج ۸، ص ۳۴۹ - ۳۵۰



و فروع مجتهد باشد تا به امر دین مبادرت ورزد. صاحب نظر باشد تا مملکت را اداره کند. شجاع باشد تا در دفاع از حوزه امامت خویش قوی باشد. و برخی گفته‌اند که این صفات شرط نیست؛ زیرا چنین کسی پیدا نمی‌شود. لذا چنین شرطی بیهوده، یا تکلیف مالا یطاق است و مستلزم مفاسدی است که منجر به نصب کسی می‌شود که فاقد چنین صفاتی می‌شود. بلی! باید عادل باشد تا ظلم نکند. عاقل باشد تا متصرفات خویش را اصلاح کند. بالغ باشد؛ زیرا عقل کودک قاصر است. مرد باشد، زیرا زنان عقل و دینشان ناقص است. آزاد باشد تا خدمت به مولا او را مشغول نسازد و تحقیر نشود که منجر به عصیان می‌شود. سایر این صفات بالاجماع، مشروط است.

### عبدالرحمن جزیری (متوفای ۱۳۶۰ ق)

نظر غالب دانشمندان اهل تسنن مخصوصاً فقهای شافعی و مالکی - از جمله «فضل بن روزبهان خنجی اصفهانی (۸۵۰-۹۲۷ ق) در کتاب خود «سلوک الملوک» - این چنین است. «عبدالرحمن جزیری» مؤلف «الفقه علی المذاهب الاربعة» در این خصوص چنین می‌گوید:

«اتَّفَقَ الْأَئِمَّةُ رَحِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى أَنَّ الْإِمَامَةَ فَرَضٌ؛ وَأَنَّهُ لَا يُدَّ لِمُسْلِمِينَ مِنْ إِمَامٍ يُتِمُّ شَعَائِرَ الدِّينِ وَيُنصِفُ الْمَظْلُومِينَ مِنَ الظَّالِمِينَ، وَعَلَى أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ فِي جَمِيعِ الدُّنْيَا إِمَامَانِ لَا مُتَّفَقَانِ وَلَا مُفْتَرِقَانِ، وَعَلَى أَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ، وَأَنَّهُ يَجُوزُ لِلْإِمَامِ أَنْ يَسْتَخْلَفَ. وَاتَّفَقُوا عَلَى أَنَّ الْإِمَامَ يُشْتَرَطُ فِيهِ أَوْلًا أَنْ يَكُونَ مُسْلِمًا لِيُرَاعِيَ مَصْلَحَةَ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ، فَلَا تُصْلِحُ تَوَلِيَةُ كَافِرٍ عَلَى الْمُسْلِمِينَ؛ وَثَانِيًا أَنْ يَكُونَ مُكَلَّفًا لِيَلِي أَمْرَ النَّاسِ فَلَا تُصْلِحُ إِمَامَةُ صَبِيٍّ وَلَا مَجْنُونٍ بِالْإِجْمَاعِ... وَثَالِثًا أَنْ يَكُونَ حُرًّا... رَابِعًا أَنْ يَكُونَ الْإِمَامُ ذَكَرًا... خَامِسًا

ان يَكُونُ قُرَشِيًّا لِمَا رَوَاهُ النَّسَائِيُّ: «الْأَيْمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ»، وَبِهِ أَخَذَ الصَّحَابَةُ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَمَنْ جَاءَ بَعْدَهُمْ إِذَا وُجِدَ قُرَشِيٌّ جَامِعٌ لِلشُّرُوطِ، فَإِنْ عُدِمَ فَمُنْتَسَبٌ إِلَى كِنَانَةٍ، فَإِنْ عُدِمَ فَرَجُلٌ مِنْ وُلْدِ سَيِّدِنَا إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَإِنْ لَمْ يُوجَدِ فَرَجُلٌ مِنْ جُرْهُمٍ، فَإِنْ عُدِمَ فَرَجُلٌ مِنْ وُلْدِ إِسْحَاقَ. وَ لَا يَشْتَرِطُ فِيهِ كَوْنُهُ هَاشِمِيًّا بِاتِّفَاقٍ، فَإِنَّ الصَّدِيقَ وَعُمَرَ وَعِثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمْ لَمْ يَكُونُوا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ...»<sup>۱</sup>

پیشوایان رحمهم الله تعالى اتفاق نظر دارند که امامت واجب است و مسلمانان باید امامی داشته باشند تا شعائر دین را بر پا دارد و داد مظلومان را از ظالمان بگیرد. و جایز نیست که مسلمانان در یک زمان دارای دو امام باشند، خواه با هم متفق باشند یا اختلاف داشته باشند. و باید پیشوایان از قریش باشند. و جایز است که امام برای خودش جانشین تعیین کند و بر این اتفاق دارند که اولاً؛ امام باید مسلمان باشد تا مصلحت اسلام و مسلمانان را رعایت کند. لذا ولایت هیچ کافری بر مسلمانان جایز نیست. ثانیاً؛ باید برای عهده داری مسئولیت مردم به سن تکلیف رسیده باشد. لذا امامت کودک و دیوانه بنا بر اجماع صحیح نیست... و ثالثاً؛ آزاد باشد... رابعاً؛ مرد باشد... خامساً؛ قرشی باشد زیرا نسایی روایت کرده که امامان از قریش اند. و صحابه نیز به همین عمل می کردند. و آن ها که بعداً می آیند، اگر قرشی جامع الشرائط باشد که بهتر. اگر یافت نشد، کسی منسوب به کنانه باشد. اگر یافت نشد، از نسل اسماعیل باشد. اگر یافت نشد، از نسل جرهم باشد. اگر یافت نشد از نسل اسحاق باشد. و به اتفاق، هاشمی بودن شرط نیست، زیرا ابوبکر و عمر و عثمان از بنی هاشم نبودند. اگر کسی بخواهد خلاصه این حرف ها را جمع بندی کند، می بیند که منهای

۱. الفقه علی المذاهب الاربعه، عبدالرحمن جزیری، ج ۵، ص ۴۱۶ و ۴۱۷

قرشیّت، اجتهاد و عدالت وجه مشترک این شروط است. در خصوص اجتهاد هم باید دانست که این تنها و آخرین راه حلی است که برای دفاع از خلیفه دارند و در نهایت هم می‌گویند اجتهاد کرد و اشتباه کرد.

### ابویعلی محمد بن الحسین الفراء الحنبلی (متوفای ۴۵۸ ق)

وی صاحب کتاب «الاحکام السلطانیة» است و تقریباً تمامی حنابله از او پیروی کرده‌اند. او می‌گوید:

«و اما اهل الإمامة فَيَعْتَبَرُ فِيهِمْ أَرْبَعُ شُرُوطٍ: أَحَدُهَا أَنْ يَكُونَ قُرَشِيًّا مِنَ الصَّمِيمِ... وَقَدْ قَالَ أَحْمَدُ فِي رِوَايَةٍ مِثْلَ ذَلِكَ: «لَا يَكُونُ مِنْ غَيْرِ قُرَيْشٍ خَلِيفَةً».

الثاني: أَنْ يَكُونَ عَلَى صِفَةٍ مَنْ يُصَلِّحُ أَنْ يَكُونَ قَاضِيًّا مِنَ الْحَزْبِيَّةِ وَ الْبَلُوغِ وَ الْعَقْلِ وَ الْعِلْمِ. الثالث: أَنْ يَكُونَ قَيْمًا بِأَمْرِ الْحَرْبِ وَ السِّيَاسَةِ وَ إِقَامَةِ الْحُدُودِ، لَا تَلْحَقُهُ رَافَةٌ فِي ذَلِكَ. الرابع: أَنْ يَكُونَ مِنْ أَفْضَلِهِمْ فِي الْعِلْمِ وَ الدِّينِ؛ وَ قَدْ رَوَى عَنِ الْإِمَامِ أَحْمَدَ رَجَمَهُ اللَّهُ الْفَاظُ تَقْتَضِي إِسْقَاطِ اعْتِبَارِ الْعَدَالَةِ وَ الْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ، فَقَالَ فِي رِوَايَةٍ عَبْدِوسِ بْنِ مَالِكِ الْقَطَّانِ وَ مَنْ غَلَبَهُمْ بِالتَّيْسِيفِ حَتَّى صَارَ خَلِيفَةً وَ سَمِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لَا يَجِلُّ لِأَحَدٍ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يَبِيَّتَ وَ لَا يَرَاهُ أَمَامًا عَلَيْهِ، بَرًّا كَانَ أَوْ فَاجِرًا. فَهُوَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ قَالَ أَيْضًا فِي رِوَايَةِ الْمَرْوَزِيِّ: «فَإِنْ كَانَ أَمِيرًا يُعْرَفُ بِشَرْبِ الْمَسْكِرِ وَ الْعُلُولِ يَغْزُو مَعَهُ إِنَّمَا ذَاكَ لَهُ فِي نَفْسِهِ». وَ قَدْ رَوَى عَنْهُ فِي كِتَابِ الْمُحْسِنَةِ: أَنَّهُ كَانَ يُدْعَوُ الْمُعْتَصِمَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ، وَ قَدْ دَعَا إِلَى الْقَوْلِ بِخُلُقِ الْقُرْآنِ وَ ضَرْبِهِ عَلَيْهِ، وَ كَذَلِكَ قَدْ كَانَ يُدْعَوُ الْمُتَوَكَّلَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَمْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ وَ لَا كَانَ أَفْضَلَ وَقْتِهِ فِي زَمَانِهِ»

۱. الاحکام السلطانیة، الفاضی ابویعلی محمد بن الحسین بن محمد بن خلف بن الفراء الحنبلی، ص ۲۰؛

المعتمد فی اصول الدین، همین نویسنده، ص ۲۴۱ و ۲۴۲؛ کشف القناع عن متن الاقناع، موسی

بن احمد حجاوی، ج ۶، ص ۱۵۹؛ الروض المربع شرح زاد المستقنع، منصور بن یونس بهوتی، ج ۳،

کسانی که شایستگی امامت دارند، برای امامت باید دارای چهار شرط باشند. اول اینکه؛ از خود قریش باشد. در روایت مهتّا آمده که احمد گفته است: کسی از غیر قریش خلیفه نمی‌شود. دوم؛ ویژگی قضاوت از قبیل آزادی، بلوغ، عقل و علم را دارا باشد. سوم؛ توان اداره جنگ و سیاست و اقامه حدود را داشته باشد و رأفت او را مانع نشود. چهارم؛ برترین آنان در علم و دین باشد. از امام احمد الفاضلی روایت شده که مقتضی اسقاط اعتبار عدالت و علم و فضیلت است. در روایت عبدوس بن مالک قَطّان گفته است: و کسی که با زور شمشیر بر مسلمانان مسلط شود و خلیفه شود و امیرالمؤمنین نامیده شود و برای کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، جایز نیست که شب را در حالی به صبح آورد که امامی نداشته باشد. خواه نیکوکار باشد یا فاجر باشد، زیرا او امیرالمؤمنین است. نیز در روایت مروزی گفته است: هر چند امیری به شرب خمر و خیانت در غنائم معروف باشد. و از او روایت شده است که در کتاب «محسنة» گفته است: احمد مکرراً معتصم را امیرالمؤمنین می‌دانست، با اینکه معتصم این احمد را کتک زده و مجبورش می‌کرد تا قائل به خلق قرآن باشد. با اینکه معتصم اهل علم بود و در زمان خویش افضل از بقیه نبود.

اگر کسی بخواهد خلاصه این حرف‌ها را جمع‌بندی کند، این است که در نهایت خروج بر امام، برّ باشد یا فاجر، جایز نیست. مبنای این نظر، سخنان گهربار! عبدالله بن عمر بن الخطاب است که همگان نقل کرده‌اند که وقتی اهل مدینه علیه یزید خروج کردند، عبدالله بن عمر تمامی کسانی را جمع کرد و به آنها گفت که ما با این شخص بیعت کردیم و عهد خدا و رسول به او دادیم؛ و

ص ۳۳۶؛ منتهی الارادات فی جمع المقنع مع التنقیح و زیادات، محمد بن احمد فتوحی، ج ۲،

ص ۴۹۵؛ غایة المنتهی، مصطفی السیوطی الرحیبانی، ج ۳، ص ۳۴۸

من از پیغمبر اکرم شنیدم که غادر در روز قیامت، کسی است که پیمانی ببندد و بعداً خیانت کند. در روز قیامت، او در محلی می ایستد که در آنجا پرچمی می افزایند که او زیر آن ایستاده و بر آن پرچم نوشته شده است: «هذا لواء الغدرة»، و خدا می فرماید برو و زیر این پرچم بایست؛ لذا هرکس از شما دست از بیعتش بردارد و با اهل مدینه هم صدا شود، رابطه من با او قطع است.<sup>۱</sup>

### بحث سوم؛ اقوال علمای عامه در انعقاد امامت

بحث سوم در انعقاد امامت است.

#### قاضی عضد الدین ایجی (متوفای ۷۵۶ ق)

«فی ما تَثْبُتُ بِهِ الْإِمَامَةُ أَنَّهَا تَثْبُتُ بِالنَّصِّ مِنَ الرَّسُولِ وَمِنْ الْإِمَامِ السَّابِقِ بِالْإِجْمَاعِ تَثْبُتُ بِنَبِيَّةِ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ، خِلَافاً لِلشَّيْخَةِ لَنَا ثُبُوتُ إِمَامَةِ أَبِي بَكْرٍ بِالْبَيْعَةِ إِذَا ثَبَتَ حُصُولُ الْإِمَامَةِ بِالْإِخْتِيَارِ وَالْبَيْعَةِ. فَأَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَفْتَقِرُ إِلَى الْإِجْمَاعِ إِذْ لَمْ يُقَمَّ عَلَيْهِ دَلِيلٌ مِنَ الْعَقْلِ أَوْ السَّمْعِ بِلِ الْوَاحِدِ وَإِنَّمَا مِنْ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ، كَافٍ لِعِلْمِنَا أَنَّ الصَّحَابَةَ مَعَ صَلَاتِهِمْ فِي الدِّينِ اِكْتَفَوْا بِذَلِكَ كَعَقْدِ عُمَرَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعَقْدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ لِعُثْمَانَ وَلَمْ يَشْتَرِطُوا اجْتِمَاعَ مَنْ فِي الْمَدِينَةِ فَضْلاً عَنِ الْإِجْمَاعِ هَذَا، وَلَمْ يُنْكَرْ عَلَيْهِمْ أَحَدٌ؛ وَعَلَيْهَا انْظُوتِ الْأَعْصَارُ إِلَى وَقْتِنَا هَذَا»<sup>۲</sup>

از جمله مواردی که امامت بدان ثابت می گردد، این است که بنا بر اجماع، امامت به نص از جانب رسول و امام سابق ثابت می گردد؛ و نیز بر خلاف نظر

۱. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۴

۲. المواظف فی علم الکلام، قاضی عضد الدین ایجی، ج ۸، ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ الارشاد الی قواطع الادلة، عبدالملک، امام الحرمین جوینی، ص ۴۲۴

شیعه، برای ما به بیعت اهل حلّ و عقد ثابت می‌شود؛ مثل ثبوت امامت ابوبکر با بیعت، چرا که حصول امامت به اختیار و بیعت ثابت می‌شود. لذا باید دانست که چنین چیزی نیازی به اجماع ندارد؛ زیرا دلیلی از عقل و سمع بر آن اقامه نشده است؛ بلکه یکی دو تا از اهل حلّ و عقد به موجب آنچه ما از صلابت صحابه می‌دانیم، برایمان کفایت می‌کند. عقد بیعت عمر با ابوبکر و بیعت عبدالرحمن بن عوف با عثمان چنین بود که به همین مقدار اکتفا کردند و اجتماع مردم مدینه را بر این کار مشروط نکردند. علاوه بر اینکه امت بر همین اجماع کردند و کسی هم بر آنان ایراد نگرفت و تاکنون هم بر همین منوال بوده است.

البته سخن از اجماع کردن، صرف تبلیغات است، چرا که به قول نویسندگان فعلی، صحابه پیشین به یکی یا دو تا بسنده کردند و این از مسلمات است؛ و این راه هم بدانید که اجماع بر بیعت خلیفه اول، از الفاظی است که هیچ واقعیت نداشته است. اینان اساس همین را بیعت ابی بکر و عمر می‌دانند که خود جریان مفصلی دارد که در اینجا قصد پرداختن به آن را نداریم.

### منصور بن یونس بهوتی حنبلی (متوفای ۱۰۵۱ ق)

«وَيَثْبُتُ نَصْبُ الْإِمَامِ بِاجْتِمَاعِ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِ كَامَامَةِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ خَلِيفَةِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِيهِ) وَ سَلَّمَ - مِنْ بَيْعَةِ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَوَجْهِهِ النَّاسِ الَّذِينَ بِصِفَةِ الشُّهُودِ مِنَ الْعَدَالَةِ وَغَيْرِهَا وَلَا نَظَرَ لِمَنْ عَدَا هَؤُلَاءِ؛ لِأَنَّهُمْ كَالْهَوَامِّ أَوْ يُجْعَلُ الْأَمْرُ سُورَى... كَفَعَلَ عُمَرَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - حَيْثُ جَعَلَ أَمْرَ الْإِمَامَةِ سُورَى بَيْنَ سِتَّةٍ مِنَ الصَّحَابَةِ، فَوَقَعَ اتِّفَاقُهُمْ عَلَى عُمَانَ أَوْ بِنَصِّ مَنْ قَبْلَهُ عَلَيْهِ بِأَنْ يَعْهَدَ الْإِمَامُ بِالْإِمَامَةِ إِلَى إِنْسَانٍ يُنْصُ عَلَيْهِ بَعْدَهُ وَلَا يَحْتَاجُ فِي ذَلِكَ إِلَى مُوَافَقَةِ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ كَمَا عَهَدَ أَبُو بَكْرٍ بِالْإِمَامَةِ إِلَى عُمَرَ...»<sup>۱</sup>

۱. کشف الغناع عن متن الاقناع، منصور بن یونس بهوتی حنبلی، ج ۶، ص ۱۵۹

نصب امام با اجماع مسلمانان بر او ثابت می‌گردد؛ مثل امامت ابوبکر خلیفه رسول خدا ﷺ که با بیعت اهل حل و عقد از علما و افراد مشهور مردم انجام شد؛ آنانی که همچون شاهدانی از عدالت هستند و نظر دیگران مهم نیست، زیرا بقیه مثل حشرات می‌مانند. یا اینکه امر امامت در شوری قرار داده می‌شود، مثل کاری که عمر کرد و شوری را بین شش تن از صحابه قرار داد و آن‌ها بر عثمان اتفاق نمودند. یا با نصی از سوی کسی که قبل از او بوده که بدین ترتیب او امامت را به شخصی واگذار می‌کند تا بعد از او امام باشد؛ و این نیازی به موافقت اهل حل و عقد ندارد. همان‌گونه که ابوبکر در خصوص امامت عمر چنین کرد.

### تعریف خلافت

در غالب تعاریفی که برای امامت ذکر شد، کلمه خلافت هم به همین معنا قرار گرفته است؛ و معنای لغوی هر دو، متناسب با شخصی است که در هر حوزه‌ای که هست، آن چنان‌که می‌دانید، باید مُتَّبِع باشد. منظور از اَتْبَاع، اَتْبَاع در تمامی احوال، نه تنها در اداره امور عامه است. این کلمه از ریشه «خَلَفَ، يَخْلُفُ، خَلْفًا یا خَلْفًا و خِلَافَةً» به معنی کسی یا چیزی است که پشت سر کسی یا چیزی دیگر قرار گرفته باشد؛ و در قرآن هم به همین معنی به کار رفته است:

«فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ»<sup>۱</sup>

پس از آنان، فرزندان ناشایسته‌ای جای آن‌ها را گرفتند که نماز را تباه کرده و از شهوات پیروی نمودند.

این مفهوم نیز از مفاهیمی است که سه جنبه، و به عبارتی چهار جنبه دارد؛ یعنی باید در آن یک سابق، یک لاحق، و یک رابطه لامکانی یا فعلی - هرچند سابق به لاحق - فرض شود که این مفهوم به او صدق پیدا کند. مثل: «خَلَفَ

زید عمراً». اگر اضافه شود، همان جنبه چهارم تحقق می‌یابد. این اضافه، گاهی اضافه به سابق است و این اضافه به سابق، هیچ‌گونه مدح یا ذمی برای لاحق ندارد. البته گاهی این اضافه، مثل «خليفة الله في ارضه» به معنای اضافه به فاعل، یا به مسبب است.

لذا در بحث باید این دو از هم جدا شود که ابوبکر خلیفه رسول الله به معنی دیگر «خلیفه رسول الله» است یا به معنی «استخلفه رسول الله ﷺ». نیز باید معلوم شود که آیا خلیفه رسول الله در اداره امور و بیان احکام و امور مربوط به حلّ و عقد است یا نه!

کلمه امارت و امیر نیز، از همان مفاهیمی است که سه یا چهار جنبه دارد: من له، من علیه، مافیه و آنکه آن جعل نسبت به او انجام می‌شود. حال، به انتخاب و رضاست یا به تعیین الهی؟ آنچه متبادر از من علیه است، تعدد است. امیر علی واحد است یا بر جمع؟ امیر بر یک نفر کمتر استعمال می‌شود، مگر به لحاظ لوازم مثل امیرالمؤمنین؛ که در این صورت معنایش این است که منحصر به امر خاصی نیست. یا اینکه فقط امیر مؤمنان است که در این صورت نیز مفهومی متفاوت از امامت خواهد داشت.

### دیدگاه علمای اهل سنت در تعریف محدوده خلافت

قاضی ابوبکر باقلانی (متوفای ۴۰۳ ق) متکلم اهل سنت در قرن چهارم و پنجم در کتاب «تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل» محدوده خلافت را منحصر به امور عامه می‌داند و چنین تعبیر می‌کند:

«أَنَّ الْإِمَامَ إِتْمَا يُنْصَبُ لِإِقَامَةِ الْأَحْكَامِ وَ حُدُودِ وَأُمُورٍ قَدْ شَرَعَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»<sup>۱</sup>

۱. تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل، باقلانی، ص ۴۷۶



امام برای اقامه حدود و احکامی که رسول خدا ﷺ مقرر کرده منصوب می‌شود.

بنابراین اطلاقاتی که در تعریف دانشمندان یادشده به چشم می‌خورد، تنها دو عامل می‌تواند داشته باشد: یکی؛ عدم دقت و دیگری؛ فریب دادن افراد نادان، به اینکه امامتی که ما می‌گوییم و آنچه امامیه می‌گویند، هر دو یک معنا دارد و اختلاف، فقط در اشخاص و مصادیق است. در حالی که امامتی که غیر امامیه معرفی می‌کند، نمی‌تواند با امامتی که امامیه می‌گوید، یک تعریف داشته باشد. تمام تعاریفی که در این خصوص در بیان غیر امامیه صورت گرفته، از باب عدم دقت است. خیلی حُسنِ ظَنّ می‌خواهد که بگوییم فخرالدین رازی و ملاصدرا و همگی این‌ها، از باب اینکه اصلاً تفاوت این دورا نمی‌فهمیدند، تعاریف خود را ارائه کرده‌اند. اینکه امامت در امور عامه باشد، یعنی فقط وجوب متابعت در اقامه حدود و اجرای احکام داشته باشد، با امامتی که شیعه می‌گوید که حال امام در هر امر بزرگ یا کوچکی، و در امر و نهی‌ای به دلیل وجوب ایمان به امام، همان حال پیامبر است، ولو اینکه امام دستوری نداشته باشد. خوش بینانه‌اش آن است که بگوییم این سخن یا از باب عدم دقت است، یا از باب این است که می‌خواهند بگویند ما و امامیه امامت را به یک معنا در نظر می‌گیریم.

بحث در این نیست که سطح علمی که فرضاً برای مصداق امام معرفی می‌شود، چیست. بلکه بحث بر سر این است که یکی از ویژگی‌های امام، علم مطلق است و غیر او، یا در سطح عامه مردم و یا اخس آن‌ها است و یقیناً چنین مقامی ندارد و منشأ وجود اختلاف و تفاوت در مصداق، واقعیت تعریف امامت پیش امامیه و غیر امامیه است. لذا شیعه این بحث را دارد که آیا امامتِ غیر،

از صحت برخوردار است یا نه! در نتیجه؛ اگر به ادله‌ای ثابت شد که آن امامتی که امامیه می‌گویند در علی علیه السلام متبلور است، ادله صحت خلافت خلفای اولیه یا دیگران، هرگز با ادله امامیه مشتبه نخواهد شد.

### واقعیت اصطلاحات امامت در فقه سیاسی غیر شیعی

در میان تعاریفی که غیر امامیه کرده اند، گاهی بعضی از تعاریف به لحاظ الفاظ، یا غریب است یا مشابه تعاریف امامیه است، لیکن این تشابه مقصود نیست؛ بلکه دقیق آن تعاریف، همان‌هایی است که «آمدی» یا دیگران با الفاظی دیگر و به همین مضمون ارائه کرده و «شریف جرجانی» و حاشیه زندگان بر او پذیرفته‌اند. البته مفتی نسبتاً معاصر مصر، «شیخ محمد بخیت مطیعی حنفی» (۱۲۷۱-۱۳۵۴ق) که سال‌ها در این سمت بود، شرحی بر کتاب «المجموع شرح المهذب»<sup>۱</sup> که در موضوع فقه شافعی است نگاشته، و در کتاب خود این تعریف را شرح کرده و به زبان امروزی می‌گوید:

«و المرادُ بالامام الرَّئیسُ الأعلیٰ لِلدَّوْلَةِ»

منظور او آن است که امام در عرف امروز، همان فرد اعلای رئیس قوه اجرایی است که قدرت‌ها به او باز می‌گردد. به عبارت دیگر، حد امامت یا خلافت از نظر سنی‌ها، همین حد است. لذا تعاریفی مانند تعریف فخرالدین رازی و امثال این‌ها که عبارات اخرای تعاریف امامیه بود و قبلاً گفته شد، اطلاقی ندارد.

نکته مهمی که در اینجا جای توضیح و بیان دارد، این است که اصطلاحاتی که در فقه سیاسی غیر شیعی به کار برده می‌شود، اصطلاحات اصیلی نیست؛ زیرا همه‌اش به کار تفسیر ماوقع می‌آید؛ نه اینکه مطلبی در میان باشد

۱. کتابی است از ابوزکریا، یحیی بن شرف نووی (۶۳۱-۶۷۶ ق)، عالم و محدث شافعی

و ماوقع باید بر طبق آن تعاریف و اصطلاحات، قیاس شود یا تصحیح گردد یا حتی تخطئه شود.

توضیح آنکه؛

عقیده غیر امامیه و اصل سخنشان این است که رسول خدا ﷺ در حالی رحلت فرمود که برای خلافت، کسی را به اسم تعیین نکرد. استدلالی که در این میان می‌شود، این است که وقتی آن اتفاق برای عمر افتاد و با خنجر مجروح شد، چشم‌ها منتظر این بود که آیا همان‌طور که ابوبکر او را تعیین کرد، آیا او هم با دیگری همان معامله را می‌کند یا نه! رضوان خدا بر مرحوم حاج شیخ محمد رضا مظفر باد! که می‌گفت: زمانی که عمر عملاً به خلافت رسید، کسی نپرسید که این عهد ابوبکر نسبت به او، چه مقدار ارزش داشته است؟ چون آن‌گونه که مورخان نقل می‌کنند:

مسلمان‌ها در مسجد پیغمبر بودند که ناگهان دیدند عمر وارد مسجد شد، با جریده نخلی که به منزله چوب دستی است. به دنبالش نیز غلام ابی بکر هم با کاغذی که در دست داشت، وارد شد. عمر آن ترکه نخل را بر سر مردم می‌زد و می‌گفت: گوش به حرف خلیفه رسول خدا بدهید و از او اطاعت کنید! آنگاه رفت و روی اولین پله منبر پیغمبر نشست. غلام ابوبکر هم رفت و بر بالای منبر ایستاد و عهدی را که ابوبکر برای عمر نوشته بود، برای مردم قرائت کرد. جریان این عهد چنین است که زمانی که ابوبکر لحظات آخر حیاتش را می‌گذراند، عثمان را فراخواند و وصیت‌نامه مختصر خویش را که چند سطر بیش نیست، بر او چنین املا کرد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این آخرین عهدی است که ابوبکر بن ابی قحافه خلیفه اُمِّمَدِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، در دنیا با شما در حالی قرار

۱. از این کلمه خلیفه اُمِّمَدِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، خیلی سوء استفاده شده است؛ زیرا این اضافه،

می‌دهد که از آن رخت برمی‌بندد و اولین عهدی است که به هنگام داخل شدن به آخرت می‌بندد. در آن حالتی که کافر دل مؤمن می‌شود و فاجر تقوی پیشه می‌کند و دروغ‌گو هر آنچه را که دروغ گفته، راست می‌گوید. به اینجا که رسید، از حال رفت. عثمان هم به دنبالش نوشت و من او را جانشین کردم.

وقتی که به هوش آمد، گفت: چه نوشتی؟ گفت: نوشتم عمر بن خطاب. ابوبکر گفت: خدا و رسولش و مؤمنان ابا دارند که جز ابن خطاب جانشین شود.

خدا رحمت کند مرحوم شیخ محمد رضا مظفر را که می‌فرمود: هیچ‌کس به ابوبکر نگفت که اولاً؛ چه کسی به تو چنین اختیاری داده است که تعیین خلیفه کنی؟ ثانیاً؛ چه کسی گفته این خط ابوبکر بوده است؟ ثالثاً؛ چطور شد که وقتی رسول خدا در قضیه کتیب و دوات، این حالت از حال رفتن برایش پیش آمد متهم به هذیان‌گویی شد و «حسبنا کتاب الله» مانع از آن شد تا آنچه را می‌خواهد بنویسد، ولی برای ابوبکر کسی پیدا نشد تا چنین بگوید.

به هر حال؛ هرچه بود، پس از مرگش، عایشه به دنبال عمر فرستاد و به او گفت: تو جانشین تعیین کن! آیا دیده‌ای که چوپانی گوسفندانش را رها سازد و کسی را به جای خویش بر آن‌ها نگمارد؟ امت محمد ﷺ را بیهوده رها مکن!

البته تفسیر این اصرار عایشه این بود که او از قبل با عمر تباری کرده بود تا خلافت به «آل طی» بازگردد؛ و عبدالرحمن هم برادر زنش را جانشین کند. عمر هم که حساب کار دستش بود، چنین نکرد و استدلالش این بود که اگر بخواهم تعیین جانشین کنم، کسی که از من بهتر است، یعنی ابوبکر جانشین تعیین کرده است و اگر این کار را مهمل گذارم، کسی آن را مهمل گذارده که او هم از

من بهتر است. لذا هر دو شکل کار، مسبوق به سابقه است. از این رو، اشکال عایشه هم جوابی ندارد؛ زیرا غصه این را نمی خورد که بعداً گفته شود پیامبر در حالی رحلت کرد که امت خویش را ضایع ساخت. عده کمی از انصار هم که یقین داشتند به اینکه مسیر خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام نخواهد رسید و خلافت به دست آن هایی می رسد که از مهاجرین انتقام می گیرند، پیش دستی کردند و به لحاظ همه آن خوف و خشیتی که داشتند، در سقیفه<sup>۱</sup> جمع شدند و گفتند که خودمان خلیفه تعیین می کنیم و آن ها را در مقابل امر واقع شده قرار می دهیم. اساس بحثشان هم این بود که انصار می گفتند ما هم یاری کردیم و هم پناه دادیم، لذا خلافت از آن ما است. در مقابل، استدلال ابی بکر و عمر و سه تن از مهاجرین این بود که خلافت باید از شجره ای باشد که پیغمبر اکرم از آن شجره است. قولی هم هست که گفته شده در آنجا استدلال کردند که خلافت باید در قریش باشد که دلیل تاریخی محکمی بر آن وجود ندارد. البته در نهج البلاغه به این قضیه اشاره شده است:

«احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَضَاعُوا الثَّمَرَةَ»<sup>۲</sup>

به درخت احتجاج کردند ولی میوه اش را تباه ساختند.

تشبیه بسیار زیبایی از امیرالمؤمنین علیه السلام است، که اگر قریش تنه درختی است که خاتم انبیا شاخه ای از این تنه است، ما هم میوه آن شاخه ایم. این تنه

۱. سقیفه سابیانی است که بین ۳۰ تا نهایتاً ۶۰ نفر ظرفیت دارد؛ و طرز ساخت آن چنین است که پایه های درخت خرما را که قاعدتاً تنه اش نیست، بلکه شاخه هایش است، در زمین نخلستان فرومی کنند. سپس برگ درختان خرما را بر روی آن می چینند و بدین ترتیب سابیانی درست می شود که زیرش جمع می شوند و مساحت آن بین سی تا چهل مترمربع است.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۶۶

برای این است که شاخه بارور شود و باروری شاخه به این است که میوه بدهد و تمامی عظمت و اهمیت و احترام درخت، به لحاظ باروری میوه‌ای است که دارد. دور از عقل است که کسی میوه‌های درخت را بچیند و دور بریزد و سپس بگوید: درخت باید سالم بماند. بدیهی است سالم ماندن درختی که از میوه‌اش استفاده نشود، سودی به حال کسی ندارد. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید ما که معدن امامتیم، میوه درخت رسالتیم. رسالت بدون ما، میوه‌ای ندارد و بی‌براست. واقعیت تاریخ اسلام و مسلمین هم همین را نشان داد. سید رضی رضوان الله تعالی علیه، در این خصوص چنین سروده است:

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ      فَكَيْفَ يَهْذَا وَالمَشِيرُونَ غُيِّبُ  
فَإِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ      فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ فَأَقْرَبُ

اگر براساس شوری بر امور مردم تسلط یافتی، پس چگونه است که اصحاب رأی که علی و یارانش از بنی هاشم باشند، در این شوری غایب بودند.

اگر به خاطر قرابت با دشمن مهاجرین یعنی انصار مخاصمه کردی، پس چگونه است که دیگری به پیامبر نزدیک‌تر واقع شد.

در این اجتماع، ابوبکر به عمر و ابوعبیده جراح گفت: یکی از شما دو تن، دست دراز کنید تا من با شما بیعت کنم. عمر گفت: محال است ما بر تو که صاحب رسول الله در غار و مسنن تر از ما هستی، سبقت بگیریم!

### دستاویزی برای مقام خلافت

این داستان که در خصوص نماز ابوبکر به نقل از عایشه درست شد، از

۱. ر. ک. تاریخ الامم و الملوک، طبری، ج ۲، ص ۶۱۸ و ۶۱۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۵؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۰۰؛ کتاب الثقات، ابن حبان، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ الریاض النضره، محب الدین طبری، ج ۳، ص ۶۶

آن روست تا بر اساس آن تکیه زدن او بر مقام جانشینی رسول خدا را توجیه کنند و قدر متیقن، از جعلیات است. از تناقضات حدیث عایشه در «احادیث الصلاة» در نقل این داستان، بنا بر آنچه اهل تسنن نقل می‌کنند، این است که هر جمله‌اش، جمله دیگرش را تکذیب می‌کند.

واقعیت ماجرا از این قرار است که در دوران شدت یافتن بیماری رسول خدا ﷺ هر روز یک نفر نماز می‌خواند؛ و هیچ کدامشان هم ابوبکر نبود. ابوبکر که به بهانه خبرگیری از حال پیامبر، در ایام شدت یافتن بیماری آن حضرت، از شرکت در سپاه اسامه سر باز زده بود، در اثر فشارهای روانی ناشی از عدم شرکت در سپاه اسامه، ماندن در مدینه برایش قابل تحمل نبود؛ لذا به اتفاق همه مورخان، در باغستانی که از پیش در ناحیه «سُنح» و در دو فرسخی مدینه داشت، اقامت گزیده بود؛ همان جایی که در ابتدای مهاجرت به مدینه، یکی از انصار به دلیل فقر شدیدش، چند درخت به او داده بود تا کوخی در آنجا و در کنار درختانش برای خود دست و پا کند. لذا در آن روز دوشنبه که حدود یک ساعت و نیم مانده به ظهر، رسول خدا ﷺ رحلت فرمود، در مدینه حضور نداشت.

وقتی بیماری آن حضرت شدت گرفت، از حال رفت. وقتی صبحدم به هوش آمد، بلال نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله! وقت نماز صبح است. پیغمبر ﷺ فرمود: بیماری، تاب و توان را از من گرفته است، امروز دیگری با مردم نماز بخواند. عایشه گفت: به ابوبکر بگویید (نماز بخواند). حفصه گفت: به عمر بگویید (نماز بخواند). رسول الله ﷺ که سخن آن دو را شنید، فرمود: از این سخنان پرهیز کنید، شما مانند زنانی هستید که با یوسف همدم بودند، هر کدام می‌خواهید از این جریان سود ببرید.

سپس امر فرمود تا برایش مقداری آب در تغار بریزند. فرمود: آیا کسی برای مردم اقامه نماز کرده است؟<sup>۱</sup> آنگاه با وجود شدت حالش وضو گرفت و - در حالی که با کمک امیرالمؤمنین علیه السلام و فضیل بن عباس، پاهایش به زمین کشیده می شد - بیرون آمده و به مسجد رفت.<sup>۲</sup> در این حال، ابوبکر در محراب ایستاده بود. حضرت اشاره فرمود تا از محراب خارج شود. سپس خود به نماز ایستاد و تکبیر گفت و نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود، از سر گرفت و وقتی نماز پایان یافت، به خانه بازگشت.

عبارت منقبت سازان و در اصل عایشه، چنین است:

«فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي بِصَلَاةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وآلِهِ) وَسَلَّمَ، وَهُوَ جَالِسٌ وَكَانَ النَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلَاةِ أَبِي بَكْرٍ»<sup>۳</sup>

ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر که نشسته بود، می خواند، در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند.

این تعبیر گول زننده است. آنان این عبارت را حمل بر این می کنند که رسول خدا در نماز به ابی بکر اقتدا کرد که دروغی بیش نیست؛ در حالی که تفسیر مطلب با حذف تناقضات این است که پیامبر نشسته نماز می خواند و مردم حرکات آن حضرت را نمی دیدند و از حرکات ابی بکر، حرکات پیغمبر را می فهمیدند، به طوری که وقتی پیامبر در حال نشسته رکوع می کرد، ابوبکر هم رکوع می کرد. مردم از رکوع ابوبکر می فهمیدند پیغمبر رکوع کرده است. وقتی که پیغمبر سجده می رفت، ابوبکر هم سجده می رفت و از سجده او مردم می فهمیدند پیغمبر سجده رفته است؛ و این را به «صلاة ابی بکر» تعبیر کرده اند.

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۱۱؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۷۲

۲. ارشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۳۳؛ اعلام الوری، طبرسی، ۱۳۴

۳. الموطأ، ابن مالک، ج ۱، ص ۱۳۶؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳۷



### شروط خلافت و کیفیت عقد بیعت در منابع عامه

مخالفان شیعه در خصوص شروط خلافت و کیفیت بیعت، قائل به هیچ سنتی نیستند. شاهدش این است که کیفیت به خلافت رسیدن ابی بکر را که بیان شد، دلیل خلافتش می‌دانند. لذا می‌گویند:

«برخلاف شیعه، بیعت برای ما، به اهل حلّ و عقد ثابت می‌شود، مثل ثبوت امامت ابوبکر با بیعت؛ چراکه حصول امامت به اختیار و بیعت ثابت می‌شود. لذا بدان که چنین چیزی نیازی به اجماع ندارد؛ زیرا دلیلی از عقل و سمع بر آن اقامه نشده است؛ بلکه یکی و دو تا از اهل حلّ و عقد به موجب آنچه ما از صلابت صحابه می‌دانیم، برایمان کفایت می‌کند، مثل عقد بیعت عمر با ابوبکر و بیعت عبدالرحمن بن عوف با عثمان که به همین مقدار اکتفا کردند و اجتماع مردم مدینه را بر این کار مشروط نکردند؛ علاوه بر اینکه امت بر همین اجماع کردند و کسی هم بر آنان ایراد نگرفت و تا کنون هم بر همین منوال بوده است.»<sup>۱</sup>

همان طوری که می‌بینید، عمل ابوبکر و جدا از آن، پذیرش همگان و نیز عدم مناقشه آنان در این خصوص را دلیل گرفته‌اند. یعنی در نهایت همه چیز را به عمل برگردانده‌اند. یعنی اینکه اگر می‌خواستند سنت را دلیل بگیرند، نمی‌بایست تمسک به عمل می‌کردند. شاهد قضیه آن است که حتی یک حدیث ضعیف هم در این مقام وجود ندارد. امام الحرمین جوینی در کتاب خود در «بابُ الإختیارِ وَ صَفْتُهُ وَ ذِکْرُ مَا تَنَعَّقِدُ الإِمَامَةُ بِهِ» می‌گوید:

«اعلموا أنّهُ لا یَشْتَرِطُ فی عَقْدِ الإِمَامَةِ الإِجْمَاعُ، بَلْ تَنَعَّقِدُ الإِمَامَةُ وَ إِنْ لَمْ تَجْمَعِ الأُمَّةُ عَلَی عَقْدِهَا. وَ الدَّلِیلُ عَلَیْهِ أَنَّ الإِمَامَةَ لَمَّا عَقَدَتْ لِأَبی بَکْرٍ،

۱. الموافف فی علم الکلام، قاضی عضد الدین ایجی، ج ۸، ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ الارشاد الی

قواطع الادلة، امام الحرمین جوینی، ص ۴۲۴

ابْتَدَرَ لِامْضَاءِ احْكَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَتَّأَنَّ لِانْتِشَارِ الْاِخْبَارِ<sup>۱</sup>  
 بدانید! که اجماع، شرط انعقاد امامت نیست؛ بلکه اگر امت هم بر عقد  
 امامت جمع نشوند، امامت منعقد می‌گردد؛ به این دلیل که وقتی امامت  
 برای ابوبکر منعقد شد، شروع به امضای احکام مسلمانان کرد و صبر  
 نکرد تا اخبار منتشر شود.

همان طور که مشاهده می‌شود، ابوبکر اصلاً منتظر این نشد تا ببیند صحابه  
 در برابر خلافت او چه موضعی دارند و سریعاً شروع به تصرف کردن نمود. در  
 همین موضوع، «علی بن محمد بن الحزم الأندلسی» (متوفی ۴۵۸ ق) می‌گوید:

«فَقَدْ صَحَّ اِجْمَاعُهُمْ عَلٰى اَنَّ الْاِمَامَةَ تَنْعَقِدُ بِوَاحِدٍ... وَجَدْنَا عَقَدَ الْاِمَامَةِ  
 بِيَسْحٍ بُوْجُوْهِ؛ اَوْلَهَا وَ اَفْضَلَهَا وَ اَصْحَهَا اَنْ يَّعْهَدَ الْاِمَامُ الْمِيْثَ اِلَى اِنْسَانٍ  
 يَّخْتَاؤُهُ لِمَا بَعْدَ مَوْتِهِ... كَمَا فَعَلَ ابُوْبَكْرٍ بِعُمَرَ وَ كَمَا فَعَلَ سَلِيْمَانُ بِنُ عَبْدِ  
 الْمَلِكِ بِعُمَرَ بِنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ. وَ هَذَا هُوَ الَّذِي نَخْتَاؤُهُ وَ نَكْرَهُ غَيْرَهُ، لِمَا فِي  
 هَذَا الْوَجْهِ مِنْ اِتِّصَالِ الْاِمَامَةِ وَ اِنْتِظَامِ اَمْرِ الْاِسْلَامِ وَ اِهْلِيهِ وَ رَفَعِ مَا يَتَخَوَّفُ  
 مِنْ الْاِخْتِلَافِ وَ الشَّغْبِ مِمَّا يَتَوَقَّعُ فِيْ غَيْرِهِ مِنْ بَقَاءِ الْاُمَّةِ فَوْضَى...»<sup>۲</sup>

همه صحابه متفق اند به اینکه امامت به یک نفر هم منعقد می‌شود...  
 ما در موضوع انعقاد امامت چنین دیدیم که امامت به گونه‌های  
 متعددی منعقد می‌شود. اولین و افضل و اصح دلایل آن است که امامی  
 که مرده است انسانی را برای پس از مرگش برگزیند.... همان طور که  
 ابوبکر در خصوص عمر عمل کرد و سلیمان بن عبدالملک در خصوص  
 عمر بن عبدالعزیز رفتار کرد. ما هم این روش را می‌پسندیم و از روش‌های  
 دیگر اکراه داریم؛ زیرا این وجه موجب اتصال امامت و انتظام امر اسلام و

۱. الارشاد الى قواطع الأدلة، امام الحرمین جوینی، ص ۱۶۸ و ۱۶۹

۲. الفصل فی الملل و الاهواء و التحل، ابن الحزم الأندلسی، ج ۴، ص ۱۳۰ و ۱۳۱

اهلش می‌شود و برای رفع نگرانی از اختلاف و کینه و هرج و مرج در چنین جامعه‌ای همین کار انتظار می‌رود.

ملاحظه می‌شود که تمامی وجوه نظری که اهل تسنن در باب فقه سیاسی یا تنظیم سیاسی جامعه دارند، مربوط به تفسیری است که بر اساس عملکرد سقیفه و روش سه خلیفه در صدر اول واقع شد. یعنی هیچ دلیلی ندارند بر اینکه پیامبر کسی (از جمله همان خلفا) را تعیین کرده باشد. از اینجا معلوم می‌شود که همه چیز بر اساس عمل تنظیم می‌شود. بالتبع، در فقه سنی، بحث نظری امامت، به صورت مستقیم نمی‌تواند مطرح شود؛ زیرا بحث‌های نظری، قاعدتاً به قول امروزی‌ها مربوط به یک تئوری یا یک طرحی اولیه است که آن هم در فقه سیاسی آنان وجود نداشته است.

لذا تئوری آنها در امامت، تنها در محدوده شروط امامت در نماز طرح شده و هیچ طرح یا شرطی برای امامت عظمی ندارند. تازه در امامت برای نماز هم بر این طریق اند که پشت سر هر عادل و فاجری می‌توانید نماز بخوانید؛ چنانکه از رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند:

«صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»<sup>۱</sup>

از این بیان معلوم می‌شود که اصل طرح نظری امامت، مربوط به آن‌هایی است که امامت را منصب الهی می‌دانند؛ زیرا آن‌ها هستند که می‌گویند این منصب را پیامبر تعیین کرده است. طبعاً چنین تعیینی شروط و احکامی را روشن می‌کند که این شروط و احکام، ناگزیر متعلق و موضوعی خواهد داشت. شاهد بر این همان سخنی بود که از قلقشندی نقل شد.<sup>۲</sup>

۱. کنز العمال، متقی هندی، ج ۵، ص ۵۴؛ الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۴، ص ۱۴۹

۲. متأثر الإثابة فی معالم الخلافة، احمد بن علی بن احمد قلقشندی، ج ۱، ص ۸، ص ۱۳ و ۲۳

### دیدگاه معاصران از اهل سنت در حوزه فقه سیاسی

یکی از اندیشمندان روز در حوزه فقه سیاسی اهل سنت، «دکتر محمد ضیاء‌الدین الرّیس»، استاد و رئیس کرسی تاریخ اسلامی دانشکده «دارالعلوم» در دانشگاه قاهره است که کتابی به نام «النظریات السیاسیة الاسلامیة» نوشته است. در این کتاب، بحثی را در موضوع امامت، مباحث و ماهیت آن بیان می‌کند و می‌گوید: «سِر توماس آرنولد» (۱۸۶۴-۱۹۳۰ م) در کتابی که به نام «الخلافة» نوشته، می‌گوید:

«اساساً قابل اطمینان نیست که بگوییم جنبه‌های نظری نظریه سیاسی خلافت، چه زمانی برای مسلمانان جمع شد؛ زیرا مسلمانان فقط یک شکل عملی از این قضیه به دستشان رسیده بود».

سپس می‌گوید:

عده‌ای از جمله علی بن اسماعیل میثمی معروف به ابن میثم یا ابوالحسن میثمی - متکلم شیعی قرن دوم و سوم قمری را که مستقیماً از امام رضا علیه السلام حدیث نقل کرده و شاگرد «هشام بن الحکم» است - مطالبی در موضوع امامت نوشته‌اند. سپس در باره هشام بن الحکم می‌گوید که از متکلمان شیعه است و کتاب‌هایی دارد. همچنین از «محمد بن نعمان» ملقب به «مؤمن الطاق» و از تنی چند دیگر از متکلمان شیعه نام می‌برد. سپس در بحث شیعه و امامت در جواب جناب آقای «سِر توماس آرنولد» که گفته است جنبه‌های نظری نظریه سیاسی خلافت بحث نشده است، چنین می‌گوید:

«يَدُلُّنَا هَذَا كُلُّ عَلَى حَقِيقَةِ هَامَّةٍ؛ وَ هِيَ أَوَّلُ مَنْ كَتَبُوا فِي الْإِمَامَةِ كِتَابَةً  
عَلْمِيَّةً وَأَوَّلُ مَنْ تَصَدَّقُوا لِإثْبَاتِ مَذْهَبِهِمْ بِالْأَدْلَةِ الْمُنْطَقِيَّةِ، سِوَاءَ أَكَانَتْ  
الْأَدْلَةُ مَبْنِيَّةً عَلَى اسَاسِ دِينِي - ثِيُولُوجِي - أَوْ عَقْلِي هُمُ الشَّيْعَةُ. فَالشَّيْعَةُ

لَهُمُ الْفَضْلُ فِي خَلْقِ هَذَا النُّوعِ مِنَ الْعِلْمِ الْمَسْمُومِ بِالْإِمَامَةِ. هُمْ الَّذِينَ  
 أَوْجَدُوهُ وَأَفْرَدُوا لَهُمْ مَكَاناً بَيْنَ مَبَاحِثِ عِلْمِ الْكَلَامِ.  
 وَإِذَا كَانَ مِنَ الْمَعْرُوفِ أَنْ عِلْمَ الْكَلَامِ فِي مَا يَخْتَصُّ بِالْعَقَائِدِ الدِّينِيَّةِ أَمَّا  
 نَشَأُ كَنْتِجِيَّةٍ لِلْمُنَافَسَةِ وَالْجِدَالِ بَيْنَ الشَّيْعَةِ وَالْمُعْتَزِلَةِ وَأَهْلِ الْحَدِيثِ؛  
 فَكَذَلِكَ مَبَاحِثُ الْإِمَامَةِ وَهِيَ الْجَانِبُ السِّيَاسِيُّ مِنْهُ إِنَّمَا وَجِدَتْ نَتِيجَةً  
 لِلنَّقَاشِ بَيْنَ الشَّيْعَةِ وَمُخَالَفِيهِمْ مِنْ خَوَارِجٍ وَمُعْتَزِلَةٍ وَأَهْلِ سُنَّةٍ أَيْضاً.  
 وَهَذِهِ الْحَقِيقَةُ ذَاتُ دَلَالَةٍ كَبِيرَةٍ؛ إِذْ أَنَّهُ تَرْتَّبَ عَلَى أَنَّ الشَّيْعَةَ هُمْ الَّذِينَ  
 أَوْجَدُوا هَذَا الْعِلْمَ أَنَّهُمْ طَبَعُوهُ بِطَابِعِهِمْ وَصَاغُوهُ الصِّيَاغَةَ الَّتِي ارْتَضَوْهَا  
 مُرَاعَاةً هَذِهِ الْفِكْرَةَ تَفْسِيرُ لَنَا أَشْيَاءَ كَثِيرَةً.

فَالشَّيْعَةُ - فِي الْغَالِبِ - هُمْ الَّذِينَ اخْتَارُوا لِلْإِمَامَةِ مُصْطَلَحَاتِهَا الْفَنِّيَّةَ، بَل  
 هُمْ الَّذِينَ سَمَّوْهَا بِهَذَا الْاسْمِ وَهُمْ الَّذِينَ فَسَمُوا الْعِلْمَ وَبَوَّأُوا ابْوَابَهُ وَعَيَّنُوا  
 مَجَالَهُ وَرَسَمُوا حُدُودَهُ. وَهَذَا يُشْرِحُ لِمَاذَا ظَلَّ عِلْمُ الْإِمَامَةِ أَوْ عِلْمُ النَّظَرِيَّاتِ  
 السِّيَاسِيَّةِ الْإِسْلَامِيَّةِ مَحْضُوراً هَكَذَا فِي نِطَاقٍ مُحَدَّدٍ لَا يُعَدُّهُ، وَلِمَاذَا لَمْ  
 يَتَسَبَّحْ نِطَاقُ الْبَحْثِ حَتَّى يَشْمَلَ مَسَائِلَ هَامَّةً كَانَ يَنْبَغِي لِمُفَكِّرِي الْإِسْلَامِ  
 أَنْ يَبْحَثُوهَا.

فَالْحَقِيقَةُ أَنَّ الشَّيْعَةَ هُمْ الَّذِينَ وَضَعُوا الْإِسْلَامَ، أَنَّهُ كَانَ عَلَى غَيْرِهِمْ مِنْ  
 أَهْلِ الْفِرْقِ الْأُخْرَى أَنْ يَمْلَأُوا الْفِرَاقَ الَّذِي حُدِدَ بِهِذَا الْإِسْلَامِ وَأَنْ يَقِيمُوا  
 الْبِنَاءَ مُعْتَمِداً عَلَيْهِ، أَوْ قُلْ بِتَعْبِيرٍ آخَرَ إِنَّ أَسَاسَ الْفِرْقِ الْأُخْرَى إِنَّمَا كَانَتْ  
 مَحْضُورَةً فِي أَنَّهَا أَحْوَبَةٌ عَلَى الْإِسْنِيلَةِ الَّتِي يَضَعُهَا الشَّيْعَةُ، أَوْ لَمْ تَكُنْ إِلَّا  
 مَجْمُوعَةً مِنَ الرُّدُودِ عَلَى الدَّعَاوَى الَّتِي كَانَ الشَّيْعَةُ يَبْدُؤُونَ بِإِنْتِزَاعِهَا. بِهَذَا  
 شَاطَهَتْ صِبْغَةً الْجَوَابِ صِبْغَةَ السُّؤَالِ، وَجَاءَ الرَّدُّ مُطَابِقاً لِلدَّعْوَى الَّتِي  
 أُرِيدَ مِنْهَا أَنْ يَدْفَعَهَا»

همه این مطالب، این حقیقت بسیار مهم را به ما بازگو می‌کند که شیعیان نخستین کسانی‌اند که در موضوع امامت کتاب علمی نوشتند و نخستین کسانی‌اند که برای اثبات مذهب خویش به ادله منطقی روی آوردند، چه این ادله مبنی بر پایه‌ای دینی عقیدتی باشد یا عقلی. شیعه در خلق این نوع از علم که امامت نامیده شده، صاحب حق‌اند. آنان کسانی‌اند که این علم را پدید آوردند و جایگاه منحصر به فردی را برایش در علم کلام اختصاص دادند.

معروف است که علم کلام در آن بخشی که مختص عقاید دینی است، فقط نتیجه مناقشه و جدال بین شیعه و معتزله و اهل حدیث است. مباحث امامت و جنبه سیاسی آن نیز نتیجه مناقشه بین شیعه و مخالفانش از خوارج و معتزله و اهل سنت است. این حقیقت دلالت بزرگی دارد؛ این نتیجه مترتب بر این مطلب است که شیعه همان کسانی‌اند که این علم را طبق طبع ذاتی خویش ایجاد کردند و آن را به شکلی که مورد نظرشان بود ساختند تا بدین ترتیب، این تفکر، مطالب زیادی را برای ما تفسیر کند. شیعه، غالباً همان‌هایی‌اند که برای امامت، اصطلاحات فتنی را برگزیدند. بلکه آن را به این اسم نامیدند. تقسیم بندی این علم، تدوین ابواب و تعیین حدود زمینه‌اش را نیز سامان دادند. این حقیقت نشان می‌دهد که چرا علم امامت یا علم نظریات سیاسی اسلامی در چنین چارچوب محدودی باقی ماند و به خارج از خودش سرایت نکرد، و چرا چارچوب بحث توسعه نیافت تا شامل مباحث مهمی شود که سزاوار آن باشد، تا اندیشمندان به بحث در مورد آن بپردازند. حقیقت آن است که شیعه همان کسانی‌اند که اساس این علم را که مبتنی بر پایه‌های فرق دیگر بود، بنیان نهادند و جای خالی این محدوده را پر کردند و بنای قابل اعتمادی را پدید آوردند. به عبارت دیگر، اساس فرق دیگر محصور

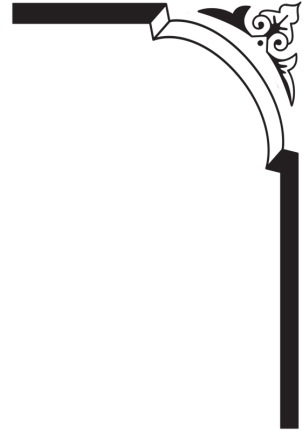
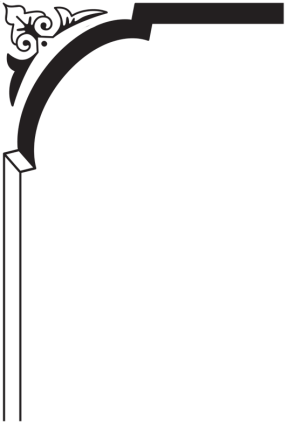
بر این بود که به پاسخ پرسشهایی پردازند که شیعه ایجاد کرده بود، یا مجموعه‌ای از پاسخ‌ها را در برابر ادعاهایی که شیعه طرح و آغاز کرده بودند داشته باشد. لذا ساختار جواب، شبیه ساختار سؤال بود و پاسخ مطابق ادعایی بود که برای دفع آن شبهات پدید آمده بود.

از این بیان معلوم می‌شود که در حال حاضر، فقه سیاسی اهل سنت منشأ هیچ اثری نیست؛ زیرا به تعبیر امروزی، نظریات سیاسی مربوط به تشکیل حکومت در فقه سنی، برخاسته از عمل خارجی و تفسیر و توجیه آن عمل خارجی است؛ نه اینکه برخاسته از جنبه‌های نظری باشد که عمل خارجی جنبه انعکاسی آن باشد؛ و طبق آن‌ها بتوان در باره این عمل خارجی قضاوت کرد و نتیجه گرفت که چه مقدارش منعکس‌کننده آن جنبه است و چه مقدار از آن نتیجه انحراف یا خطای در تطبیق بوده است.

پس خلاصه مطلب این شد که امامت در فقه غیر شیعی عبارت از تفسیر ماوقع است؛ بنابراین تعریف امامت از نظر ایشان، هر قدر هم که وسعت داشته باشد، به دلیل نداشتن پشتوانه نظری و اکتفاء پشتوانه‌اش به ماوقع خارجی، نمی‌توان مدلول قابل قبولی برای آن فرض کرد.

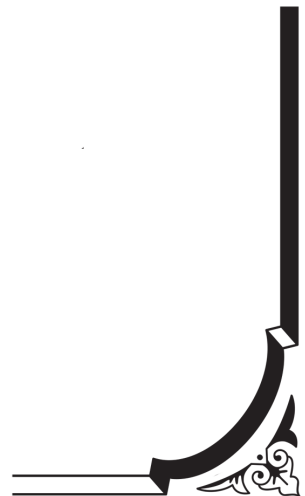
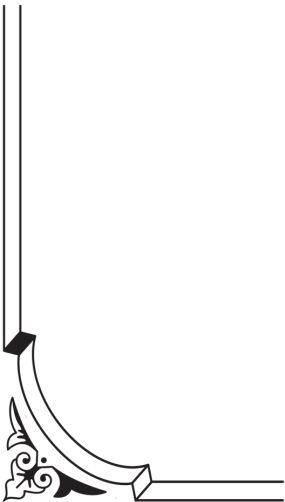






بخش سوم:

علم امام





## فهرست منابع موروث علم امام در روایات

در روایات دو نوع منبع برای علم امام نقل شده است.

یکی منبع مکتوب یا موروث، یعنی آنچه به صورت مکتوب و هم غیر مکتوب از امام سابق به امام لاحق رسیده و در آن خبرهای قطعی از آینده یا یک سنخ از معلومات دینی است که در دست مردم وجود ندارد. اما بخشی دیگر، مطالبی است که برای او حادث می شود. دیگر منابعی هم که خدا در اختیار امام قرار می دهد، برای اطلاع بر حکم نیست، زیرا قرار بر این نیست تا امام نبی باشد. لذا خداوند حکم خدا را بر او وحی نمی کند. وحی و حکم را بر پیغمبر کرده تا از راه پیغمبر، یکی یکی به امامان منتقل گردد تا به امام دوازدهم برسد. بنابراین امام باید از شرق و غرب عالم خبر داشته باشد.

نکته قابل ذکری که در اینجا باید متذکر شد، این است که اگر کسی خدا را قادر و عالم نمی داند، با او حرفی نداریم. اما آیا کسی که خداوند را قادر و عالم می داند، نمی تواند تصور کند که خداوند می تواند بخشی از علمش را به دیگری انتقال دهد؟ منابع علم امام از هر نوعی که باشد، در ذیل این مهم جای می گیرد.

### منابع حادث غیر مکتوب علم امام در روایات

بر اساس آنچه از تحقیق و بررسی در متن روایات می‌توان به دست آورد، عناوین منابع موروث غیر مکتوب علم امام را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:

یک دسته روایاتی که طی آن‌ها ائمه علیهم‌السلام به نقل از امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْفَ بَابٍ، يُفْتَحُ مِنْ كُلِّ بَابِ الْفُ بَابٍ» و به دنبال آن می‌فرمایند که ایشان هم آن‌ها را به هنگام وفات به امام بعدی منتقل فرموده‌اند.

دسته دوم؛ روایاتی که به علم حادث امام اشاره دارند. این دسته از روایات را می‌توان تحت چند عنوان قرارداد:

الف) روایاتی که با تعبیر «لَوْلَا أَنَّهُمْ يَزِدَادُونَ لَنَفِدَ مَا عِنْدَهُمْ» به آن بخش از علم امام اشاره دارد که مرتب فزونی می‌یابد و تصریح دارد که اگر این‌گونه نبود، آنچه داشتند به پایان می‌رسید. یکی از گونه‌های این فزونی علم، به صورت «تحديث» است که آن‌ها را به عنوان «محدث» معرفی می‌کند.

ب) دسته دیگر، روایات «نَكَت» و «نُقِر» است که از علم حادث امام با تعبیر «نَكَتٌ فِي الْقُلُوبِ» و «نُقِرَ فِي الْأَسْمَاعِ» نام می‌برند.

ج) دسته سوم «روایت روح القدس» است که طی آن اشاره به روحی اعظم از جبرئیل می‌کند که همواره همراه با امام است.

د) روایات «عمود نور»، با الفاظ مختلف که مضمون کلی آن‌ها چنین است که به هنگام ولادت امام، عمودی از نور برایش برافراشته می‌شود و به وسیله آن تمامی شرق و غرب عالم برای امام مکشوف می‌گردد.<sup>۱</sup>

ه) روایاتی که مربوط به «لیلة القدر» و رابطه امام با چنین شبی است.

۱. به عنوان مثال: «يُرْفَعُ لِكُلِّ إِمَامٍ عَمُودٌ مِنْ نُورِ بَرِي فِيهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ» (بصائر الدرجات،

ج ۱، ص ۴۳۱-۴۳۶؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۸۷-۳۸۸)

و) روایات مربوط به فزونی علم امام در شب جمعه  
 ز) روایاتی که با تعبیر «ما یحدثُ باللیلِ و النَّهارِ» به فزونی علم امام در هر روز و شب اشاره می‌کند.

ح) روایاتی که بنا بر مفاد آن‌ها که فرموده‌اند: «انَّ الإِمامَ إِذَا شَاءَ عَلِمَ»، اساساً امام این قدرت را دارد تا هرگاه بخواهد بداند، نه اینکه فقط حالت انفعالی داشته باشد و منتظر باشد تا شب جمعه فرارسد.

### منابع مکتوب علم ائمه علیهم‌السلام

اگر بخواهیم فهرست منابع مکتوب را عرض کنیم، باید بگوییم منابع موروث مکتوب، چهار عنوان دارد: «جامعه»، «مُصحف فاطمه»، «کتب انبیاء»، و «صحیفة فیها اسماءُ شیعیّتهم». بیشتر روایاتِ مربوط به بحث، روایاتی است که به «جامعه»، «مُصحف فاطمه»، «کتب انبیاء» اشاره دارد.

### صحیفة جامعه

کتابی است که در روایات از آن به «صحیفة الاحکام» نیز تعبیر شده است، یعنی صحیفة‌ای که احکام الهی در آن نوشته شده و هیچ اخبار و قصه‌ای از گذشته و آینده در آن نیست. اما در روایات فراوانی آمده که در کتاب جامعه حدّ برخی از جرائم، حتی یک تازیانه، برخی نیم تازیانه و برخی ثلث تازیانه تعیین شده است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان خلافتش به این حدود عمل می‌کرده است. وقتی از ایشان سؤال می‌شد که مثلاً این نیم تازیانه را چگونه باید اجرا کرد، حضرت هم پاسخ می‌داد. اما کیفیت اینکه یک تازیانه در چه گناهی، نیم تازیانه در چه گناهی و نسبت به چه کسی، ثلث تازیانه در چه گناهی و نسبت به چه کسی اجرا می‌شود، در هیچ منبعی بیان نشده است. آنچه در

این خصوص در روایات آمده، نه از باب این است که ائمه علیهم السلام به ما یاد دهند، بلکه از این باب است که اگر خود حضرات معصومین متصدی امر شوند، به ویژه زمانی که مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریح به پا خیزد، به آن عمل کند. در صحیحه زراره به نقل از برادرش عبدالملک بن اعین آورده است:

«أَرَانِي أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام بَعْضَ كُتُبِ عَلِيٍّ عليه السلام، ثُمَّ قَالَ لِي: لِأَيِّ شَيْءٍ كُتِبَتْ هَذِهِ الْكُتُبُ؟ قُلْتُ: مَا أَبَيَّنَ الرَّأْيَ فِيهَا. قَالَ: هَاتِ. قُلْتُ: عَلِمْتُ أَنَّ قَائِمَكُمْ يَقُومُ يَوْمًا فَأَحَبُّ أَنْ يَعْمَلَ بِمَا فِيهَا. قَالَ: صَدَقْتُ»<sup>۱</sup>

امام باقر عليه السلام برخی از نوشته‌های علی عليه السلام را به من نشان داد. سپس فرمود: این نوشته‌ها برای چه نوشته شده است؟ عرض کردم: چقدر واضح است! فرمود: بگو! عرض کردم: معلوم است که چیست. روزی که قائم شما به پا می‌خیزد، دوست دارد تا بر اساس آن عمل کند. فرمود: راست گفתי!

خلاصه اینکه؛

یکی از منابعی که ائمه علیهم السلام در موضوع احکام در اختیار داشتند، گنجینه‌ای است که مستقیماً از راه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تحت عنوان «کتاب جامعه» یا «صحیفه الاحکام» به دستشان رسیده است. البته این غیر از سایر نوشته‌هایی است که حضرت امیر عليه السلام در آن‌ها فرمایشات پیغمبر را نوشته بود و آن‌ها هم فقط پیش ائمه علیهم السلام اند نه نزد هیچ‌کس دیگری. گاهی حجمش را به بعضی از راویان، مثل حمران بن اعین نشان می‌دادند و آنچه از آن‌ها بر ما معلوم شده، بسیار محدود است. شاید حدوداً مجموع بیست تا سی مورد باشد که ائمه علیهم السلام از روی آن صحیفه هفتاد ذراعی خوانده‌اند و در نهایت، بیشتر از دو تا سه صفحه هم نمی‌شود.

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۶۲

البته برای اینکه خیال شما از این بابت راحت باشد، عرض می‌کنم که در مجامیع روایی ما ابوابی برای بیان احکام عامه حدود یا وجوب اقامه آن‌ها با شروطش و حرمت تعطیلی‌شان آمده است. به عنوان نمونه می‌توان به «ابوابِ مقدّماتِ الحدود و احکامها العامّة من کتابِ الحدود و التّعزیرات»<sup>۱</sup> و «بابُ وُجوبِ اِقَامَتِهَا بِشُرُوطِهَا وَ تَحْرِیمِ تَعَطُّیلِهَا»<sup>۲</sup> اشاره کرد. از جمله می‌توان به صحیح‌ه حلبی از حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد که این صحیح‌ه را شیخ کلینی در فروع کافی نقل می‌کند. البته شیخ طوسی در تهذیب، شیخ صدوق در من لایحضره الفقیه و برقی در محاسن نیز با سندهای دیگری که آن‌ها هم صحیح است، نقل می‌کنند. این روایت چنین است:

«إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عليه السلام أَنَّهُ كَانَ يَضْرِبُ بِالسَّوْطِ وَ يَنْصِفُ السَّوْطَ وَ يَبْعُضُهُ فِي الْحُدُودِ. وَ كَانَ إِذَا أَتَى بَعْلَامٍ وَ جَارِيَةٍ لَمْ يُدْرِكَا لَأَيُّبَطِلُ حَدًّا مِنْ حُدُودِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. قِيلَ لَهُ: وَ كَيْفَ كَانَ يَضْرِبُ؟ قَالَ: كَانَ يَأْخُذُ السَّوْطَ بِيَدِهِ مِنْ وَسْطِهِ أَوْ مِنْ ثُلُثَيْهِ، ثُمَّ يَضْرِبُ بِهِ عَلَيَّ قَدْرَ أَسْنَانِهِمْ وَ لَا يَبْطُلُ حَدًّا مِنْ حُدُودِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»<sup>۳</sup>

در کتاب علی علیه السلام<sup>۴</sup> آمده که گاهی با یک تازیانه، گاهی به نصف تازیانه و گاهی با مقداری از تازیانه حد را اجرا می‌کرد و حتی گاهی که پسر بچه یا دختری را که به بلوغ نرسیده بودند، به خدمت ایشان می‌آوردند، هیچ

۱. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱، ص ۴۲

۲. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۲۸، ص ۱۱

۳. الکافی (ط - الاسلامیة)، ج ۷، ص ۱۷۶

۴. منظور کتابی است که خود ائمه داشتند، و سیره آن حضرت را در آن نوشته بودند. لذا منظور جامعه نیست. کتابی بود که خود حضرت مقید بود تا آنچه را در احکام اجرا می‌کرد، منطبق با آن باشد.

حدّی از حدود خداوند عزوجل را تعطیل نمی‌کرد. از (امام صادق علیه السلام) سؤال شد که چگونه می‌زد؟ فرمود: از وسط تازیانه می‌گرفت و می‌زد و اگر ثلث حدّ بود، از دو ثلث آن تازیانه به دست می‌گرفت و به اندازه سنّشان می‌زد و هیچ حدّی از حدود الهی را تعطیل نمی‌کرد.

لذا فقها می‌گویند حدّ، اصطلاحی است که در خود روایات ما آمده و حاکم نمی‌تواند حتی یکی بر آن بیفزاید یا از آن بکاهد؛ مثل حدّ قذف که قرآن اندازه آن را هشتاد تازیانه معین کرده و فرموده است:

«وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً»<sup>۱</sup>  
و کسانی که نسبت زنا به زنان شوهردار می‌دهند، سپس چهار گواه نمی‌آورند، به آنان هشتاد تازیانه بزنید.

در روایات نیز آمده است که اگر کسی از آنچه در حدود معین شده، تجاوز کند، خودش باید کیفر شود و تازیانه بخورد:

«إِنَّ فِي صَحِيفَةٍ مِنَ الْخُدُودِ ثُلُثَ جَلْدَةٍ؛ مَنْ تَعَدَّى ذَلِكَ كَانَ عَلَيْهِ حُدُّ جَلْدَةٍ»<sup>۲</sup>

در صحیفه‌ای از حدود یک سوم تازیانه بیان شده است که هر کس از آن تجاوز کند، باید او را یک تازیانه زد.

اما تعزیر، مجازات جرائمی است که دین اسلام برای آنها حدّ و اندازه‌ای تعیین نکرده و تعیین مقدار و نوع آن به حاکم شرع واگذار شده است که مربوط به ده تازیانه و کمتر از آن است و هیچ جا حتی در کتب دیات هم بیان نشده است. عجیب این است که محدّث گران سنگ مرحوم شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی اعلیٰ الله مقامه در کتاب وسائل الشیعه، کتاب الدیات، «ارش

۱. نور: ۴

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۹؛ وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۱۸



الخدش» را عنوان کرده، روایات مربوطه را از کافی نقل کرده و تنها به همین بسنده کرده است.

در این زمینه به چند روایت توجه کنید.

### حدیث اول

«سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلَالًا وَلَا حَرَامًا إِلَّا وَلَهُ حَدٌّ كَحَدِّ الدُّورِ. فَمَا كَانَ مِنَ الطَّرِيقِ فَهُوَ مِنَ الطَّرِيقِ، وَمَا كَانَ مِنَ الدُّورِ فَهُوَ مِنَ الدُّورِ، حَتَّى أُرْشَ الْخُدْشُ وَمَا سِوَاهُ، وَالْجِلْدَةُ وَنُصْفُ الْجِلْدَةِ»<sup>۱</sup>

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیدم که می فرمود: خداوند هیچ حلالی و حرامی را خلق نکرده، مگر اینکه هم چون خانه برای آن اندازه ای معین کرده است.... حتی برای ارش خدش و غیر از آن و تازیانه و نصف تازیانه.

### حدیث دوم

«دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَامَ بِإِصْبَعِهِ عَلَى ظَهْرِي كَفَيْهِ، فَمَسَحَهَا عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ عِنْدَنَا لِأُرْشَ هَذَا فَمَا دُونَهُ»<sup>۲</sup>

بر امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد شدم. آنگاه انگشتش را بر کف دستش کشید و سپس فرمود: جبران این و حتی کمتر از این هم نزد ما هست.

### حدیث سوم

«فِيهِ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْنَا وَلَا نَحْتَاجُ إِلَى أَحَدٍ حَتَّى فِيهِ الْجِلْدَةُ وَنُصْفُ الْجِلْدَةِ وَرُبُعُ الْجِلْدَةِ وَأُرْشُ الْخُدْشِ وَ عِنْدِي الْجُفْرُ الْأَحْمَرُ»<sup>۳</sup>

و تمامی آنچه مردم نیاز دارند، در آن وجود دارد و ما به کسی نیاز نداریم.

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۸؛ بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۵

۲. منظور از خلق، خلق تشریعی است، یعنی به حلال یا حرامی فرمان نداده است.

۳. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۸

۴. الکافی، ج ۱، ص ۲۴۰

حتی در آن یک تازیانه و نصف تازیانه و یک چهارم تازیانه هم هست و جفر احمر نزد من است.

### حدیث چهارم

«عَنْ حُمْرَانَ بْنِ أَعْيَنَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: أَشَارَ إِلَى نَبْتٍ كَبِيرٍ وَقَالَ: يَا حُمْرَانُ! إِنَّ فِي هَذَا النَّبْتِ صَحِيفَةً طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا بِحِطِّ عَلِيٍّ وَإِمْلَاءِ رَسُولِ اللَّهِ. وَلَوْ وَلِينَا النَّاسَ، لَحَكَّمْنَا بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَمْ نَعُدْ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ»<sup>۱</sup>

حمران بن اعین از امام باقر عليه السلام نقل کرد که آن حضرت به اتاق بزرگی اشاره کرده و فرمود: در این اتاق صحیفه‌ای است که طول آن هفتاد ذراع و به خط امیرالمؤمنین و املائی رسول خدا است. اگر ما متصدی امور مردم شویم بر اساس آنچه خداوند نازل فرموده بینشان داوری می‌کنیم و از آنچه در این صحیفه است تجاوز نمی‌کنیم.

### حدیث پنجم، صحیح‌ه محمد بن مسلم

«إِنَّ عِنْدَنَا صَحِيفَةً مِنْ كُتُبِ عَلِيٍّ، طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا؛ فَتَحْنُ نَتَّبِعُ مَا فِيهَا لَا نَعْدُوها. وَ سَأَلْتُهُ عَنْ مِيرَاثِ الْعِلْمِ مَا بَلَغَ أَجْوَاعُهُ هُوَ مِنَ الْعِلْمِ أَمْ فِيهِ تَفْسِيرُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمُورِ الَّتِي تَتَكَلَّمُ فِيهِ النَّاسُ مِثْلَ الطَّلَاقِ وَ الْفُرَائِضِ؟ فَقَالَ: إِنَّ عَلِيًّا عليه السلام كَتَبَ الْعِلْمَ كُلَّهُ الْفَضَاءَ وَ الْفُرَائِضَ؛ فَلَوْ ظَهَرَ أُمَّرْنَا لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ إِلَّا وَ فِيهِ سُنَّةٌ نُمُضِيهَا»<sup>۲</sup>

نزد ما صحیفه‌ای از نوشته‌های علی عليه السلام وجود دارد که طول آن هفتاد ذراع است. ما به صورت کامل از آن تبعیت می‌کنیم و از آن فراتر نمی‌رویم. من از ایشان پرسیدم: آنچه از میراث علم به شما رسیده، آیا کلیاتی از

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۴۳

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۶۴

علم است، یا در آن تفسیر تمام احکام مانند طلاق و واجبات هم که مردم درباره آن سخن می‌گویند، وجود دارد؟ حضرت فرمودند: علی علیه السلام همه علم از قضاوت و واجبات را نوشتند. اگر امر ما ظاهر شود و زمان ما فرارسد، هر چیزی را که در آن سابقه دارد و حکمش در آن باشد، اجراء و بدان عمل می‌کنیم.<sup>۲</sup>

حدیث ششم، صحیحہ ابی جعفر که شیخ طوسی هم در تہذیب، آن را نقل می‌کنند:

«فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَا يُقَامُ عَلَيَّ أَحَدٌ حَتَّىٰ بِأَرْضِ الْعَدُوِّ»<sup>۳</sup>

در جایی که دشمن اسلام حاکم است، حد بر کسی اقامه نمی‌شود.<sup>۴</sup>

حدیث هفتم، صحیحہ ابراهیم

«لَا أُقِيمُ عَلَيَّ أَحَدٌ حَتَّىٰ بِأَرْضِ الْعَدُوِّ، حَتَّىٰ يَخْرُجَ مِنْهَا؛ لِئَلَّا تَلْحَقَهُ الْحَمِيَّةُ فَيَلْحَقَ بِالْعَدُوِّ»<sup>۵</sup>

من بر کسی که در سرزمین دشمن است حدی اجرا نمی‌کنم تا اینکه از آنجا خارج گردد؛ مبدا این عصبیت باعث شود تا به دشمن ملحق شود و دینش را عوض کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام، همان امام معصومی که تحت تأثیر سرزنش هیچ ملامتگری واقع نمی‌شد، چنین می‌فرماید تا ما توجه کنیم که اگر اجرای حدود، بدون مطالعه و بررسی جوانب آن باشد و زمینه آن فراهم نباشد، انعکاس آن موجب

۱. کنایه از قیام مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه است.

۲. یعنی این‌گونه نیست که حرف تازه‌ای بزنیم، بلکه حرفمان سابقه دارد.

۳. الکافی (ط - الاسلامیة)، ج ۷، ص ۲۱۸؛ تہذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج ۱۰، ص ۴۰

۴. البته این روایت مبهم است.

۵. علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۴۵؛ تہذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج ۱۰، ص ۴۰؛

بحارالانوار، ج ۷۶، ص ۹۷

سوءاستفاده دشمن شده و از آن بهره‌برداری می‌کند، به گونه‌ای که سال‌ها مجبور شویم در صدد دفاع از آن برآییم.

### حدیث هشتم

«عَنْ يُونُسَ بْنِ رِبَاطٍ قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَكَامِلُ التَّمَارِ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ لَهُ كَامِلٌ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! حَدِيثٌ رَوَاهُ فُلَانٌ. فَقَالَ: اذْكُرْهُ. فَقَالَ: حَدَّثَنِي أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَدَّثَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْأَلْفِ بَابِ يَوْمِ تُوْفِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، كُلِّ بَابٍ يَفْتَحُ أَلْفَ بَابٍ، فَذَلِكَ أَلْفُ أَلْفِ بَابٍ. فَقَالَ: لَقَدْ كَانَ ذَلِكَ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَظَهَرَ ذَلِكَ لِشِيعَتِكُمْ وَ مَوَالِيكُمْ؟ فَقَالَ: يَا كَامِلُ بَابُ أَوْ بَابَانِ. فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَمَا يُرَوَى مِنْ فَضْلِكُمْ مِنْ أَلْفِ أَلْفِ بَابٍ إِلَّا بَابٌ أَوْ بَابَانِ؟ قَالَ: فَقَالَ: وَمَا عَسَيْتُمْ أَنْ تَزُؤُوا مِنْ فَضْلِنَا مَا تَزُؤُونَ مِنْ فَضْلِنَا إِلَّا أَلْفًا غَيْرَ مَعْظُوفَةٍ»

یونس بن رباط نقل کرده است: من و کامل التمار بر امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد شدیم. کامل به ایشان عرض کرد: فدایت گردم، حدیثی است که فلانی روایت کرد. فرمود: بیانش کن! عرض کرد: برای من نقل کرد که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در آن روزی که وفات کرد، به مولا امیرالمؤمنین هزار دراز علم آموخت که از هر دری هزار در باز می‌شود. فرمود: مطلب همین گونه بود. عرض کردم: آیا این درها برای شیعیان و موالیان شما هم ظاهر شده است؟ فرمود: یک یا دو در. عرض کردم: آنچه از کمالات شما روایت می‌شود، همه‌اش یک یا دو باب از همین هزار هزار باب<sup>۱</sup> است؟ فرمود: شما مگر چه توانی دارید

۱. الکافی (ط - الاسلامیة)، ج ۱، ص ۲۹۷

۲. به نظر می‌رسد که هزار در اینجا مراد کثرت و مبالغه باشد نه عدد خاص شناخته شده. به عبارت دیگر عبارت «ألف ألف» کنایه از «بینهایت ضرب در بینهایت» باشد نه یک میلیون. (ویراستار)

که از فضل ما بگویند؟ شما از کمالات ما چیزی جز به اندازه یک الف غیر معطوفه<sup>۱</sup> را روایت نمی‌کنید.

در متجاوز از سی روایت، تصریح شده که تمام آنچه بشر تا آخرین لحظه زندگانی اش در روی زمین بدان نیاز دارد، در کتاب «جامعه» وجود دارد. لذا این کتاب از منظر احکام، برای همگان کفایت است و هیچ منبع علمی دیگری لازم ندارد. لذا تمام منابع دیگر مربوط به غیر احکام است. در این خصوص ذکر نکاتی به نظر ضروری می‌رسد:

احکام الهی که به ائمه القاء می‌شود، دو گونه است: یکی، احکام کلی که مخصوص به ائمه نیست، بلکه متعلق به عامه مکلفین است. نوع دیگر احکامی است که به خود ائمه عليهم السلام اجمعین اختصاص دارد. آنچه در کتاب جامعه است، احکامی است که مربوط به بشر است نه اختصاصی امام. اساساً امام، احکام خاص ائمه را به غیر امام نمی‌فرماید، مگر بدان جهت که غیر امام درک کند که چه تفاوتی با امام دارد تا بداند که امام ابلاغ‌کننده احکامی همچون نماز است که برای همه بشر است و خودش هم عمل بدان‌ها می‌کند. البته احکامی از قبیل آنچه مربوط به بانوان است، از باب اینکه این دسته از احکام کاری به امام ندارد، خود امام در این جهت مشمول حکم نیست.

اما احکامی که مخصوص خود امام است و امام بر اساس آن وظیفه خویش

۱. حروف الفبای زبان عربی ۲۹ حرف است که هم به لحاظ «ابجدی» و هم به لحاظ «ابتنی»، با «الف» آغاز می‌گردند. در خط کوفی به هنگام کتابت «الف»، زیر آن را از راست به چپ کج می‌کنند و آن را به شکلی که کاملاً نقطه مقابل «L» لاتین می‌شود، می‌نویسند. این کجی «الف» را «عطف الالف» یعنی برگردان و «چین الف» نیز می‌نامند. بنابراین، امام می‌خواهد بفرماید از علم ما، تنها به مقدار «الفی» که هنوز چینش کامل نشده و چین ندارد، ظاهر شده است.

را متوجه می‌شده، خود، منابع خاصی دارد و منابع آنها همان صحیفه‌هایی است که در روایات آمده است؛ به گونه‌ای که هر امامی صحیفه خاصی داشته که ممه‌ور بوده و باید خود امام آن را می‌گشوده و بدان عمل می‌کرده است. اساساً در این احکام، شخص دیگری مسؤول و مخاطب حکم نیست و صرفاً مربوط به سیره امام در ایام امامت او است. البته بخش دیگری نیز دارد که آن را بعداً اضافه خواهیم کرد.

اما اصولاً احکامی که مربوط به امام منصوب الهی است، برای دیگری بیان نمی‌شود. هر امامی هم تکلیف خاص و مخصوص خودش را دارد. نه امام حسن علیه السلام صحیفه سیدالشهدا علیه السلام را مطالعه می‌فرماید و نه سیدالشهدا علیه السلام صحیفه امام حسن علیه السلام را مشاهده می‌فرماید؛ اما از منظر حکم الهی، فرمان نماز و روزه و حج و زکات، احکام عامه، احکام تقلید، احکام تبعیت از مجتهد و احکام نفوذ حکم مجتهد، یکسان است و تنها امتیازش این است که اختصاص به فرد خاصی دارد و کسی جز او هم از آن آگاهی ندارد.

البته امام بعد، از محتوای صحیفه امام قبل آگاهی دارد؛ اما امام قبل صحیفه امام بعد را باز نمی‌کند و اگر هم از آن آگاهی داشته باشد، از راه دیگری است نه از راه قرائت صحیفه، یعنی مقداری دیگر از آن را خداوند توسط ملک، ابتدا به پیامبر و سپس به امام و از امام به ائمه بعدی تا امام حاضر می‌رساند تا امام در علمش امتیازی بر امام دیگر نداشته باشد.

روایتش را هم خواهیم گفت که صحیفه، ممه‌ور به مهر است و زمانی که به فرد خاصش برسد، آن را می‌گشاید و بدان عمل می‌کند. وقتی هم که پایان صحیفه رسد، می‌فهمد که دیگر عمرش تمام شده است؛ یعنی روال چنین بود که وقتی امام می‌دید که دیگر دستوری در صحیفه اش نیست، می‌فهمید به

همه دستورات عمل کرده و مرگش نزدیک شده و زمان آن رسیده است تا امامت از او به دیگری منتقل گردد. منظور از اتمام وظیفه این است که اداره جامعه نسبت به غیر معصوم در ضمن ضوابط عامه، تکلیفی است که متعلق به همه مردم بوده و به ما نیز گفته شده است.

اما در خصوص سیره خاص ائمه علیهم السلام اجماعین، باید دانست سیره هر امام، فرمان خاصی است که مخصوص خود آن امام است؛ لذا حکم کلی از آن سیره خاص فهمیده نمی شود؛ و هیچ منافاتی هم ندارد که در ضمن آن مقدار از احکام عامه ای که ائمه علیهم السلام فرموده اند و به ما رسیده، ما یک تکلیف داشته باشیم، فقیه و مقلد و عامه مسلمین هر کدام یک تکلیف داشته باشند. این ها همه، از احکام نوع اول و در حقیقت مشترک بین امام و غیر امام است.

در اینجا اصل مدعای ما این است که احکامی که از آن ها به حلال و حرام تعبیر می شود، فقط و فقط منحصرأً از راه خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و توسط آن حضرت به ائمه رسیده است؛ یعنی تمام احکامی که بشر بدان احتیاج داشته و دارد، بر خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم وحی شده و از راه او به ائمه علیهم السلام اجماعین رسیده که بعد از او هیچ حکمی مربوط به بشر، از طریق وحی بر ائمه نخواهد رسید.

ما چاره ای جز پذیرش این واقعیت نداریم که در زمان غیبت، گرفتار این محرومیت شده ایم و واقعیات بسیاری از احکام را از جهت علمی نمی دانیم؛ بنابراین حرمان ما تنها به این نیست که مثلاً خدمت حضرت نمی رسیم و دستش را نمی بوسیم؛ چرا که حضرت ابوذر سلام الله علیه نیز گاهی از پیغمبر دور بود و او هم گاهی این حرمان را داشت. خیر! اصل حرمان به این است که نسبت به بسیاری از احکام، جاهلیم. نمونه اش امور مربوط به قضاوت و فرائضی

است که اساس نظم جامعه است؛ لذا فعالیت‌های ما محدود به همین مقدار کمی است که در اختیار داریم.

این‌ها همگی شواهدی است تا ما خوب بدانیم که در عصر غیبت چه خسارتی متوجه ما است و خیلی بلندپروازی نکنیم؛ و روایاتی که می‌گویند که هر کس در عصر غیبت بپرد، هم چون کسی است که بالهایش هنوز درست درنیامده و لذا سقوط می‌کند، نه به این معنی است که دلش می‌خواهد بیفتد، بلکه واقعاً می‌خواهد خدمت کند، اما ابزاری را که برای خدمت نیاز دارد، به طور کامل در اختیار ندارد؛ وگرنه این روایات نمی‌خواهند به چنین کسی طعنه بزنند، بلکه فقط می‌خواهند او را متوجه کنند که ابزار کار انسان محدود است.

لذا این گونه نیست که ما خیال کنیم همه ابوابی که خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام یاد داد، به ما رسیده و همه چیزش را به لطف خدا می‌دانیم، ولی بدبختیم یا دلمان نمی‌خواهد یا اینکه استعمار خبیث مانع ما می‌شود تا بدان عمل کنیم؛ و وجود مقدس امام زمان علیه السلام فقط برای این است تا ما را وادار کند به آن مقداری که عمل نمی‌کرده‌ایم، عمل کنیم. این حرف‌ها نیست. اگر کسی روایات مربوط به امام زمان علیه السلام را مطالعه کند، در می‌یابد که در آن زمان چه مقدار از احکام و معارف الهی - نه علمی که مثلاً وضعیت کره مریخ را برای ما تشریح کند - برایمان آشکار می‌شود و تازه معلوم می‌شود که تا چه اندازه جاهلیم. البته معلوم باشد که اگر در مسیر باشیم، در روز قیامت ثواب فهم و درک همه آن معارف را درک خواهیم کرد و از این بابت محروم نخواهیم بود؛ اما در حال حاضر، در مرحله‌ای هستیم که نسبت به آن معارف، ناقص و بلکه از انقص الناقصین هستیم.



## کتب و صحف انبیای پیشین

تمامی کتب و الواحی که خدا بر تمامی انبیا پیشین فرستاده، همه نزد ائمه علیهم السلام جمعین است؛ حتی انبیایی که نشانه‌ای از آنان در دست نیست، جز اینکه از راه قرآن می‌دانیم نوشته‌ای از خدا داشتند. همچنین کتابهای پیامبرانی که قرآن در خصوص کتب آن‌ها فرموده است:

«إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى»<sup>۱</sup>

صحیفه در این آیه به معنی «پهن نوشته» است؛ و منظور چیزهایی مانند کاغذ و پوست است. هر سه دین الهی، نصاری و یهود و اسلام بر این موضوع اتفاق نظر دارند که جناب موسی علیه السلام کتابی به نام تورات داشته است؛ اما از ابراهیم علیه السلام هیچ اطلاعاتی جز آنچه در قرآن مجید آمده، در دست نیست. البته آن مقداری از صحف گذشته که از احکامش باقی مانده و قرار است بدان عمل شود، در دین اسلام تشریح شده است. کتب انبیاء برای ما ارزش اثری و تاریخی دارد نه ارزش فقهی؛ چرا که آنچه ما به تبعیت از آن مأموریم، شریعت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم است.

## روایت صحیفه اسامی شیعیان و دشمنان اهل بیت علیهم السلام

در حدیث دارد:

«يَكُونُ عِنْدَهُ صَحِيفَةٌ فِيهَا أَشْمَاءُ شِيعَتِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ صَحِيفَةٌ فِيهَا أَشْمَاءُ أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»<sup>۲</sup>

در همین موضوع، حذیفه بن أسید الغفاری صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند:

«دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَأَرَاتُهُ يَحْمِلُ شَيْئاً، قُلْتُ: مَا هَذَا؟

۱. الاعلی: ۱۸ و ۱۹

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۲

قَالَ: هَذَا دِيْوَانُ شِيعَتِنَا. قُلْتُ: أَرِنِي أَنْظُرَ فِيهَا اسْمِي. فَقُلْتُ إِيْتِي لَسْتُ أَقْرَأُ. قَالَ ابْنُ أُخِي يُقْرَأُ فَدَعَا بِكِتَابٍ فَنَظَرَ فِيهِ، فَقَالَ ابْنُ أُخِي: اسْمِي وَرَبِّ الْكُغْبَةِ. قُلْتُ: وَتِلْكَ أَيْنَ اسْمِي؟ فَنَظَرَ فَوَجَدَ بَعْدَ اسْمِهِ بِثَمَانِيَةِ أَشْمَاءَ»<sup>۱</sup>

بر امام علی بن الحسین علیه السلام وارد شدم، در حالی که چیزی (نوشتاری) را با خودش حمل می‌کرد. عرض کردم: این چیست؟ فرمود: این دیوان اسامی شیعیان ما است. عرض کردم: آیا نام مرا در میان آنها نشانم می‌دهی؟ خودم نمی‌توانم بخوانم، ولی برادر زاده‌ام می‌تواند بخواند. آنگاه کتابی را خواست و برادر زاده‌ام در آن نگریست و گفت: به خداوند کعبه قسم! اسم من در آن است. گفتم: وای بر تو، اسم من کجاست؟ آنگاه نگاه کرد و پس از هشت اسم، نام مرا یافت.

در نتیجه معلوم می‌شود که اگر بخواهیم برای منابع علمی ائمه یک منحنی بسازیم، برجستگی‌های این منحنی که از نقطه صفر شروع می‌شود، به هر جا برسد و هر چه بالا رود، باز ما همچنان در نقطه صفریم. تازه این منحنی برای علم است و این نقطه صفر هم از راه آن‌ها است؛ سایر صفات امام که جای خودش را دارد. لذا در اینجا به خطبه حضرت رضا علیه السلام در جامع مرو در باره امام اشاره می‌کنم. این خطبه را همه محدثان؛ از جمله شیخ کلینی اعلی الله مقامه در کافی و شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا علیه السلام و دیگران نیز آورده‌اند.

در یکی از توصیفاتی که حضرت رضا علیه السلام از امام می‌کند، به جنبه علمی امام اشاره می‌فرماید. آن وقت معلوم می‌شود که این تعابیر، مبالغه نیست و امام واقعاً این چنین است. از عبارات این خطبه معلوم می‌شود که کسی که این همه منابع علمی را در اختیار دارد، نور خدا در زمین است. امام می‌فرماید من

از تمامی حوادث ماکان و مایکون اطلاع دارم و بعلاوه منبع علمی ام هم در هر شبانه روز برایم پیدا می شود و اگر جز این بود، علم من تمام می شد. چنین کسی نور خدا در زمین است.

از همین جا معلوم می شود که امام چه حسابی در جهان خلقت دارد. وگرنه العیاذ بالله خط «صحیفه جامعه» که محو نمی شود. ما نمی دانیم که او چه کاره نظام خلقت است که اگر این افاضه های مستمر نباشد، علمش تمام می شود؛ وگرنه اگر نیاز به امام فقط به خاطر بیان احکام بود، این همه منابع علمی نمی خواست؛ بلکه امام شروع می کرد به بیان «صحیفه جامعه» برای ما، و ما هم تمام احکام را تا روز قیامت یاد می گرفتیم. این ها را از آن رو می گویم که بدانید حضرت مالک اشتر سلام الله علیه که نوکر امیرالمؤمنین علیه السلام است، نسبت به ماها از چنان موقعیتی برخوردار بود که امام در باره او چنان جمله ای می فرماید که ما هرگز آن را درک نمی کنیم. مقام مالک بالاتر از این حرف هاست که ما بتونیم حدودش را بیان کنیم. امام علیه السلام در خصوص او فرمود:

«رَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَلَقَدْ كَانَ لِي كَمَا كُنْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

خداوند مالک را رحمت کند که به یقین برای من چنان بود که من برای رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم.

به نصّ قطعی قاطع غیر قابل تشکیک، امیرالمؤمنین علیه السلام تمام مراتبی را که پیامبر در حیات خویش داشت، دارا بود؛ جز اینکه احکام مستقیماً بر پیغمبر می آمد و آن حضرت مأمور بود تا به حضرت امیر علیه السلام ابلاغ کند. حضرت مالک، در عین حال، با داشتن چنین جایگاهی امام نبود، لذا این منابع علمی را نداشت. از اینجا معلوم می شود در حدیث اهل بیت علیهم السلام اجمعین مقام و

خصوصیات امام به حساب آن شیعه‌ای که بخواهد از روی حدیث خصوصیات امام را درک کند، چگونه است. اگر بخواهم مثالی زده باشم، باید بگویم:

اگر شما را در بیرون از اتاقی بنشانم و از شما پرسم که در آن اتاق دیگر چیست، بدون مبالغه، می‌توانید یک میلیون احتمال اشتباه بدهید؛ در حالی که با یک نگاه به درون اتاق معلوم می‌شود که از این یک میلیون، تنها یک احتمالش صحیح است. حال؛ اگر بخواهیم از روی احتمالات عقلی، مقام امام را تعیین کنیم، درست مثل تعیین آن چیزی است که بخواهیم با احتمالاتی آن را تعیین کنیم. حساب احتمالات عقلی در شناخت امام، از این سنخ است. اگر عقل می‌توانست بدون راهنمایی وحی، امام را بشناسد، احتمال در تشخیص او در مثال مذکور، هم مطابق با واقع در می‌آمد. از این اجمال معلوم می‌شود ما نه تنها نمی‌توانیم امام باشیم، بسیار خسارت می‌بریم از اینکه از امام نمی‌آموزیم.

در نقل دیگری حذیفه یمانی حکایت می‌کند:

روزی امام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه از مجلس معاویه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و من نیز همراه آن حضرت بودم. در مسیر راه، شتری جلوتر از ما حرکت می‌کرد. آن گرامی بیش از هر چیز متوجه و مواظب آن شتر بود و برای باری که بر پشت آن شتر حمل می‌شد، اهمیت بسیاری قائل بود. عرض کردم: یابن رسول الله! چرا برای بار این شتر اهمیت زیادی قائل هستی، مگر در آن‌ها چیست؟ فرمود: داخل آن‌ها دفتری وجود دارد، که لیست اسامی تمام شیعیان ما در آن ثبت شده است. به ایشان گفتم: فدایت گردم، ممکن است آن را به من نشان دهی، تا ببینم آیا اسم من نیز در آن دفتر هست یا خیر؟ امام علیه السلام فرمود: فردا صبح اول وقت مانعی ندارد.

من سواد نداشتم؛ لذا هنگامی که صبح شد، به همراه برادر زاده ام - که او نیز همراه کاروان و اهل خواندن و نوشتن بود - نزد حضرت آمدم. امام مجتبیٰ علیه السلام فرمود: برای چه در این موقع آمده اید؟ عرض کردم: برای وعده‌ای که دیروز عنایت نمودی. فرمود: این کیست که او را همراه خود آورده‌ای؟ گفتم: او برادر زاده من است، چون من سواد خواندن ندارم. امام علیه السلام بعد از آن به یکی از غلامان خود فرمود: آن دفتر وسطی را برای من بیاور. همین که آن دفتر را آورد، در آن نگریست و دید که اسامی در آن برق می‌زند. برادر زاده ام مقداری از آن را خواند و گفت: در اینجا نام من نوشته شده است. گفتم: پس نام من چه شد؟ چند سطری از آن را خواند و آن گاه گفت: این هم نام تو. من بسیار شادمان شدم. حذیفه در پایان افزود: برادر زاده ام در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

## روایات در باب فزونی علم امام

(۱) صحیحۀ سلیمان دیلمی:

«قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! سَمِعْتُكَ وَأَنْتَ تَقُولُ غَيْرَ مَرَّةٍ لَوْلَا أَنَّنَا نَزَدًا لَأُنْفِدْنَا. فَقَالَ: أَمَّا الْحَلَالُ وَاحْرَامُ فَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِكَمَالِهِ، وَ مَا يُزَادُ الْإِمَامُ فِي حَلَالٍ وَلَا حَرَامٍ. قُلْتُ لَهُ: فَمَا هَذِهِ الزِّيَادَةُ؟ قَالَ: فِي سَائِرِ الْأَشْيَاءِ سِوَى الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ...»<sup>۲</sup>

از امام صادق علیه السلام پرسیدم: فدایت گردم! من شنیدم که شما چندین بار فرمودید: اگر بر (علم) ما اضافه نمی‌شد، قطعاً آنچه داشتیم به پایان می‌رسید. فرمود: خداوند حلال و حرام را به تمامی به پیامبرش فرو فرستاد، لذا در حلال و حرام چیزی بر امام افزوده نمی‌شود. عرض کردم: پس این

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۷۲

۲. اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۱۳

زیادت چیست؟ فرمود: در موارد دیگر غیر از حلال و حرام است. منظور از آنچه امام می‌فرماید در شب جمعه یا شب قدر و حتی شبانه‌روز به ما اضافه می‌شود، همان احکام کلی است که مربوط به عامه بشر است. ائمه علیهم‌السلام جز از طریق وحی که بر خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ایام حیات ظاهری اش در این جهان نازل شده است، راه دیگری بدان ندارند. نتیجه قطعی که از همین رهگذر می‌گیریم این است که تمامی منابع علمی ائمه که غیر از طریق خاتم الانبیاء است، همگی مربوط به غیر حلال و حرام و در حقیقت مربوط به مقام امامت است؛ یعنی امام نیازی ندارد تا در خصوص آنچه مربوط به حکم مردم بوده و از راه پیغمبر به او رسیده، چیزی به آن افزوده گردد؛ زیرا همگی در صحیفه جامعه وجود دارد.

فرق امام با غیر امام در این است که تمام منابعی که خواهیم خواند، برای آگاهی امام و صرفاً مختص ایشان به منظور توانایی دادن به او در قیام به امامت است. از همین جا عظمت مقام امامت الهی معلوم می‌شود. اساس این سخن به حساب ضوابط الهی همان چیزی است که خدا به ما اجازه داده تا از آیه بگوییم؛ زیرا آنچه بین امام و غیر امام مشترک است، تنها احکام مربوط به حلال و حرام است. حال برگردیم به بقیه روایات، تا معلوم شود که جریان از چه قرار است:

۲) عنوان باب ۶۱ در کتاب الحججه، از کتاب شریف کافی چنین است: «انَّ الْاِئِمَّةَ علیهم‌السلام لَمْ يَفْعَلُوا شَيْئاً وَلَا يَفْعَلُونَ إِلَّا بِعَهْدٍ مِنَ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وَأَمْرٍ مِنْهُ لَا يَتَجَاوَزُونَهُ»؛ بدین معنی که ائمه سلام الله علیهم اجمعین جز بر اساس عهد و فرمانی که خدا به آن‌ها داده، کاری نکردند و کاری نیز نخواهند کرد و از مرز فرمان بیرون نمی‌آیند.

در این باب می خوانیم:

«مُعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ الْوَصِيَّةَ نَزَلَتْ مِنَ السَّمَاءِ عَلَى مُحَمَّدٍ ﷺ كِتَابَةً لَمْ يُنَزَّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ ﷺ كِتَابٌ مَخْتَوْمٌ إِلَّا الْوَصِيَّةَ. فَقَالَ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا مُحَمَّدُ! هَذِهِ وَصِيَّتُكَ فِي أُمَّتِكَ عِنْدَ أَهْلِ بَيْتِكَ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَيُّ أَهْلِ بَيْتِي يَا جَبْرِئِيلُ؟ قَالَ: نَجِيبُ اللَّهِ مِنْهُمْ وَذُرِّيَّتُهُ لِيَرْتِكَ عِلْمَ النَّبُوءَةِ، كَمَا وَرَّثَهُ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمِيرَاثُهُ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذُرِّيَّتِكَ مِنْ صُلْبِهِ. قَالَ: وَكَانَ عَلَيْهَا خَوَاتِيمٌ. قَالَ: فَفَتَحَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَاتِمَ الْأَوَّلَ وَمَضَى لِمَا فِيهَا، ثُمَّ فَتَحَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَاتِمَ الثَّانِيَّ وَمَضَى لِمَا أَمْرَبَهُ فِيهَا. فَلَمَّا تُوَفِّيَ الْحَسَنُ وَمَضَى، فَتَحَ الْحَسِينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَاتِمَ الثَّلَاثَ. فَوَجَدَ فِيهَا أَنْ قَاتِلٌ فَاقْتُلْ وَتُقْتَلُ وَاحْزُرْ بِاقْوَامٍ لِلشَّهَادَةِ، لَا شَهَادَةَ لَهُمْ إِلَّا مَعَكَ. فَفَعَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَلَمَّا مَضَى دَفَعَهَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ ذَلِكَ، فَفَتَحَ الْخَاتِمَ الرَّابِعَ، فَوَجَدَ فِيهَا أَنْ اصْمُتْ وَأَطْرُقْ لِمَا حُجِبَ الْعِلْمُ...»<sup>۱</sup>

مُعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: وصیت<sup>۲</sup> از آسمان بر محمد ﷺ به صورت نوشته نازل شده است. هیچ نوشته مهر شده ای جز وصیت بر محمد ﷺ نازل نشد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد! این وصیت توست در میان امت که نزد اهل بیت تو قرار داده می شود. رسول خدا ﷺ فرمود: ای جبرئیل! کدام یک از اهل بیت من؟ گفت: نجیب الله<sup>۳</sup> از آنان است؛ و همچنین فرزندان او تا آنان علم نبوت را از تو به ارث برند؛ همان گونه که ابراهیم علیه السلام آن را به ارث گذاشت؛ و میراث ابراهیم از آن علی علیه السلام و فرزندان تو از نسل او است.

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجّة، باب ۶۱

۲. مقصود وصیتی است که خود حدیث تفسیرش می کند.

۳. والاتبار خدا؛ لقب امیرالمؤمنین علیه السلام.

امام فرمود: بر آن وصیت مَهرهایی خورده شده بود. <sup>۱</sup> امیرالمؤمنین علیه السلام مَهر اول را باز کرد و به آنچه در آن بود عمل کرد. بعد از ایشان امام حسن علیه السلام مَهر دوم را باز کرد و بدان چه در آن امر شده بود عمل نمود. آنگاه که امام مجتبی علیه السلام شهید شد، سیدالشهدا علیه السلام مَهر سوم را باز کرد؛ و دید که در آن آمده است: بجنگ! و بکش و کشته شو! و گروهی را برای شهادت بیرون ببر! آن‌ها که برایشان تقدیر شده که جز با تو با کسی به فیض شهادت نائل نمی‌شوند. آن حضرت نیز به این دستور عمل کرد. سپس قبل از شهادت آن را به امام سجاد علیه السلام تسلیم فرمود. او نیز مَهر چهارم را گشود و دید که در آن آمده است: سکوت اختیار کن! و علمی را که از جامعه اسلامی محبوب شده، در اختیارشان بگذار...

یعنی بنابراین بود فعلاً کمی محرومیت بکشند تا ارزش بعدی را بدانند. قبلاً در آثار دیگر عرض شده است که وضع شیعه در زمان امام سجاد علیه السلام به گونه‌ای بود که فقط دنبال این می‌گشتند تا ببینند چه کسی شمشیر می‌کشد و با او همراهی کنند و دشمنان را بکشند. کار به جایی رسید که دیگر کیفیت نماز را هم نمی‌دانستند. در همین کتاب شریف کافی روایتش آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «شیعه در زمان علی بن الحسین علیه السلام جاهل بودند و دینشان را از دشمنان یاد می‌گرفتند.<sup>۲</sup> در زمان پدر من امام باقر علیه السلام وضعشان به جایی رسید که دشمنان ما می‌آمدند و احکام شرعشان را از این‌ها می‌پرسیدند و یاد می‌گرفتند».

۱. این وصیت عبارت از یک نوشته‌ای بوده که تا خورده و بر هر تایی مَهری زده‌اند؛ یعنی دوازده جای این وصیت‌نامه مَهر شده بود، به طوری که تایی بالای یک مَهر داشت؛ و مَهر دوازدهم بر آخرین تا خورده شده بود. این را عرض کردم تا صورتش را برای فهم بهتر معنای حدیث مجسم کنم و در ذهنتان باشد.

۲. کشف الغمّه، اربلی، ج ۲ ص ۲۹۳؛ ر. ک. تاریخ شیعه، محمدحسین مظفر، ترجمه سید محمدباقر حجتی، ص ۸۶؛ تشیع در مسیر تاریخ، دکتر سید حسین محمد جعفری، ص ۲۱۵



امام باقر علیه السلام به جناب ابان بن تغلب رضوان الله تعالى عليه فرمودند:  
 «إجْلِسْ فِي مَجْلِسِ الْمَدِينَةِ وَأَفْتِ النَّاسَ؛ فَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ يُرَى فِي شِيعَتِي  
 مِثْلُكَ»<sup>۱</sup>

در مسجد مدینه بنشین و برای مردم (پیروان همه مذاهب) فتوا بده که من دوست می دارم در بین شیعیانم امثال تو دیده شوند.

### تحديث و محدث

حدیث، به معنی خبر از یک واقعه است. «حَدَّثَ» یعنی خبر داد، «يُحَدِّثُ» خبر می دهد، «مُحَدِّثٌ» خبردهنده و «مُحَدَّثٌ» خبر داده شده است. لذا کلمه «مُحَدَّثٌ» اسم مفعول از «حَدَّثَ» و اسم مفعول مشترک بین ماضی و مضارع و حال و مستقبل است، لذا می توان آن را به معنی کسی دانست که با او سخن گفته می شود. از همین رو، جنبه اخباری دارد؛ یعنی از سنخ اخبار است و ربطی به انشاء و فرمان و دستور ندارد.

### توضیح آنکه؛

مثلاً اگر به کسی بگویید «آقا! فردا این نانوائی بسته می شود، لذا امشب نان بخر!»، با این جمله دو کار کرده اید: یک جمله خبری گفته اید و یک جمله انشائی یا امری را گفته اید. تفاوتش در این است که اساس یکی حکایت از یک واقعیت می کند که به خاطر مطابقت با واقعیت یا مخالفت با آن، می تواند صدق یا کذب باشد؛ اما جمله دوم بر اساس امر و انشاء است، لذا قابلیت صدق و کذب ندارد، هرچند ممکن است بجا یا بیجا و صلاح یا بدون صلاح باشد. حدیث، از نوع جمله اول است و جنبه حکایت و خبر دارد.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۱۵؛ رجال ابن داوود، ص ۱۰، شماره ۴؛ رجال علامه حلی،

ص ۲۱؛ رجال نجاشی، ص ۱۰

از این تعبیر می فهمیم که «مُحَدَّث» کسی است که دایره و حدود آگاهی اش مربوط به حقایق است. فرمان و احکام در ضمن آگاهی هایش نیست؛ زیرا احکام میزان خودش را دارد؛ در حالی که در معنای نبی عرض کردیم که اساس کار نبی و رسول به فرمان است. لذا شریعت و حکم، شأن نبی و رسول است؛ بنابراین اگر ثابت شد که ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ محدث اند، همین مطلب می رساند که این منبع، چگونه منبعی است و احکام، از این منبع به ائمه نمی رسد. بلکه تنها از راه خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن ها می رسد.

یکی دیگر از منابع علم ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اجماعین، بنا بر آنچه خودشان فرموده اند، حضور ملائکه از جانب حضرت به خدمت آنان و ابلاغ پیام الهی است. لذا خودشان می فرمودند که یکی از راه های علم ما این است که ما «مُحَدَّث» یعنی ماییم کسانی که با آنها سخن گفته می شود. در همین خصوص، مرحوم کلینی در اوایل کتاب الحجّه از کتاب شریف کافی، چند باب را به همین موضوع اختصاص داده است، از جمله باب «الْفَرْقُ بَيْنَ الرَّسُولِ وَالتَّبِيِّ وَالمُحَدَّثِ» و باب «الائمه كلهم محدثون».

### کاربردهای واژه تحدیث در قرآن

قرآن مجید می فرماید؛

﴿۱﴾ اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَاخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا يَا اَنْرَبَّكَ اَوْحَى لَهَا﴾

زمانی که زمین با لرزش شدید لرزانیده شود و بارهای سنگین خود را برون افکند و انسان گوید [زمین] را چه شده است؟ آن روز است که [زمین]

خبرهای خود را باز گوید که خداوند این فرمان را به او داده است.

۲) «اتَّخَذْتُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجَّكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ»<sup>۱</sup>

[منافقین به همدیگر توصیه می‌کردند] چرا از آنچه خداوند بر شما گشوده است، برای آنان حکایت می‌کنید تا آنان به [استناد] آن، پیش پروردگارتان بر ضد شما استدلال کنند.

۳) «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»<sup>۲</sup>

اما نعمت پروردگارت را باز گو!

۴) «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى»<sup>۳</sup>

آیا داستان موسی به تو رسیده است؟

۵) «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ»<sup>۴</sup>

آیا داستان آن مهمان‌های گرامی داشته شده ابراهیم به تو رسیده است؟

۶) هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ.<sup>۵</sup>

### روایاتی چند در باب تحدیث<sup>۶</sup>

روایت اول:

ابو هاشم جعفری - که نوه حضرت جعفر بن ابی طالب و یکی از بزرگان اصحاب

حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری علیهم‌السلام اجمعین

۱. بقره: ۷۶

۲. ضحی: ۱۱

۳. طه: ۹

۴. ذاریات: ۲۴

۵. غاشیه: ۱

۶. فعلاً این چند روایت را از کتاب شریف بحارالانوار عرض می‌کنم که منبع این روایات غیر

از روایات کتاب کافی است؛ زیرا مرحوم علامه مجلسی اصولاً روایات اصول کافی را به

گونه‌ای ذکر می‌کند که مردم خود را از مراجعه به کتاب کافی بی‌نیاز نبینند.

است - از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند:

«الائمةُ علماءٌ صادقونٌ مفهَمونٌ مُحدِّثونٌ»<sup>۱</sup>

ائمه، عالم، راستگو، فهمیده و مُحدِّث‌اند.

روایت دوم:

حُمران بن اعین از امام باقر به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که

فرمود:

«مِنْ اهلِ بیتی اثنَا عَشَرَ مُحدِّثاً»<sup>۲</sup>

از اهل بیت من دوازده مُحدِّث هستند.

روایت سوم:

حُمران بن اعین از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«إِنَّ عَلِيًّا كَانَ مُحدِّثًا. فَخَرَجْتُ إِلَى أَصْحَابِي فَقُلْتُ لَهُمْ: جِئْتُكُمْ بِعَجَبِيَّةٍ.

قالوا: ما هي؟ قُلْتُ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ: كَانَ عَلِيٌّ مُحدِّثًا. قالوا:

مَا صَنَعْتَ شَيْئًا، أَلَا سَأَلْتَهُ مَنْ يُحدِّثُكَ؟ فَرَجَعْتُ إِلَيْهِ، فَقُلْتُ لَهُ:

إِنِّي حَدَّثْتُ أَصْحَابِي بِمَا حَدَّثْتَنِي، قالوا: مَا صَنَعْتَ شَيْئًا أَلَسَأَلْتَهُ مَنْ

يُحدِّثُهُ؟ فَقَالَ لِي: يُحدِّثُهُ مَلَكٌ. قُلْتُ فَتَقُولُ إِنَّهُ نَبِيٌّ؟ قَالَ: فَحَرَكَ يَدَهُ

هَكَذَا...»<sup>۳</sup>

(امام باقر علیه السلام فرمود:) علی علیه السلام مُحدِّث بود. به نزد رفقایم رفتم و به آنان

گفتم: حرف عجیبی را برایتان آوردم. گفتند: چیست؟ گفتم: از امام باقر علیه السلام

شنیدم که فرمود: علی علیه السلام مُحدِّث بود. گفتند: هیچ کاری نمی‌کنی

تا اینکه از او بپرسی چه کسی به او حدیث می‌گوید؟ به سوی امام علیه السلام برگشتم

۱. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۶۶

۲. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۶۷

۳. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۷۰

و گفتم آنچه را به من فرمودی، به رفقایم گفتم. آن‌ها هم گفتند: هیچ کاری نکن تا اینکه از او پرسشی چه کسی به او حدیث می‌گوید؟ حضرت به من فرمود: فرشته‌ای به او حدیث می‌گوید. گفتم: یعنی می‌فرماید او پیامبر است؟ آنگاه دستش را این‌گونه (به نشانه نفی) حرکت داد...

### روایات «الامر یحدث بعد الامر»

(۱) صحیح‌ه ابی بصیر:

«قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَنْ مَسْأَلَةٍ هَاهُنَا أَحَدٌ يَسْمَعُ كَلَامِي. قَالَ فَرَفَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سِتْرًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ بَيْتِ آخَرَ، فَاطَّلَعَ فِيهِ. ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ. قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنْ شِيعَتَكَ يَتَحَدَّثُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَّمَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَابًا يُفْتَحُ لَهُ مِنْهُ أَلْفُ بَابٍ. قَالَ: فَقَالَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ بَابٍ يُفْتَحُ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ. قَالَ: قُلْتُ هَذَا وَاللَّهِ الْعِلْمُ. قَالَ: فَتَكَتْ سَاعَةٌ فِي الْأَرْضِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَمَا هُوَ بِذَلِكَ.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ وَإِنْ عِنْدَنَا الْجَامِعَةُ، وَمَا يُدْرِيهِمْ مَا الْجَامِعَةُ. قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَمَا الْجَامِعَةُ؟ قَالَ: صَحِيفَةٌ طُولُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا بِذِرَاعِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَإِمْلَانِهِ مِنْ فَلَاقِ فِيهِ، وَحَظَّ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَمِينِهِ، فِيهَا كُلُّ حَالٍ وَحَرَامٍ وَكُلُّ شَيْءٍ يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ حَتَّى الْأَرْضُ فِي الْحَدِيثِ، وَضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَيَّ. فَقَالَ: تَأْذُنُ لِي يَا أَبَا مُحَمَّدٍ؟ قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّمَا أَنَا لَكَ، فَاصْنَعْ مَا شِئْتِ. قَالَ: فَعَمَزَنِي بِيَدِهِ وَقَالَ: حَتَّى أَرُشَ هَذَا، كَأَنَّهُ مُعْضَبٌ. قَالَ: قُلْتُ هَذَا وَاللَّهِ الْعِلْمُ. قَالَ: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَكَيْسَ بِذَلِكَ. ثُمَّ سَكَتْ سَاعَةٌ ثُمَّ قَالَ: وَإِنْ عِنْدَنَا الْجَفْرُ، وَمَا يُدْرِيهِمْ مَا الْجَفْرُ. قَالَ:

قُلْتُ وَ مَا الْجَمْرُ؟ قَالَ: وَعَاءٌ مِنْ أَدَمَ فِيهِ عِلْمُ النَّبِيِّينَ وَالْوَصِيِّينَ، وَ عِلْمُ الْعُلَمَاءِ الَّذِينَ مَضَوْا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ. قَالَ: قُلْتُ إِنَّ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ. قَالَ: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ.

ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ: وَإِنْ عِنْدَنَا لَمْصَحَفَ فَاطِمَةَ عليها السلام، وَ مَا يُدْرِيهِمْ مَا مُصَحَفُ فَاطِمَةَ عليها السلام. قَالَ: قُلْتُ وَ مَا مُصَحَفُ فَاطِمَةَ عليها السلام؟ قَالَ: مُصَحَفٌ فِيهِ مِثْلُ قُرْآنِكُمْ هَذَا ثَلَاثَ مَرَاتٍ؛ وَ اللَّهُ مَا فِيهِ مِنْ قُرْآنِكُمْ حَرْفٌ وَاحِدٌ. قَالَ: قُلْتُ هَذَا وَ اللَّهُ الْعِلْمُ. قَالَ: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ مَا هُوَ بِذَاكَ.

ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: إِنْ عِنْدَنَا عِلْمٌ مَا كَانَ وَ عِلْمٌ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى أَنْ تَتَوَمَّ السَّاعَةَ. قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَذَا وَ اللَّهُ هُوَ الْعِلْمُ. قَالَ: إِنَّهُ لَعِلْمٌ وَ لَيْسَ بِذَاكَ. قَالَ: قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَأَيُّ شَيْءٍ الْعِلْمُ؟ قَالَ: مَا يَحْدُثُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِ الْأَمْرِ وَ الشَّيْءُ بَعْدَ الشَّيْءِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ<sup>۱</sup>

(ابوبصیر می‌گوید:) خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: قربانت گردم، از شما پرسشی دارم! آیا در اینجا کسی (غریبه) هست که سخن مرا بشنود؟ امام صادق علیه السلام پرده‌ای را که در میان آنجا و اتاق دیگر بود، بالا زد و آنجا سرکشید.<sup>۲</sup> سپس فرمود: ای ابا محمد هر چه خواهی

۱. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحججه، باب ۴۰، ح ۱

۲. موقعیت خانه امام علیه السلام به گونه‌ای بود که پرده‌ای بین بیرونی و اندرونی را از هم جدا می‌کرد. اینکه می‌گوید «از ایشان پرسیدم آیا کسی هست که صدای ما را بشنود» بدان معناست که منزل ایشان دو در داشته و ابوبصیر از راه فضای بیرونی که همه مردم بر حضرت وارد می‌شده‌اند، وارد نشده است، وگرنه می‌دیده که کسانی آنجا هستند یا نه. لذا پس از سؤال او حضرت پرده را پس زد، سرش را برگردانده و داخل کرد و فرمود: نه! از اینجا معلوم می‌شود که حضرت از درون خانه خویش هم باک داشته که آنها نباید در آنجا بعضی از سخنان را بشنوند. این را از آن رو می‌گویم که در برخی روایات دارد که راوی می‌گوید: «وقتی خواستم از ایشان مطلبی بپرسم به عبدالله اشاره کرد و من ساکت شدم. پس از رفتن عبدالله از امام پرسیدم قضیه چه بود؟ امام فرمود: مگر نمی‌دانید که این از دشمنان ما و از مرجه‌

پیرس. عرض کردم: قربانت گردم، شیعیان می‌گویند: پیغمبر ﷺ به علی علیه السلام بابتی از علم آموخت که از آن، هزار باب علم گشوده شد. فرمود: ای ابا محمد! پیغمبر ﷺ به علی علیه السلام هزار باب از علم آموخت که از هرباب آن هزار باب گشوده می‌شود.<sup>۲</sup> عرض کردم: به خدا که منظور از علم کامل و حقیقی همین است. امام علیه السلام همان طور که سرش پایین بود، مقداری انگشت مبارکش را بر زمین زد و سپس فرمود: آن علم است ولی علم کامل نیست.

سپس فرمود: ای ابا محمد! «جامعه» نیز نزد ماست، اما مردم چه می‌دانند «جامعه» چیست؟ عرض کردم: قربانت گردم «جامعه» چیست؟ فرمود: طوماری است به طول هفتاد ذراع<sup>۳</sup> به ذراع پیغمبر ﷺ، به املاء زبانی آن

است، لذا می‌رود و خبر می‌دهد. منظور از عبدالله، همان عبدالله افطح پسر خود امام صادق علیه السلام است که پس از ایشان مدعی امامت شد و بساطی راه انداخت و خلفای بنی عباس هم با او همراهی کردند تا از این طریق شیعیان را بشناسند و آنها را بیارزند. او بیش از هفتاد روز پس از امام زنده نماند. (ر.ک. اثبات الوصیة، مسعودی، ص ۱۹۸؛ مستدرک الوسائل، محدث نوری، ج ۱۵، ص ۴۶۷؛ الصراط المستقیم، نباطی بیاضی، ج ۲، ص ۱۹۷). از این بیمناکی امام همچنین می‌توان فهمید که خلیفه در داخل خانه امام، از طریق کنیزی که به ایشان هدیه کرده بود، از اخبار داخل خانه امام علیه السلام مطلع می‌شد. ۱. کسی که امام صادق علیه السلام او را با کنیه خطاب کند، بدین معنا است که وی در نزد امام، از احترام زیادی برخوردار است.

۲. البته در روایات دارد که پیامبر هنگام مرگ به آن حضرت احاطه علمی داد.  
 ۳. هر ذراع متعارف برابر ۴۵ سانتی متر است. لذا ۷۰ ذراع حدود ۳۰ متر می‌شود. در گذشته علم را به صورت طومار می‌نوشتند. و سپس آن را می‌پیچانند؛ به طوری که هر چه از ادامه کاغذ به خاطر فزونی مطلب کم می‌آمد، برای مطلب اضافی، کاغذی را با سریش به آن می‌چسبانند و به آن اضافه می‌کردند، لذا به صورت طومار در می‌آمد. بدین ترتیب مطالب مندرج محفوظ می‌ماند، زیرا اگر به صورت تکه‌های کاغذ می‌بود، دیگر محفوظ نمی‌ماند.

حضرت، از دولب مبارکش و دستخط علی علیه السلام، تمام حلال و حرام و همه احتیاجات دینی مردم، حتی جریمه خراش در آن وجود دارد. سپس با دست به بدن من زد و فرمود: ای ابا محمد! به من اجازه می دهی؟ عرض کردم: من از آن شمایم اختیار دارید! آنگاه با حالتی که خشمگین به نظر می رسید، دست مرا نشگون گرفت و فرمود: حتی جریمه این نشگون در «جامعه» هست. من عرض کردم: به خدا که علم کامل این است. فرمود: این علم است ولی باز هم کامل نیست.

آنگاه لحظه ای ساکت شد. سپس فرمود: «جفر» نزد ماست، مردم چه می دانند «جفر» چیست؟ عرض کردم: «جفر» چیست؟ فرمود: انبانی است از چرم که علم انبیاء و اوصیاء و علم دانشمندان گذشته بنی اسرائیل در آن است.<sup>۱</sup> عرض کردم: علم کامل این است. فرمود: این علم است ولی علم کامل نیست.

باز هم لحظه ای سکوت کرد. سپس فرمود: «مصحف فاطمه» علیها السلام نزد

۱. جفر، انبانی از پوست بوده که در آن کتب و نوشتجات را می گذاشتند و آنها را محفوظ نگاه می داشتند. در گذشته معمولاً در خانه ها وجود داشت. جنس آن از پوست دباغی شده بود که دور و برش را تذهیب و نقش و نگار می کشیدند. آن را همچون متکاهای لول در می آوردند و دو سرش را با بند یا طناب گره می زدند. آنچه بعضی ها امروزه بر آن جفر نام نهاده اند و با آن حقه بازی و کلاهبرداری می کنند، تنها یک اشتراک لفظی است و با آنچه در روایت از آن سخن رفته است، هیچ ربطی ندارد.

۲. مصحف، کتاب جلد شده را گویند. پس از رحلت پیامبر، اندوهی غیر قابل تحمل بر حضرت صدیقه طاهره علیها السلام وارد شد. لذا خداوند جبرئیل را فرستاد تا آن حضرت را تسلی دهد و اخبار گذشته و آینده و مخصوصاً فرزندانش را برایش بیان کند. ایشان هم این موضوع را با امیرالمومنین علیه السلام در میان گذاشت. لذا علی علیه السلام فرمود: زمانی که آمد به من بگو تا آنچه را می گوید، بنویسم. از این رو، امیرالمومنین علیه السلام به آنچه جبرئیل با صدیقه طاهره علیها السلام مخاطبه می کرد، گوش می داد و همه آن را می نوشت. این مکتوبات همان مصحف فاطمه است و وحی الهی است. و به دلیل آنکه از زبان جبرئیل صادر شده،



ماست، مردم چه می‌دانند «مصحف فاطمه» چیست! عرض کردم «مصحف فاطمه» عَلَيْهَا چیست؟ فرمود: مصحفی است سه برابر قرآنی که در دست شماست. به خدا حتی يك حرف قرآن هم در آن نیست. عرض کردم: به خدا علم کامل این است. فرمود: این هم علم است ولی علم کامل نیست.

آنگاه لحظه‌ای سکوت نمود. سپس فرمود: علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست. عرض کردم: به خدا علم کامل همین است. فرمود: این هم علم است ولی علم کامل نیست. عرض کردم: قربانت گردم، پس علم کامل چیست؟ فرمود: علمی است که در هر شبانه‌روز راجع به موضوعهای مختلف، یکی پس از دیگری و چیزی پس از چیز دیگر تا روز قیامت پدید آید.

همان طوری که اشاره شد، مواردی از آن مصحف و جامعه که امام مثال زده حکمش به نحو کامل به ما نرسیده است. البته آن مقداری را هم که بشر بدان احتیاج دارد، جز در یک محدوده معین، ما چیزی از آن نمی‌دانیم. صحف انبیای گذشته هم کار ما نیست؛ لذا قاعدتاً باید در نزد اهلش که ائمه باشند، قرار داشته باشد. وصیت‌نامه را هم ماها مخاطبش نبوده‌ایم تا به ما برسد. خلاصه اینکه؛ اگر خودشان این‌ها را به ما نمی‌فرمودند، از هیچ‌کدام از این‌ها آگاهی نداشتیم. تازه، این را هم که فرموده‌اند علم کامل نیست.

در حقیقت، در ارتباط با روایت فوق، مدعا این است که تنها خبر مقدار بسیار کمی از محتوای این منابع، آن هم توسط خود ائمه عَلَيْهِمُ به ما رسیده است.

---

محال است که در آن مطلبی خلاف واقع و حقیقت وجود داشته باشد، و یک حرف از قرآن در آن وجود داشته باشد، اما مؤکد مضمون قرآن بوده با آنکه احکامی در آن وجود ندارد.

تمام منابع، غیر از وحی شریعت، مربوط به امور تکوینی است، مانند چگونگی آسمان و زمین، حوادث عالم قبل و بعد. ولی متأسفانه به قول حافظ، نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند صورتی نادیده تشبیهی به تخمین کرده اند.

برخی خیال می کنند که ما با امام زمان هیچ فرقی نداریم. هرچه او می داند، ما هم می دانیم. تفاوت ما و ایشان در این خصوص این است که من دلم نمی خواهد به آن عمل کنم و حضرت تشریف می آورد و من را وادار می کند تا بدان عمل کنم؛ یا اینکه تفاوت فقط و فقط در این است که (این آقایان خیلی شکسته نفسی فرموده و می فرمایند) تنبلی ما، مانع از این می شود که این احکام دین را در جهان اجرا کنیم. لذا صورتی نادیده را تشبیه به تخمین کرده، همان نسبتی را که هبل و لات و عزی از معبودهای ساخته انسانی با ارواح خالق جهان دارد، با سعه محدود علمی که دارند، همان نسبت را مکتب خلفا بین ائمه ساختگی خیالی شان با امام الهی بر قرار می سازند.

خیر! این حرفها نیست. به عنوان نمونه اینکه امام می فرماید ارش خدش یعنی جبران خراش هم در این صحیفه وجود دارد، در هیچ روایتی گفته نشده که این جبران به چیست. از این نمونه ای که امام مثال می زند، می توان فهمید که قدر مسلّم به مقدار بسیار محدودی از آن صحیفه به ما رسیده است.

منظور از «علم ما کان» که در روایت بدان اشاره شده، علمی است که به آنچه پس از حدوث است تعلق دارد. «علم ما هو کائن» نیز علمی است که به مقادیر الامور بر می گردد که روایت هم به آن اشاره می فرماید:

«إِزَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصُدُّرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ وَ الصَّادِرُ

عَمَّا فَضَّلَ مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ<sup>۱</sup>

اراده خداوند در مقدراتش به سوی شما فرود می‌آید و از خانه هایتان صادر می‌شود و آنچه صادر می‌شود، از همان چیزی است که به تفصیل، از احکام بندگان بیان شده است.

(۲) صحیح‌ه حُمران بن أعین:

«قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: عِنْدَكُمْ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ وَالزَّبُورُ وَمَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى «صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى»؟ قَالَ: نَعَمْ! قُلْتُ: إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعِلْمُ الْاَكْبَرُ. قَالَ: يَا حُمْرَانُ لَوْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَ مَا كَانَ، وَ لَكِنَّ مَا يَحْدُثُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، عِلْمُهُ عِنْدَنَا أَعْظَمُ»<sup>۲</sup>.

به امام صادق عليه السلام عرض کردم: تورات و انجیل و زبور و آنچه این دستورها در کتب آسمانی پیشین آمده است، در کتب ابراهیم و موسی، نزد شماست؟ فرمود: آری! عرض کردم: این همان علم اکبر است. فرمود: ای حمران! اگر در نزد ما غیر از علوم پیشینیان چیز دیگری نبود، این علم اکبر بود، ولی ما از آنچه که در هر شبانه‌روز رخ می‌دهد اطلاع داریم و این علم بزرگ‌تر از آن است.

(۳) صحیح‌ه صُربس کُناسی:

«كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ عِنْدَهُ أَبُو بَصِيرٍ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ دَاوُدَ وَرِثَ عِلْمَ الْأَنْبِيَاءِ، وَ إِنَّ سُلَيْمَانَ وَرِثَ دَاوُدَ، وَ إِنَّ مُحَمَّدًا عليه السلام وَرِثَ سُلَيْمَانَ، وَ إِنَّا وَرِثْنَا مُحَمَّدًا عليه السلام، وَ إِنَّ عِنْدَنَا صُحُفَ إِبْرَاهِيمَ وَ الْأَوَاحِ مُوسَى. فَقَالَ أَبُو بَصِيرٍ: إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعِلْمُ. فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ لَيْسَ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ، إِنَّمَا الْعِلْمُ مَا يَحْدُثُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، يَوْمًا بِيَوْمٍ وَ سَاعَةً بِسَاعَةٍ»<sup>۳</sup>

۱. الکافی، ج ۴، ص ۵۷۶

۲. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۰

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۲۵

ضریس کناسی گوید: من خدمت امام صادق علیه السلام بودم و ابوبصیر هم نزد آن حضرت بود. امام صادق علیه السلام فرمود: داود علم پیغمبران را به ارث برد و سلیمان از داود ارث برد و محمد صلی الله علیه و آله از سلیمان ارث برد و ما از محمد صلی الله علیه و آله ارث بریم و صحف ابراهیم و الواح موسی علیه السلام نزد ما است. ابوبصیر گفت: آیا علم کامل همین است؟ فرمود: ای ابامحمد، علم کامل این نیست؛ علم کامل آن است که در هر شب و هر روز و ساعت به ساعت پدید آید.

#### ۴) صحیحة ابوبصیر:

«عن ابی بصیر قال: قلت: جعلت فداك ائ شىء هو العلم عندكم؟ قال: ما يحدث بالليل والنهار، الأمر بعد الأمر والشئ بعد الشئ إلى يوم القيامة»<sup>۱</sup>

ابوبصیر گوید: من خدمت امام صادق علیه السلام بودم. عرض کردم: قربانت کردم، علمی که نزد شما است چیست؟ فرمود: آنچه در شبانه روز و لحظه به لحظه تا روز قیامت روی می دهد.

#### ۵) صحیحة منصور بن حازم:

«قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول: إن عندنا صحيفة فيه أرش الخدش؛ قال: إن هذا ليس بالعلم، إنما هو الأثر؛ إنما العلم الذي يحدث في كل يوم و ليلة»<sup>۲</sup>

از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: صحیفه ای در نزد ما است که در آن جریمه نشگون هم هست. سپس فرمود: این علم کامل نیست، این تنها یک عطیه است. علم همان چیزی است که در هر شبانه روز روی می دهد.

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۶۰

۲. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۶۱

ویژگی این روایات آن است که در آن‌ها امام می‌فرماید: خداوند آنچه را که هر امامی را از آن آگاه می‌کند، از پیغمبر شروع می‌کند و او را آگاه می‌کند و به دنبال آن یکی پس از دیگری ائمه را آگاه می‌کند، تا به امام حئی می‌رسد؛ تا لاحق بر سابق پیش خدا ایجاز نداشته باشد.

(۶) صحیحۃ زرارہ:

بابی در کتب روایی - از جمله باب چهل و سوم از کتاب الحجّه کافی شریف - با این عنوان وجود دارد: «لَوْلَا أَنَّ الْأئِمَّةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَزِدَادُونَ لَكَفَدَ مَا عِنْدَهُمْ»؛ به این مفهوم که اگر علم ائمه سلام الله علیهم اجمعین فزونی نمی‌یافت و مرتباً به علمشان اضافه نمی‌شد، آنچه داشتند تمام می‌شد. یکی از این دسته روایات همین است:

«قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْلَا أَنَا نَزِدَادٌ لَأُنْفِدْنَا. قَالَ: قُلْتُ: تَزِدَادُونَ شَيْئاً لَا يَعْلَمُهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ: أَمَا إِنَّهُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ عُرِضَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، ثُمَّ عَلَى الْأئِمَّةِ، ثُمَّ انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَيْنَا»<sup>۱</sup>

از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: اگر مرتباً بر علم ما افزوده نمی‌شد، ما بی‌توشه می‌شدیم. عرض کردم: آیا چیزی بر شما افزوده می‌شود که پیغمبر نمی‌داند؟ فرمود: وقتی چیزی بر علم ما اضافه می‌شود، ابتدا بر پیغمبر عرضه می‌شود، سپس بر امامان تا اینکه نوبت به ما می‌رسد.

(۷) حدیث یونس بن عبدالرحمان:

امام صادق علیه السلام فرمود:

«قَالَ: لَيْسَ يَخْرُجُ شَيْءٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ﷻ حَتَّى يُبَدَأَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، ثُمَّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ بِوَاحِدٍ بَعْدَ وَاحِدٍ لِكَيْ لَا يَكُونَ آخِرُنَا أَعْلَمَ مِنْ أَوْلَانَا»<sup>۲</sup>

۱. الکافی، ج ۱، کتاب الحجّه، باب ۴۳، ح ۳

۲. الکافی، ج ۱، کتاب الحجّه، باب ۴۳، ح ۴

چیزی از مقام علم غیب الهی (به سوی بندگان) خارج نمی‌شود مگر اینکه بارسول خدا ﷺ آغاز شود. سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام و بعد از ایشان یکی پس از دیگری عرضه می‌شود، تا آخرین ما داناتر از اولین ما نباشد.

بنا بر این روایت، خداوند در انتقال علم الهی از پیامبر شروع می‌کند تا به امام حاضر برسد؛ به طوری که به گونه‌ای نباشد که آخرین امام عالمتر از امام اول باشد. لذا همان احاطه علمی که وجود مقدس امام زمان علیه السلام دارد، امیرالمؤمنین، سیدالشهدا و امام صادق علیه السلام هم دارند.

### روایات شب قدر

در قرآن می‌فرماید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفٍ سَهْرٍ تَنْزِيلُ الْمَلَكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا يَأْتِيهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»

ما آن را در شب قدر نازل کردیم. توجه می‌دانی شب قدر چیست؟ شب قدر، بهتر از هزار ماه است. فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می‌شوند. این شب تا برآمدن سپیده دم [سراسر] سلام و رحمت است.

ضمیمه «ه» به قرآن برمی‌گردد؛ زیرا خدا در سوره مبارکه بقره می‌فرماید:

«شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ»<sup>۲</sup>

ماه رخصانی که در آن قرآن فرو فرستاده شد.

۱. آن آقایان و امام جماعت‌هایی هم که «مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ» می‌خوانند، اصلاً تاکنون نفهمیده‌اند معنای این جمله چیست!

بنابراین «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» یکی از شب‌های ماه رمضان است. مخاطب آیه هم خود پیامبر است. فعل «نَزَّلُ» در حقیقت «تَنْزِيلُ» بوده است. لذا فعل، فعل مضارع است. اگر این حادثه یک بار واقع شده بود، باید فعل ماضی را استفاده می‌کرد. لذا «تَنْزَّلُ» در اینجا باید به صورت مضارع استمراری ترجمه شود؛ یعنی در هر شب قدری، ملائکه فرمان پروردگارشان را با خودشان پایین می‌آورند. روایات نیز تصریح می‌کند که آنچه را که خدا برای آن سال تقدیر کرده، در شب قدر توسط ملائکه‌ای که موکل اند تا فرمان الهی را به خدمت امام برسانند، به امام رسانده می‌شود.

مُحَدَّث بودن ائمه عليهم السلام و عظمت مقام الهی شان از همین جا معلوم می‌شود. همچنین از همین جا معلوم می‌شود که محال است ما از احکامی که مربوط به ما نیست آگاه شویم؛ زیرا ما زیر فرمان امامت خدا نیستیم. لذا باید به واسطه، از احکام مربوط به خودمان آگاه شویم. از این رو، آنچه مربوط به حکم حلال و حرام نیست، به ما نیز مربوط نیست؛ یعنی مجری اش امام است، اگرچه حکم مربوط به اداره ما و اداره نظام عالم و بشریت باشد.

لذا باید معلوم باشد که علم امامت مربوط به تعیین روش و سیره شخصی امام در مسائل خصوصی اش نیست؛ چرا که امام نیاز به این ندارد تا طبخی را هم از راه وحی آموزش ببیند. قدر مسلم کمترین حد آن، آگاهی امام مربوط به اداره محیط و جامعه کوچک خویش است؛ و هیچ لزومی هم ندارد تا امام این چنین آگاهی‌هایی را که دایره اش منحصر به خودش است، به دیگران که طرف امتثال خداوند نیستند، منتقل کند.

از همین جا معلوم می‌شود که امامت به معنای الهی آن چه سعه‌ای دارد و ما باید حساب کنیم که فاصله بین ما و امام هر قدر هم که عالم باشیم و دایره

علممان منحصر به همانی می‌شود که از راه پیغمبر به لحاظ احکام کلی رسیده و این همان دایرهٔ دین است - چقدر زیاد است؛ چه رسد به سایر منابع که به هیچ مقدار از آن دسترسی نداریم. نه اولش را می‌دانیم، نه آخرش را بلدیم، نه محدثیم. بی‌تعارف باید حدّ خودمان را بشناسیم. در نتیجه اینکه به ما گفته‌اند امام زمانی می‌آید و وضع آن روزگار آن‌گونه می‌شود، شما حساب منبع علمی امام زمان را بکنید تا بدانید که آن حضرت برای اصلاح وضع جامعه بشری آن روز، چه قدرتی دارد که ما هیچ از آن نداریم.

### وضعیت منابع علمی ائمه در مقابل خاتم انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین

پس از آنکه به اجمال، اطلاعاتی از منابع علمی ائمه سلام الله علیهم اجمعین عرض شد، لازم به یاد آوری است که آنچه ائمه دارند، در مقابل خاتم انبیاء صلوات الله علیهم بالاستقلال است.

توضیح آنکه:

دو نفر را فرض کنید که هر دو چشم دارند، هرچند یکی از آن دو، مشاهدات خود را از طریق گفتن یا به هر طریق دیگر، به شخص دیگر منتقل کند؛ اما هر کدام از این دو، در دیدن مستقل است منابع علمی ائمه، اعم از روح القدس، فزونی در شبهای جمعه، لیالی قدر و امثال اینها، همگی مستقل از خاتم انبیاء صلوات الله علیهم هستند. یعنی همان قدرتی که خدا به خاتم انبیاء داده، به ائمه علیهم السلام هم داده است. عرض شد که همه اینها برای علم به شریعت یا حفظ شریعت نیست؛ زیرا ائمه علیهم السلام تمامی شریعت را به واسطه خاتم انبیاء صلوات الله علیهم می‌گیرند. در نتیجه اگر وظیفه امام فقط و فقط حفظ شریعت و ابلاغ آن بود، همان قدرت حفظی که خدا به امام داده کفایت می‌کرد؛ حتی اگر امام چشم هم نداشت، چه رسد که



عمودی از نور داشته باشد تا بین مشرق و مغرب را بدان ببیند، همین برای حفظ احکام بدون خطا و سهو و نسیان کفایت می‌کرد؛ چه رسد به اینکه خلاف واقع را بدون تعمد بگوید.

این بدان معنی است که منابع علمی ائمه سلام الله علیهم اجمعین، فزون بر احتیاج علم به شریعتشان، خیلی بیش از آن مقداری است که آنان در علم به احکام بدان نیاز دارند. آن مقداری را که در علم به احکام نیاز دارند، به هر نحوه‌ای که باشد، از خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بدیشان رسیده، و آن را حفظ می‌کنند تا به دست امام دوازدهم علیه السلام برسد.

بخشی از آنچه ائمه خودشان را به شیعه شناسانده اند، از راه تعلیم این آموزه به شیعه است که خطابشان به امام چگونه باید باشد. البته چنین نیست که هرکسی به هرکسی آن گونه بتواند خطاب کند. بلکه این خطاب، دستوری است که امام شیعه به شیعه داده تا نسبت به افراد معینی این گونه خطاب کنند.

شیخ مفید<sup>۱</sup> کتابی دارد به نام «الإرشادُ إلى معرفة حُججِ الله على العباد» که

۱. شیخ مفید اعلی الله مقامه - و رضوان خدا بر آنانی باد که از او تعبیر به «معلم الامة» کردند. شخصیتی است که آغاز و اوج عزاداری شیعه به او بوده است. هم اکنون نیز چنین است. تنها یکی از دست پروردگانش شیخ طوسی و امثال او است. در کلام، اصول عقاید، مزارات، ادعیه و آنچه شیعه بدان محتاج بوده، قلم زده است. اعجب از همه اینها اینکه، آغاز عزاداری علنی شیعه برای سیدالشهدا علیه السلام که از عاشورای سال ۳۵۲ بود، به همت او صورت گرفته است. از آغاز تا سقوط خلافت بنی العباس، شیعه همواره در غالب سالها به دو مناسبت، یکی روز اول ذی حجه که حرکت خود را برای زیارت کربلا در روز عاشورا آغاز می‌کرد و دیگری روز عاشورا، بینشان جنگ و دعوا و کشت و کشتار شدیدی بود. رسمشان هم این بود که پس از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر در نجف اشرف، به کربلا می‌آمدند. این مراسم که حدود یک ماه و اندی طول می‌کشید و از خانه شیخ مفید آغاز

می‌شد، بسیار اثرگذار بود. وقتی سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۰ ری را فتح کرد، چون تمامی علمای معتزله، زیدیه و شیعه (به تعبیر خودش: رافضه) را اهل بدعت می‌دانست، تصمیم گرفت آنها را بکشد. لذا آنان را می‌آورد و ابتدا مجبورشان می‌کرد تا از مذهب خویش تبری بجویند و سپس ایشان را در آتش می‌سوزاند و بدنبال آن کتابهایشان را هم آتش می‌زد. محمود برای القادر بالله عباسی نامه نوشت که من در ری با علمای اهل بدعت و ضلالت چنین کردم و تو هم در بغداد با آنان چنین کن! تا اینکه سلطان سنجر سلجوقی در سال ۴۴۷ به بغداد آمده و همان کاری را که محمود غزنوی در ری کرد، او در بغداد انجام داد. اصل و اساس هجرت شیخ طوسی از بغداد به نجف اشرف، و اقامت در آنجا تا سال وفاتش یعنی ۴۶۰ همین بود. به مدت دو سال پشت سر هم به خانه شیخ طوسی واقع در میدان اشنان بغداد حمله کردند و کتابهایش را آتش زدند. همچنین، سناجقی را که شیعیان به هنگام خروج برای زیارت امام حسین علیه السلام به دست می‌گرفتند، آتش زدند. برای توضیح معنای سنجق هم که جمع آن سناجق است، عرض می‌کنم: در آن زمان هر چند واحد امارتی یک اردوی نظامی داشت که نشانه هر واحد، یک سنجق بود. سنجق شبیه همین علامت‌هایی بوده است که مقابل دسته‌های عزاداری بلند می‌کنند. سلطان عثمانی آن را به هر کسی می‌داد، او فرمانده آن منطقه محسوب می‌شد. لذا این مناطق در عراق آن روز به چند منطقه از جمله سنجق موصل، سنجق بغداد، سنجق بصره، سنجق حله تقسیم شده بود که هر منطقه یک سنجق داشت. نظم عزاداری شیعه‌ها یک نظم نظامی بود. امرای شیعه به نشانه رسمیت قائل شدن به دسته‌های عزاداری شیعه، به آنها سنجق می‌دادند و از این رو می‌بایست به آنها احترام گذاشته می‌شد. این علامت‌هایی که اکنون در دسته‌های عزاداری بر می‌دارند، همان سناجقی است که شیعه داشتند. برخی افراد و گویندگان به مردم کوتاه فکر چنین القا کردند که تشیع مولود صفویه است. خیر! صفویه تشیع ساز نبودند. صفویه نشان دهنده بودند. و میان این دو، تفاوت بسیاری است. مبدع این علامتها در عزاداری هم صفویان نبودند. این علامتها، یا همان سناجق، از زمان معزالدوله دیلمی و سلاطین آل بویه و سلاطین بنی حمدان که همگی شان شیعه بودند، در مراسم و دسته‌های عزاداری و از در خانه شیخ مفید و شیخ طوسی رواج یافت. آنها به عنوان مرجع شیعه، علاوه بر اخذ وجوهات شرعی، بر تمام کارهای شیعه اشراف داشتند و دقت می‌کردند تا شیعه سر خود، کاری نکنند. لذا چون اینان خودشان جوابگو بودند، شیعه در عصر این بزرگان با خیال راحت زندگی می‌کرد.

در ابتدای کتاب می‌فرماید: این کتاب را چنان نوشتم که مباحث کلامی در آن نباشد و همه‌اش روایات باشد تا به درد عامّه مردم بخورد.

فشرده تعریف امامت شیعی در کلام، این است که می‌گویند: امامت یک منصب الهی و به معنای ولایت بالاصاله فردی یا گروهی بر کلیه امور دین و دنیاست. منظور از «بالاصاله» در این تعریف، همان نصّ الهی است.

در علم کلام می‌گویند: همان گونه که در باب مقام الهی نبوت، خدا باید پیامبرش را به نصّ معرفی فرماید، امام نیز باید از دو راه نصّ و معجزات ثابت شود. پیامبر نیز امتیازاتی دارد که فقط خداوند آنها را می‌داند. لذا قرآن فرموده است:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»<sup>۱</sup>

و خدا بهتر می‌داند که در کجا رسالت خود را مقرر دارد.

از همین رو اساس نبوت اعجاز است؛ به طوری که نبیّ بلا اعجاز مثل خالق بدون خلق است. البته گاهی برای اینکه عقاید را متزلزل نکنند، بازی در می‌آورند؛ از جمله اینکه می‌گویند: یگانه معجزه پیغمبر، قرآن مجید بود و بقیه معجزات، مجعول است. از جمله اینان آقای شیخ هادی نجم‌آبادی بود که در کتاب خود به نام «تحریرالعقلاء» تمامی اقوال در اعجاز قرآن را با استدلال ردّ می‌کند و می‌گوید: اعجاز قرآن این است که عرب باورش شد که قرآن معجزه است.<sup>۲</sup>

۱. انعام: ۱۲۴

۲. شیخ هادی نجم‌آبادی (۱۲۵۰-۱۳۲۰ ق) در زمان خود، اندیشه‌هایی بسیار متفاوت با اندیشه‌های دیگر مجتهدان شیعه داشت. او تجربه‌ها، افکار و اندیشه‌های خود را برای استفاده عموم مسلمین تحت عنوان تحریرالعقلاء نگاشت و در این کتاب کوشید تا اوضاع اجتماعی و سیاسی مسلمانان و بیشتر، ایرانیان روزگار خود را بررسی و تحلیل و نقادی کند

بنابراین امام در اثبات اینکه امام است، همچون اثبات نبوت نبی، باید اعجاز کند. این اعجاز را خداوند تعیین می‌کند و منتظر این هم نمی‌شود که فلان کاسب برود و به خدا پیشنهاد دهد که اگر این جنس را داری، از تو می‌خرم، و اگر نه، از جای دیگری می‌خرم. بلکه خدا خودش حجتش را تعیین می‌کند.

در جزء دوم کتاب «الارشاد»، شیخ مفید، هر امامی را که ذکر می‌کند، یک به یک، ذیل بیان تاریخ هر یک، نصّ روشن بر امامتش را ذکر می‌کند؛ یعنی نخست بیان امام سابق را در خصوص امام لاحق، به نقل از پدر یا جد و یا رسول خدا ﷺ به عنوان نصّ ذکر می‌کند، سپس به ذکر معجزات آن امام می‌پردازد. مثلاً در بخش تاریخ امام جواد علیه السلام پس از نصّ بر امامتش از ناحیه پدر بزرگوارش، به بیان برخی از مناقب و فضایل و معجزات آن امام با عنوان «باب طرف من الأخبار عن مناقب ابی جعفر علیه السلام و دلائله و معجزاته» می‌پردازد و این روال را در باره بقیه ائمه علیهم السلام با اندکی تفاوت در الفاظ و با حفظ خط سیر کلی ادامه می‌دهد.

در مباحث کلامی روش بحث در خصوص عقاید مردم، کاملاً با روش بحث در دیگر حوزه‌ها متفاوت است؛ همان طور که فقه و اصول و صدور فتوی نیز روشی مخصوص به خودش دارد. یعنی مثلاً حوزه فقه و اصول جای قسم حضرت عباس نیست. در مباحث کلامی طرف همیشه دست بالا را می‌گیرد تا مغلوب حریف واقع نشود. در روایات زیادی وارد شده است که

---

و عوامل انحطاط و عقب ماندگی را نشان دهد. وی همچنین علت انحراف شیعه را از تعالیم اصیل پیامبر و اهل بیت و ائمه، محبت نسنجیده و بدون معرفت نسبت به آنان می‌داند که «هر خبری یا اثری یا رؤیایی که شاهد آن باشد قبول نموده در صدد تصحیح و تنقیح سند برنیامده، بلکه مسلم دانستند و چون روایت متشابهی می‌یافتند تأویل و توجیه می‌نمودند، به طریقی که مطابق با مراد خود نمایند و مؤید و معتقد خود قرار دهند» (تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، ج ۱، ص ۶۳)

یکی از خصوصیات مشهور امام جواد علیه السلام این بود که با هر فردی که برخورد می‌کرد، با زبان خودش سخن می‌گفت؛ زیرا تربیت شده پدری بود که مقام ولایتعهدی داشت. علاقه ائمه علیهم السلام نیز به تربیت بود، نه (مانند شاهزادگان) به صید و شکار و به قول عرب‌ها قواعد فروسیت و تیراندازی و ورزش و کوه نوردی. در حالی که گاهی برخی از افراد که خودشان اعتقادی به علم غیب امام ندارند، در پاسخ مخالفی که سنی است و شبهه می‌کند، این‌گونه جواب می‌دهند که می‌گویند ما ادعا نمی‌کنیم که امام اسرار غیب می‌دانست. بلکه ما می‌گوییم امام، فلان علامت و فلان علامت را دید و از دیدن این علائم به حق مطلب پی برد.

سید مرتضی کتاب خود «تنزیه الانبیاء و الائمه علیهم السلام» را در پاسخ ابوالحسین کرایسی نوشته که معروف به نصب است و در میان علمای عامه انصب از او نیست. کرایسی اشکال می‌کند که کار امیرالمومنین، امام مجتبی و سیدالشهدا علیهم السلام، جز القاء فتنه در جامعه اسلامی و اقدام به ضلالت و جهالت چیز دیگری نبوده است.

سید مرتضی می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب قواعدی که هر رئیس دولتی در اداره مملکت خویش در پیش می‌گیرد، تصمیمات خویش را اتخاذ می‌کرد. به همین ترتیب، سیدالشهدا علیه السلام در زمان خودش شواهد و اماراتی دید، و غلب علی ظنه. در نتیجه متوجه شد که اکنون دیگر شرایط با شرایط زمان معاویه فرق کرده است و سپس شواهدی را در این خصوص ذکر می‌کند. و ادامه می‌دهد که همه فقها هم قبول دارند که اگر کسی بر اساس این اماراتی که در نزد خویش دارد، اقدام کند ولی در خطر بیفتد، معذور است؛ زیرا به حساب ضوابط عقلایی اجتهاد کرده و بر همین اساس نیز خودش را در خطر نمی‌دیده است. او این سخن را به کسی می‌گوید که بنا بر فقه مالکی و حنبلی و شافعی معتقد است که

- العیاذ بالله - ائمه امامیه علیهم السلام خروجشان شق عصای مسلمین و اقدام بر تهلکه بوده است. او در پی اقتناع کرابیسی طبق مسلک خودش است؛ لذا معنا ندارد که در این پاسخ دهی، از علم غیب و امامت سخن بگویند.

کتابهایی که بزرگان شیعه در خصوص امامت نوشته اند و تمامی روایاتش از طریق سنی هاست، برخوردی از همین دست دارد و در سطحی متناسب با مخاطب به نگارش درآمده است. به عنوان مثال، می توان به کتاب المراجعات مرحوم حاج سید عبدالحسین شرف الدین اشاره کرد که رضوان خدا بر او باد. تا جایی که حتی بحثی با عنوان «رجال الشیعة فی اسانید الشنّة» دارد. شیخ سلیم به ایشان می گویند: چرا شما از ما جدا هستید؟ مرحوم شرف الدین در این بحث در پاسخ می فرماید: خیر! ما از شما جدا نیستیم؛ بلکه در میان اسانید شما رجالی از شیعه هستند و صد نفر را هم اسم می برد تا او را قانع کند؛ با این توضیح که این نه بدان معنی است که آنها راویان احادیث ما باشند؛ بلکه حتی بسیاری از آنها هم در احادیث ما وجود ندارد و این روایات همگی از طریق اهل سنت است؛ به طوری که گاهی برخی از خودیها هم خیال می کنند ما در احکام به روایات خودمان و در حالات ائمه علیهم السلام به روایات دیگران مراجعه می کنیم.

نتیجه این برخوردها چنین می شود که باید بپذیریم که در شیعه اختلاف هست. یک عده مثل سید مرتضی و شیخ مفید، معتقد نیستند که امام حسین علیه السلام حوادث پیش رو را از قبل می دانسته است، لیکن اساس پاسخ این دسته از علمای شیعه در مباحث کلامی، به کسی که اصلاً تشیع را قبول ندارد، این است که گاهی طبق کلام وحی و خبر پیامبر و مضمون روایتی قضاوت می کنیم که از علمشان نسبت به هزار باب علمی که از هر باب آن هزار باب

دیگر گشوده می‌شود، پرده برمی‌دارد. ولی اگر طبق ضوابط عقلائی، منهای آموزه‌های وحیانی بررسی کنیم و بخواهیم ائمه علیهم‌السلام را با مدیران و مدیران دنیایی قیاس کنیم، باید بگوییم آنان اعقل عقلای عالم بوده‌اند؛ لذا شما حتی طبق مسلک خودتان نمی‌توانید به ائمه ما خرده بگیرید.

این را در خصوص شیخ مفیدی عرض کردم که در کتاب مذکور در باره ائمه علیهم‌السلام می‌گوید که ایشان اخبار به غیوب داشتند، معجزات داشتند، دلایل و براهینی بر امامتشان داشتند؛ زیرا در مباحث کلامی روی سخن با دشمن است، وگرنه دوست علم کلام لازم ندارد. او اعتماد دارد که مقام شیخ مفید، اجل از این است که اضرار کند و روایت مجعول بیاورد.

این سخنان را از آن رو گفتم که به عنوان مشتی نمونه خروار باشد در برابر برخوردارهایی از نوع صاحب کتاب شهید جاوید، و نیز در برابر آنانی که پاسخ سید مرتضی را در کتابهای کلامی مانند «الشافی فی الامامة» یا «تنزیه الانبیاء» در پاسخ کرایسی به رخ می‌کشند.<sup>۱</sup>

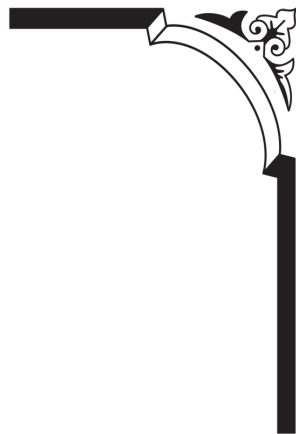
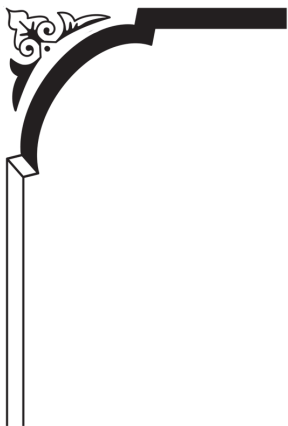
بحث‌های اعتقادی تعلیمی اصول خاص خود را دارد. زیاراتی که ائمه ما سلام الله علیهم اجمعین به ما یاد دادند، برای آن است تا بدانیم چگونه آنان را پس از رحلت و شهادتشان مخاطبه کنیم؛ لذا نمونه اعتقادی تعلیمی است. لازمه این زیارات آن است که آنها آگاهند و چون می‌فهمند که ما چه می‌گوییم، به ما می‌آموزند که حرفهای ما باید متناسب با مقامشان باشد. این

۱. اتفاقاً خوبی بحث این است که نویسنده مزبور اصلاً ابوالحسین کرایسی را حد اقل در زمان تألیف کتاب مذکور نمی‌شناخته است. بحمدالله دشمنان ما آنقدر بی‌سوادند که به آسانی می‌شود بر آنها غلبه کرد. ابوالحسین کرایسی (متوفای ۲۴۰) از آن متعصبین ناصبی است که خود سنی‌ها هم به او ناسزا می‌گویند و به او طعن می‌زنند و به حرفهایش چندان اهمیتی نمی‌دهند.

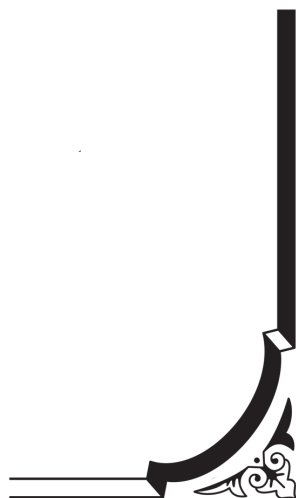
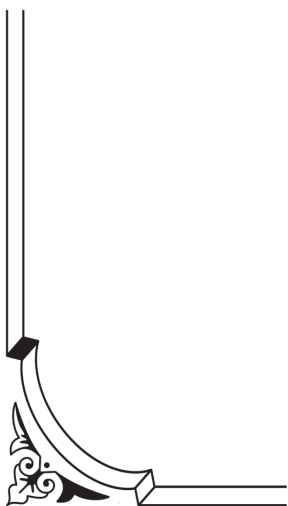
زیارات، خود نشانه قطعی بر این است که ائمه برای خودشان یک نوع احاطه و درکی نسبت به کلمات در نظر می‌گیرند و به ما یاد می‌دهند که چه بگوییم و چگونه بگوییم. علمای ما نیز، آنجا که می‌خواهند چیزی به ما یاد دهند، کتاب «ارشاد» می‌نویسند. ولی آنجا که می‌خواهند به ما روش بحث با دشمن را بیاموزند، «تنزیه الانبیاء» را می‌نویسند تا شیعیان بدانند چگونه با دشمن سخن بگویند و همیشه بر او مسلط باشند.

به خاطر داشته باشید که بنا بر ضوابط امامیه، به طور قطع هیچ یک از علمای ما در کتب کلامی خود، در اینکه امام علاوه بر علم غیب و تعیین و معرفی پیامبر و امام قبل، همچون پیامبر معجزه داشته، مناقشه نکرده است.





بخش چهارم:  
علم غیب





## علم غیب امام

یکی از موضوعاتی که باید در مقدمه بحث منابع علم ائمه علیهم السلام - یعنی همان دوازده شخص معین با مشخصات معین - از آن سخن گفت، بحث از علم غیب است. قبل از ورود جدّی به این بحث باید به این نکته مهم توجه کرد که این بحث مخصوص به امام نیست؛ یعنی آن کسی که اشکال می‌کند، این‌گونه نیست که فقط در مورد امام اشکال کند؛ چرا که اگر در امام اشکال کند، از باب این است که امامتش را نپذیرفته، نه اینکه امامت را پذیرفته باشد و فقط در علم او نسبت به غیب اشکال کند؛ زیرا اساس اشکال از ناحیه مستشکلین این است که می‌گویند علم غیب مخصوص به خداست؛ که در این صورت، از نظر مستشکل، دیگر تفاوتی نمی‌کند که عالم به غیب، نبی باشد یا امام، بلکه مسأله تنها نفی علم غیب از غیر ذات مقدس حضرت حق جل و علاست.

لذا در مقام پاسخ نباید به بحث امامت و چیستی آن پرداخت، بلکه باید بدین بحث پرداخت که آیا دلیلی وجود دارد بر اینکه جز خدا هیچ‌کس دیگری علم غیب ندارد یا نه. اگر هم دلیلی بر وجود آن در غیر خدا وجود دارد، این دلیل چیست؟ بنابراین اگر کسی بگوید من قبول دارم که پیغمبر، عالم به غیب بوده است؛ اما درباره امام قبول ندارم، در این صورت؛ این دیگر اشکال در علم غیب

نیست، بلکه اشکال به امامت است؛ زیرا اساس بحث در این آیه است:

﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾

بگو که در آسمان‌ها و زمین جز خدا کسی از غیب آگاه نیست

قاعدتاً طبق این آیه، دیگر معنی ندارد که بگوییم پیغمبر غیب را می‌داند؛ چرا که اگر بخواهد استثنا بخورد یکی و پنج تا و ده تا تفاوتی در اصل قضیه ایجاد نمی‌کند. بله، سخن در این است که آقایان این استثنا را در خصوص پیامبر، از آن رو قائل شده‌اند که نبوتش را پذیرفته‌اند، اما در امام به دلیل نپذیرفتن امامتش چنین استثنایی را قائل نشده‌اند. لذا همان طوری که معلوم است، مشکل بحث به امامت برمی‌گردد، نه به علم غیب. این را از آن رو می‌گوییم که گاهی مستشکلین خلط مبحث می‌کنند؛ زیرا در باره پیامبر، خود را ملتزم به پذیرش چنین آگاهی می‌دانند، اما در خصوص امام، چنین التزامی را نمی‌پذیرند.

تنها معنای این دوگانگی آن است که امامت امام را نپذیرفته‌اند، نه اینکه مبنای علم غیب را قبول نکرده باشند؛ وگرنه کسی که مبنای بحث را بپذیرد، دیگر نباید پیغمبر و امام برایش تفاوتی داشته باشد. منطقی‌اش این است که بگوید چون پیغمبر غیر از خداست، از غیب آگاه نیست؛ پس امام هم به همین دلیل که غیر خداست، از غیب آگاهی ندارد و دیگران هم این چنین‌اند.

### دیدگاه‌ها در باره علم غیب و حقیقت مطلب

اما حق مطلب این است که سه دیدگاه در علم غیب مطرح می‌شود:

(۱) اساساً کسی جز خدا، از غیب آگاه نبوده و عالم به غیب نیست. پیامبر

و غیر پیامبر و دیگران، در این خصوص فرقی با هم ندارند؛ زیرا وسایل آگاهی همگی همان وسایل عمومی است که بین همگان یکسان است.

۲) می‌گویند: ما دو مطلب داریم؛ یکی علم به غیب است و دیگری اطلاع بر غیب. در خصوص اطلاع بر غیب، به‌گونه‌ای است که می‌شود خیلی‌ها و از جمله پیامبر و امام نسبت به غیب مطلع باشند؛ اما این به معنی علم به غیب نیست؛ که تفاوت این دو با هم باید بیان شود.

۳) بحثی در صفات حضرت حق جلّ و علا مطرح است که به صورت گذرا و به عنوان یک اصل مسلم بدان اشاره می‌کنم که جایش در اینجا نیست؛ و آن این است که خداوند تبارک و تعالی صفات مختصّ به خود دارد و نیز صفاتی مشترک با سایر مخلوقات دارد. صفات مشترک صفاتی است که در غیر خدا، نه به نحو استقلال وجود دارد. مثلاً قیوم از صفات مختصّ به حضرت حقّ است، اما حیّ، صفت مختصّ خدا نیست. به دیگران هم حیّ گفته می‌شود.

البته در صفات مشترک این بحث مطرح است که آیا این صفات مشترک، در هر دو جا به یک معنا است یا اساساً دو معنا دارد؟ یعنی مثلاً همین صفت حیّ، لفظی است که در هر دو یک معنا دارد و یا اساساً دارای دو معنا است؟ صفت عالم هم از همین قبیل است؛ زیرا با اینکه صفت خداوند تبارک و تعالی است، مشهور صحیح، این است که صفات مشترک به معنای واحد، با تفاوت در شدت و ضعف و سایر خصوصیات است. علم، به معنای انکشاف کامل مطلب، واقعیتش در ذات مقدس حضرت حقّ به گونه‌ای و در ما به گونه‌ای دیگر محقق است؛ وگرنه کلمه عالم که بر خداوند اطلاق می‌شود، عالم به آنچه در آسمان‌ها و زمین است، در خصوص پیامبر هم یعنی عالم به دین و مثلاً فلان شخص یعنی عالم به فقه است؛ یعنی کلمه عالم در هر سه مورد به یک معنا اطلاق می‌شود.

حیات هم به دو معناست؛ با این توضیح که واقعیت حیات در ذات مقدّس حضرت حق، ذاتی و در ما عارض است. البته بعضی هم گفته‌اند که اساساً در هر جا معنای خاصی از این الفاظ مراد است. این قولی است که غالباً به آن اعتنایی نشده و از آن به طنز گذشته‌اند. ولی صحیح همان است که عموماً پذیرفته‌اند و آن این است که در صفات مشترک مانند حیّ و عالم، معنا واحد، اما خصوصیاتش متفاوت است.

نمی‌خواهم بگویم که تفاوت علم در آن‌ها همچون تفاوت نور در شدت و ضعف است، بلکه تأکید می‌کنم که این تفاوت در سایر خصوصیات، از قبیل سعهٔ مطلب و ضیق مطلب است که در جای خودش باید تفصیل داده شود. لیکن باید توجه شود که اگر بنا شود غیبی بر کسی کشف گردد، کشف شدن یعنی نسبت بدان عالم شدن. در این صورت دیگر فرقی نمی‌کند که بگویم خدا عالم به غیب است، این آقا هم عالم به غیب است. در این جهت دیگر نباید کسی اشکال کند به اینکه هر چند این فرد از غیب آگاه شده است، اما چون باید فقط خداوند را عالم بدانیم، دیگر نمی‌توانیم او را عالم به غیب بنامیم.

صفات مشترک به معنای واحد استعمال می‌شود. مثلاً در سوره منافقون به علم منافقان نسبت به رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره می‌کند. در همان آیه از علم خدا نسبت به این مطلب هم سخن می‌گوید؛ که این هر دو از مقوله علم است.<sup>۱</sup> نیز من در اذان به یگانگی خدا شهادت می‌دهم و خود خدا هم در سوره آل عمران نسبت به همین موضوع شهادت می‌دهد.<sup>۲</sup> واژه «شهادت» برای هر دو استعمال شده است. در هر دو مورد شهادت یک معنا دارد؛ نه

۱. منافقون: ۱

۲. آل عمران: ۱۸

اینکه شهادت در مورد خدا، یک معنا و در باره ملائکه و دیگران، معنای دیگری داشته باشد.

البته برخی از افراد در نوشته‌های خود طلبگی بحث نکرده‌اند؛ بلکه چیزی را از این طرف و آن طرف گرفته و ملغمه‌ای درست کرده‌اند که فقط به درد اضلال می‌خورد. اینان هرگز توجه نکرده‌اند که قطعاً اصل صفت در صفات مشترک، معنایش یکسان و خصوصیاتش متفاوت است. مثلاً در خصوص همین علمی که مبتنی بر آیات قرآن بدان اشاره شد، اصل اینکه خداوند عالم به خاتم النبیین بودن پیامبر ﷺ است، مولا امیرالمؤمنین ع هم عالم است، قدر مسلم، خُلص از مؤمنان نیز عالم‌اند. در همه این موارد و مصادیق، کلمه علم و عالم یک معنا دارد، اما در خصوصیات با هم تفاوت دارند.

### رابطه علم و غیب

پس از بیان معنا و مفهوم کلی «غیب»، سخن بر سر رابطه علم و غیب است. قرآن مجید به هنگام استفاده از واژه‌های «علم»، «عالم» و «عالم»، آن‌ها را به «غیب» و «غیوب» اضافه می‌کند:

«أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ»<sup>۱</sup>

«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا»<sup>۲</sup>

نکته قابل توجه و مهمی که بر اساس این استعمالات باید مورد دقت واقع شود، این است که آیا غیب در کاربرد قرآنی‌اش صفت علم است یا طرف آن؟ از شکل به کارگیری آن روشن می‌شود که غیب، به معنای پوشیده و در مقابل حضور، طرف علم است، نه صفت آن؛ یعنی این گونه نیست که دو گونه علم داشته

۱. مائده: ۱۰۹

۲. جن: ۲۶

باشیم، علم نهانی و عیان. لذا غیب، طرف علم نه صفت آن محسوب می‌گردد، پس تعابیر «علم الغیب» غلط است و باید علم بالغیب، یا جهل بالغیب را به کار برد. توضیح آنکه؛

علم یکی از صفات نفسانی و «ذات اضافه» است؛ یعنی باید دو طرف داشته باشد:

یک طرف علم، همان است که علم قائم به اوست و از آن تعبیر به عالم می‌شود و علم بدون آن معقول نیست؛ و اصولاً مثل هر صفت دیگری می‌ماند که موصوفی لازم دارد تا قائم به او باشد. البته این بیان نحوه کلی علم است، وگرنه در حضرت حق، عین ذات است.

طرف دیگر علم، معلوم است که علم بدان تعلق می‌گیرد. در این خصوص، علم همچون دیگر صفات نفسانی مثل محبت، باید دارای این دو طرف باشد. از این رو آن را «ذات اضافه» می‌دانیم؛ اما خوابیدن تنها یک طرف لازم دارد که آن هم همان فاعل خواب است. اصولاً بسیاری از افعال خارجی آدمی مثل خوردن و دیدن و از جمله علم، از همین قسم افعال ذات اضافه هستند.

با توجه به خصوصیتی که از علم عرض شد، غیب، طرف علم محسوب می‌شود نه صفت آن؛ یعنی آنچه طرف علم به دلیل «ذات اضافه» بودن واقع می‌شود، گاهی غیب و گاهی حضور است. غیر خدا، فقط آن حاضرها را می‌دانند، ولی خدا هم حاضر و هم غایب را می‌داند. لذا می‌گوییم علم به غیب، نه علمی که غیب است؛ یعنی اینکه علم و آگاهی خدا نسبت به آنچه برای دیگران غیب است و پیش آنها حاضر نیست. یعنی میزانش دیگرانی هستند که قدرت درک دارند، ولی هر قدر هم که قدرت درکشان وسیع باشد، به هر حال محدود است. وگرنه نسبت به ذات مقدس حضرت حق جل و علا همه یکسان اند. خداوند



خودش را در چندین جای قرآن، «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» معرفی کرده، این غیب و شهادت نسبت به حضرت حق نیست، بلکه نسبت به دیگران است.

### آیاتی چند در علم خدا نسبت به غیب

(۱) «فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ»<sup>۲</sup>

و از روی دانش به آنان گزارش خواهیم داد و ما [از احوال آنان] غایب نبوده ایم.

«لام»، در این آیه با اینکه لام امر است، اما خدا نمی خواهد به خودش امر کند. مقصود آن است که سزاوار است و جای آن است که ما با قاطعیت، از راه آگاهی کامل، بر شما داستان را بیان کنیم؛ اما بدانید اطلاعات ما بر داستان شما از سنخ اطلاعات شما نیست. شما به گونه ای هستید که تا به شما خبر ندهند، از چیزی آگاه نمی شوید، اما ما، اصولاً از هیچ چیز بی خبر نیستیم و چیزی از ما پنهان نبوده و نیست.

در آیه ای دیگر به صراحت می فرماید:

(۲) «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ»<sup>۳</sup>

چیزی بر خدا در آسمان و زمین مخفی نیست.

این نه به معنای آن است که مخفی است، ولی خدا می داند! ولی در شما مخفی است و نمی دانید. خیر! تفاوت در دانستن و ندانستن نیست. می خواهد بفرماید: اصولاً چیزی بر خدا مخفی نیست. این صراحت در مضمون، در آیات دیگری نیز مورد اشاره واقع شده است:

۱. رعد: ۹.

۲. اعراف: ۷.

۳. آل عمران: ۵.

۳) «وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ»<sup>۱</sup>  
 ۴) «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا»<sup>۲</sup>

از مردم مخفی کاری می‌کنند، [ولی نمی‌توانند] از خدا پنهان دارند. و چون شبانگاه به چاره‌اندیشی می‌پردازند و سخنانی می‌گویند که وی [بدان] خشنود نیست، او با آنان است؛ و خدا به آنچه انجام می‌دهند همواره احاطه دارد.

۵) «يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»<sup>۳</sup>

او هر آنچه را که در زمین فرو رود و هر آنچه از آن بیرون آید و آنچه از آسمان نازل شود و آنچه در آسمان بالا رود همه را می‌داند. و هرکجا باشید او با شماست.

یعنی خداوند آنچه را در زمین فرو می‌رود، همین‌که فرو رفت از شعاع فعالیت و ابزار حسّی شما خارج شد، دیگر آن را نمی‌بینید و از آن آگاه نمی‌شوید. و اینکه می‌فرماید، هرکجا باشید او با شماست، یعنی شما نسبت به او غائب نیستید.

۶) «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا ادْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يَنبِئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»<sup>۴</sup>

۱. ابراهیم: ۳۸

۲. نساء: ۱۰۸

۳. حدید: ۴

۴. مجادله: ۷

آیا شما ندانسته‌ای که خدا آنچه را در آسمان و زمین است، می‌داند. هیچ گفتگوی محرمانه‌ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آن‌هاست و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آن‌هاست و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر اینکه هر جا باشند او با آن‌هاست. آنگاه روز قیامت، آنان را به آنچه کرده‌اند آگاه خواهد گردانید.

### مفهوم غیب

«غَيْب»، مصدر از فعل «غَابَ، يَغِيبُ، غَيْبًا وَ غَيْبُوتَةً» در معنای مصدری به معنی پنهان شدن و نهان شدن و در معنی اسمی، به نهانی و پنهانی، یعنی آنچه نهان است، معنی می‌شود و به همین معنای لغوی عامش نیز در قرآن مجید آمده است. مثلاً:

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ»

مردان، سرپرست زنان اند، به دلیل آنکه خدا برخی از ایشان را بر برخی برتری داده و [نیز] به دلیل آنکه از اموالشان خرج می‌کنند. پس زنان درستکار، فرمان‌بردارند [و] به پاس آنچه خدا [برای آنان] حفظ کرده، اسرار [شوهران خود] را حفظ می‌کنند.

آنچه می‌توان به طور مختصر در معنی آیه گفت، این است که خداوند برخی را بر برخی دیگر برتری داده و بر اساس خلقت و طبع به مرد، توانایی تحمل سختی را در تهیه و اداره زندگی داده، لذا زندگی زن وابسته به مرد است. در حالی که بر اساس خلقت و طبع، عکس این قضیه صادق نیست و زن چنین توانایی و قدرت تحملی را ندارد.

البته در قضایای طبیعی وضعیت چنین است که ویژگی‌ها و تمایزات به نحو عموم به چشم می‌خورد؛ اما هیچ منافاتی ندارد که در این عمومیت، مواردی مشاهده شوند که از طبیعت عمومی خارج باشند. مثلاً طبع عمومی خرما این است که شیرین باشد، اما هیچ منافات ندارد که در میان خرماها بعضی از اقسام آن کم شیرین و یا حتی گاهی ترش باشد. لذا طبع و ساختمان مرد به‌گونه‌ای است که با به دوش کشیدن بار زندگی تناسب داشته باشد، اما این به معنای نفی وجود زنانی قوی‌تر و توانمندتر از مردان نیست. بر اساس بخش دوم آیه هم باید دانست که نباید زنان چیزی از مال خویش را صرف زندگی مشترک کنند، چرا که این از وظایف مرد است و بر این اساس، قرآن مرد را ستون زندگی می‌داند.

در ادامه آیه در موضوع مفهوم و مصداق غیب، با توجه به تعبیر «حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ» می‌خواهد بفرماید: زندهای نیکوکار، خاضع‌اند؛ زندگی را در حضور مرد بر او تلخ نمی‌کنند و در غیابش، نهانش را حفظ می‌کنند و به او خیانت نمی‌کنند. «غیب» در اینجا نیز در معنای عمومی‌اش به کار رفته است.

در همین راستا و در مفهوم غیب، می‌توان به داستان جناب یوسف علیه السلام در قرآن اشاره کرد.<sup>۱</sup> یوسف علیه السلام در جلسه‌ای که برای محاکمه وی تشکیل شده

---

۱. آن حضرت در خانه عزیز مصر و در اختیار او بود. عزیز مصر شاه نبود، ولی نزدیک‌ترین فرد به شاه و بعد از شاه در رأس هرم قدرت جای داشت که عهده‌دار شؤون دولت نیز بود. لذا قرآن از او تعبیر به عزیز کرده است. وقتی زن عزیز به او دل بست و آن اتفاقات افتاد، و خبر به پادشاه رسید، ابتدا یوسف و سپس همه زن‌هایی را که زن عزیز مصر جمعشان کرده بود خواست. در اینجا لازم است نکته مهمی را عرض کنم: قرآن در نقل این داستان، از یکی از نقاط انحلال و پستی جامعه مصر آن روز و هر جامعه‌ای که مردانگی را در آن از بین برده باشند پرده برمی‌دارد؛ و آن اینکه، پس از آنکه راز زن عزیز مصر فاش شد و معلوم شد که به

یوسف دل‌باخته است، اشکالی که زنان در بدو امر به زن عزیز مصر گرفتند، نه این بود که چرا عاشق یوسف شده‌ای، بلکه حرفشان این بود که چرا معشوقش از طبقه خودش نیست. قرآن این موضوع را با حفظ عفتی که مخصوص خودش است، به صورت دقیقی بیان می‌فرماید: «وَقَالَ يَسُوهُ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» زنانی در شهر گفتند زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطر خواه او شده است. (یوسف: ۳۰). نکته مهم و قابل تأمل دیگری که از بیان قرآن در این داستان برمی‌آید، این است که بعد از اینکه این راز افشا شد و سخن بر سر زبان زن‌ها افتاد، زن عزیز در مقام نفی قضیه برنیامد. لذا نگفت که دروغ است و من که شوهر دارم و شوهرم دومین فرد مصر است، معنا ندارد که به کس دیگری، آن هم کسی که غلام ماست دل ببازم. بلکه او در مقام این برآمد تا به آن‌ها نشان دهد که دل باختن به چنین کسی بجاست. این دومین نشانه انحلال هر جامعه‌ای است. شاید در جوامع امروزی خصوصاً جوامعی که از رفاه بیشتری برخوردارند، از این نمونه‌ها فراوان باشد. در حالی که در جامعه‌ای که هنوز اصول اخلاقی رعایت می‌گردد، افراد در مقام نفی تهمت برمی‌آیند؛ اما در جامعه آن روز مصر که خبری از این اصول اخلاقی نبود، مشتت از زن‌هایی را که از طبقه خودش بودند، دعوت کرد. جالب اینجا است که آن‌ها هم همین گرفتاری انحراف از اصول را داشتند. از این رو ایرادشان تنها به هم طبقه نبودن یوسف با زن عزیز مصر بود. در جامعه‌ای که اصول اخلاقی مراعات می‌شود، علی‌القاعده باید پادشاه ابتدا تحقیق کند و سپس خطا کار را کیفر دهد؛ اما وقتی خبر به شاه رسید، همه آن زنان را جمع کرد و به آنان گفت: «قَالَ مَا خَطْبُكُمْ إِذْ رَأَوْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» (یوسف: ۵۱) وقتی از یوسف کام [می] خواستید چه منظوری داشتید؟ عجیب است که از این عبارت قرآنی چنین بر می‌آید که آن زنان هم همین حالت زن عزیز را نسبت به یوسف داشته‌اند و هرچه زن عزیز مصر از یوسف می‌خواست، همه زن‌ها هم همان را می‌خواستند، لذا همگی در آن مجلس زن عزیز مصر حاضر شدند. معنایش این است که در آن مجلس همه زن‌ها، زن عزیز مصر شدند. لذا همگی گفتند: «حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَأَوْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ» (یوسف: ۵۱؛ ۵۲) منزه است خدا. ما در او هیچ بدی ندیدیم. زن عزیز گفت: اکنون حق ظاهر شد، من نسبت به او اظهار تمایل کردم؛ و قطعاً او از راستگویان است. (یوسف گفت) من این کشف حال را برای آن خواستم تا عزیز مصر بداند که من هرگز در نهانی به او خیانت نکردم و بدانند که خدا هرگز مکر و خدعه خیانت‌کاران را به مقصود نمی‌رساند. جالب

بود، می‌فرماید، من به او در نهانی خیانت نکردم. در اینجا سخن بر سر کاربرد و استفاده از واژه غیب و همان مفهومی است که در تعبیر «حَافِظَاتُ لِلْغَيْبِ» به کار رفته و در این آیه نیز در خصوص مفهوم انحرافی اش، آن هم در خصوص یکی از جوامع انحلالی استفاده شده است.

### ماهیت غیب

نتیجه بحث تا به اینجا این شد که آن وجودی که چیزی نسبت به او مخفی نیست و از چیزی غافل نیست و عالم به هر چیز است، ذات مقدس حضرت حق است. لذا بقیه که عالم اند، علمشان مستند به سبب خاص است. به همین سبب، غیب و حضور محقق می‌شود. هر چیزی که در دایره فعالیت این سبب باشد، نسبت به ما حضور است؛ و هر چیزی که خارج از این دایره باشد، پیش ما غیب محسوب می‌شود. لذا خدا عالم به غیب است، نه ما. علام الغیوب خداست نه ما. البته علام الغیوب بودن و عالم به غیب بودن حضرت حق، منافاتی با علم دیگران نسبت به غیب ندارد. چنین ویژگی تنها منافات با علم بدون سبب دارد.

به عبارتی، همچنان که داشتن سبب عمومی برای علم، منافات با انحصار

---

این است که در ادامه خصوصیات چنین جامعه‌ای پادشاه، آن زن را به خاطر بی حیایی اش بازخواست نمی‌کند، بلکه تنها به یوسف علیه السلام می‌گوید: ساکت باش و این قضیه را فراموش کن! و از زنش می‌خواهد تا از گناه خود استغفار کند: «يُوسُفُ أَعْرَضَ عَن هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ» (یوسف: ۲۹) ای یوسف! از این [پیشامد] روی بگردان. و تو ای زن! برای گناه خود آمرزش بخواه! و هیچ عقوبتی در این خطاب وجود ندارد. این شأن جوامع منحلّه است، جوامعی که در آن‌ها جز شکم و قسمت پایین تنه چیز دیگری از مردانگی مورد اهتمام نیست. اگر کسی تاریخ اجتماعی اروپا را بخواند، بدون مبالغه، تاریخ عشق‌بازی زن‌های فرمانروایان اروپا به مراتب قشورتر از تاریخ سیاسی اروپاست. این نمونه‌ها تنها مختص فراعنه که آن‌گونه دچار فروپاشی شدند، نیست.

علم به آن نحوه‌ی خاصش به ذات حضرت حق ندارد، داشتن سبب خاص علم هم منافات ندارد؛ زیرا هم ما نسبت به آنچه در سطح دید ما حاضر است عالمیم و هم خداوند عالم است. اما تفاوت در این است که علم حضرت حق، ذاتی وجود مقدس او است، ولی در ما عارض بوده و به سبب است؛ به طوری که اگر این سبب نباشد، همه ما در جهل مطلق به سر خواهیم برد. قرآن می‌فرماید:

«تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا»<sup>۱</sup>

این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم. پیش از این نه تو و نه قومت آن را نمی‌دانستی

و در جای دیگری فرماید:

«ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ»<sup>۲</sup>

این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم؛ و تو هنگامی که آنان هم‌داستان شدند و نیرنگ می‌کردند نزدشان نبودی.

با توجه به توضیحات فوق، معلوم می‌شود هرچه از محیط اسباب و وسایل ادراکی ما مخفی است، برای ما غیب محسوب می‌شود. مثلاً اراده موجوداتی که راه تماسی نطقی با آنها نداریم، نسبت به ما غیب است. بر این مبنا اگر از ما بپرسند که مثلاً حیوانات با هم چگونه تفاهم می‌کنند؟ پاسخ این سؤال برای من غیب است؛ زیرا این از واضحات است که مصداق غیب، خبر دادن از خواسته‌های موجوداتی است که ما با آنها رابطه‌های نطقی نداریم؛ اما خدا در قرآن مجید نسبت به سلیمان و داود عليه السلام می‌فرماید: ما به این‌ها قدرتی دادیم که به وسیله چنان قدرتی سخن حیوانات را می‌فهمند.

۱. هود: ۴۹.

۲. یوسف: آیه ۱۰۲.

«وَوَرِّثْ سَلِيمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مِنْ نِقِطِ الطَّيْرِ»<sup>۱</sup>

و سلیمان از داوود ارث برد و گفت: ای مردم، زبان پرندگان به ما آموخته شده است!

دنباله اش هم قرآن مجید داستانی را نقل می‌فرماید که معلوم می‌شود این چنین توانمندی تنها نسبت به پرندگان نبوده است، بلکه سلیمان علیه السلام نطق دیگر حیوانات، از جمله مورچگان را هم می‌دانست. خود آیه می‌رساند که این تعبیر قرآن، وجود نیروی خاص در آنان و نه وحی الهی را نشان می‌دهد؛ یعنی داود و سلیمان علیه السلام آنچه را پرندگان یا حیوانات سخن می‌گفتند، می‌فهمیدند؛ و درکشان به کمک فرشته و ملک نبوده است. به عبارت دیگر، کسی در فهم نطق حیوانات بر ایشان نقش مترجم نداشته، بلکه خودشان مستقیماً نطق حیوانات را متوجه می‌شدند.

از آنچه بیان شد، معلوم می‌شود که قرآن مجید، نه فقط راه آگاه شدن بر آنچه را که غیب است، خبر الهی می‌داند، بلکه ممکن است خداوند به بنده مقربی قدرت استفاده از غیب را بدهد. در مقام مثال، کسی که از چنین قدرت خدادادی برخوردار است، همچون کسی می‌ماند که قدرت دیدش قوی است، مثلاً شعاع بینایی اش ده برابر افراد عادی است. در نتیجه آنچه پیش ما نهان و غیب است، پیش او حضور می‌شود؛ بنابراین سخن پرندگان و مورچه که آیات قرآن مجید در خصوص آن تصریح دارد، نسبت به سلیمان پیامبر جنبه حضور دارد و غیب نیست، در حالی که نسبت به ما غیب است.

حال در نظر بگیرید! در روایت آمد که خداوند به ائمه علیهم السلام اجمعین قدرتی داده که به آن قدرت می‌توانند ضمائر مردم را بفهمند، زیرا فهم ضمائر مردم



تفاوتی با آگاهی یافتن از غیب ندارد. تازه این؛ افزون بر روایاتی است که طی آن ائمه می فرمایند که ما سخن پرندگان را می فهمیم. لذا در خصوص این قضیه، لازم نیست ملک به حضور امام رسیده و در هر مطلبی کنهش را برایش روشن کند، بلکه همین که قدرت خدادادی او کار هر یک از وسایل حسی ما را می کند تا آنچه رابطه اش با ما نسبت غیب است، برای او حضور باشد، کفایت است. از این روی، او در برابر ما می تواند ادعا کند که من قدرتی دارم که به وسیله آن، از آنچه از شما پوشیده است آگاه باشم.

فهم نکته فوق برای دفع این شبهه و شیطنت مهم است که زیاد شنیده می شود که می گویند هر مطلبی باید ریشه قرآنی داشته باشد. این تعبیریکی از آن الفاظی است که ممکن است صدها صحیح را باطل کرده و صدها باطل را به جای آن بنشانند. اینکه تعبیر باید ریشه قرآنی داشته باشد، بدان معنا است که هر مطلبی باید شاهد و نمونه ای در قرآن مجید داشته باشد. هر چند این سخن به یک معنا صحیح است، اما به معنایی هم می تواند باطل باشد.

### ابزار دسترسی به غیب در آدمی

قرآن می فرماید که شمای بشر، بالذات چیزی را نمی دانید. هر چیزی را که می دانید، به ابزار می دانید. استعداد دانستن دارید، اما اگر ابزار این استعداد وجود نداشته باشد، به تنهایی هیچ نتیجه ای از آن برای شما عاید نمی شود. این ابزار هم چیزی نیست که خودتان داشته باشید، بلکه آن را ما به همه شما داده ایم. از این رو، هر چه در دایره این ابزار قرار دارد، پیش شما ظاهر است؛ و هر آنچه از دایره فعالیت این مسائل درکی شما خارج باشد، پیش شما غائب و مخفی است.

آیه زیر بیانگر همین واقعیت است:

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»

خداوند شما را از شکم مادرانتان به این جهان آورد، در حالی که هیچ چیز نمی دانستید و برای شما گوش و چشم ها و دل ها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید.

بدین ترتیب، خداوند به شما قوی ترین ابزار و وسایل درک یعنی بینایی و در درجه بعدی، شنوایی را داد. سایر وسایل درکی، در سطح و شعاع، خیلی ضعیف تر از این دو است. این آیه به دنبال آیه دیگری آمده که در آن به همین موضوع غیب اشاره می کند و کمتر مورد دقت قرار گرفته است:

«وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ الْآكَامِجِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»<sup>۱</sup>

و نهان آسمان ها و زمین، از آن خداست و کار قیامت جز مانند یک چشم بر هم زدن یا نزدیک تر [از آن] نیست، زیرا خدا بر هر چیزی تواناست.

آیه در مقام بیان این حقیقت است که؛ مشرکان خطاب به رسول خدا ﷺ می گفتند: شما که ادعا می کنید قیامتی هست و حیاتی پس از حیات این دنیا پیش رو داریم، چه کسی دیده؟ ما که ندیدیم! لذا چون نادیدنی است، قابل دانستن نیست. خداوند متعال در پاسخ به این شبهه با این آیه می خواهد بفرماید آنچه برای شما مخفی است، رابطه اش با خدا مانند همانهاست که برای شما ظاهر و آشکار است. تفاوتی که در این قضیه به چشم می آید، صرفاً از منظر و دیدگاه شما است. تازه، آنچه را هم که می دانید، همه اش از راه ابزاری است

۱. نحل: ۷۸؛ انعام: ۷۳؛ مؤمنون ۹۴ و ۱۰۵

۲. نحل: ۷۷

که خداوند در اختیارتان گذاشته است؛ و اگر به کمک ابزار نباشد، این راهم که می‌دانید، نمی‌دانستید. اساس این مطلب و منطق قرآن مجید هم در این خصوص چنین است که علم، فطری انسان نیست؛ یعنی دانسته‌ها و مُدرکاتش ذاتی او نیست، بلکه تنها از راه ابزار می‌تواند بداند.

### میزان در غیب و حضور

با توجه به معنایی که از غیب گفته شد، طبعاً باید این لفظ مقابلی داشته باشد. این مقابل، می‌تواند الفاظ «حاضر»، «عیان»، «آشکار» و «ظاهر» باشد و همه این الفاظ استعمال می‌شود. از آنچه گفتیم همچنین معلوم می‌شود که نهان چیزی است که گاهی انسان آن را می‌داند و گاهی نیز نمی‌داند. گاهی دانسته‌های انسان از خصوصیات خویش و خارج از خودش، مانند دوست داشتن، دشمن داشتن، تشنگی، گرسنگی و امثال این‌ها بدون واسطه است که نامش را «وجدانیات» می‌گذارند؛ اما گاهی اطلاع ما از دانسته‌ها از طریق حواس است. در میان حواس، قوی‌ترین آن‌ها حس بینایی است؛ زیرا از بیشترین شعاع عمل نسبت به دیگر حواس برخوردار است. در دیگر حواس، مثل لامسه، تا زمانی که تماس جسمی بین ملموس و لامس نباشد، درکی نسبت به ملموس وجود نخواهد داشت. به همین ترتیب در سایر حواس به جز بینایی، تا به نوعی این ارتباط جسمی بین ابزار حسّی و محسوس برقرار نگردد، درکی محقق نخواهد شد؛ اما شعاع حسّ بینایی بزرگ‌ترین شعاع درکی است، لذا قوی‌ترین حسّ در میان حواس به شمار می‌آید.

در بینایی که نمونه‌ای از ابزار آگاهی ما است، اساس نهان و آشکار در این حسّ بستگی به شعاعی دارد که در محدوده این حسّ واقع شده است؛ به طوری که خارج از محدوده این شعاع نسبت به این حسّ، نهان و غیب محسوب می‌شود.

مثلاً اگر شعاع بینایی ما تا مسافت یک کیلومتری مقابل ما برسد، آنچه در این شعاع جا گرفته است، برای ما از حالت غیب بیرون آمده و عیان می‌گردد و حاضر محسوب می‌شود. لذا اساس این غیب و نهان ما، حواسی است که خدا به ما داده و نیز حدّ دیدی است که داریم و آنچه در محدوده این حدّ دید است، حضور محسوب می‌شود.

اما باید دید میزان این غیب و حضور کیست؟ خداست یا دیگران؟ پر واضح است که میزان غیب و حضور ماییم؛ زیرا علم به غیب، نه به معنای علمی است که خودش مخفی باشد، بلکه منظور علم نسبت به مخفی است. لذا می‌توان گفت آنچه پیش ما غیب است، همان است که بیرون از شعاع دید ما است. اگر فرض کنیم موجودی شعاع دیدش ده برابر شعاع دید ما باشد، غیب در دید او ده برابر کمتر از ما است و این عدد برای افراد مختلف بر اساس شعاع دیدشان متغیر است.

لذا غیب و نهان در افراد مختلف یک مفهوم نسبی است، تا جایی که جسمی که در داخل صندوقی قرار گرفته، با اینکه ده سانتی‌متر با ما فاصله دارد، برای ما غیب محسوب می‌شود؛ ولی همان جسم با صد متر فاصله، وقتی در شعاع دید ما قرار گیرد، برایمان حاضر است.

اما علم خدا به گونه‌ای است که نسبت به آنچه پیش شما مخفی است و آنچه پیش شما ظاهر است، یکسان است. لذا غیب، در حقیقت، غیب از شماست، نه غیب از خدا. ظهور نیز در حقیقت ظهور پیش شماست، نه ظهور پیش خدا؛ یعنی این‌گونه نیست که اشیاء پیش خدا دو قسم باشند؛ بخشی ظاهر و قسم دیگرش، مخفی باشند. این غلط محض است. بنابراین، ظهور پیش شما و غیب از شما این تفاوت را در شما ایجاد می‌کند و بر اساس آن می‌توانید آنچه را که ظاهر است بدانید، ولی راهی به آنچه مخفی است، نداشته باشید.

لذا اصل مدعا در این خصوص آن است که اساساً چیزی نسبت به خدا، غیب و نهان نیست. نه اینکه امتیاز خدا با ما این باشد که خدا همه آنچه بر ما مخفی است، برای او هم مخفی است، ولی خدا بدان‌ها آگاهی دارد و ما نداریم. خیر! اصولاً چیزی نسبت به خدا مخفی نیست. در حقیقت خداوند به هر آنچه برای ما غیب و نهان است، عالم است؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، منشأ و میزان و مقیاس غیب و حضور، ماییم نه خدا؛ زیرا آنچه از ما غایب و پیش خدا حاضر است، هر دو در پیش خدا کاملاً یکسان است. قرآن کریم هم موضوع را به همین شکل تأیید می‌فرماید:

﴿فَلَنَقْصَنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ﴾<sup>۱</sup>

و از روی علم به آنان گزارش می‌دهیم و ما [از احوال آنان] غایب نبوده‌ایم در حقیقت می‌فرماید ما قصه گذشتگان را که می‌گوییم، از راه علم بیان می‌کنیم؛ زیرا نسبت به آن‌ها غایب نبوده‌ایم و غیب‌گویی نمی‌کنیم؛ از این رو، حدس و احتمال در آن راه ندارد. چرا خداوند تبارک و تعالی در اینجا می‌فرماید «و ما کُنَّا غَائِبِينَ»؟ زیرا نمی‌خواهد بفرماید برای ما گزارش آورده‌اند و ما این گزارش را برای شما بازگو می‌کنیم. بلکه می‌خواهد بفرماید هر حادثه‌ای را که نقل می‌کنیم، خودمان مستقیماً شاهدش بوده‌ایم؛ در حالی که آنچه ما انسانها از گذشته نقل می‌کنیم، یا از روی حدس یا حس منتهی به حدس است. آیات دیگری نیز این معنا را تأیید می‌کنند. از جمله:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>۲</sup>

چیزی نه در آسمان و نه در زمین بر خدا مخفی نیست.

۱. اعراف: ۷

۲. آل عمران: ۵ و به همین مضمون: ابراهیم: ۳۸؛ نساء: ۱۰۸؛ مجادله: ۷؛ حدید: ۴

## نتیجه بحث اینکه؛

میزان در غیب و حضور، آن‌هایی هستند که درکشان از راه ابزار است. هر موجودی که درکش نیاز به ابزار و وسیله دارد، هرچند سطح ابزارش وسیع باشد، آنچه در حدود فعالیت تأثیری ابزار درک اوست، برایش حاضر است و آنچه خارج از فعالیت تأثیری ابزار درک اوست، غایب از اوست. این اصل، همه ممکنات را شامل می‌گردد. نمونه کوچک، ولی بارزش خود ماییم که همگی میزان در غیب و حضوریم. اما این غیب و حضور پیش خدا یکسان است.

از این بیان معلوم می‌شود که وقتی می‌گویند علم غیب مخصوص به خداست، یعنی چه! یعنی تنها خداست که علمش به ابزار نیاز ندارد. همه چیز پیشش است؛ زیرا هر موجودی جز خدا علمش به سبب و وسیله است، لذا ناگزیر غیب و حضور دارد. حتی اگر فرض کنیم موجودی از چنان دیدی برخوردار باشد که آنچه را در کره مریخ می‌گذرد، هم چون گُلِ قالی که بر رویش نشسته است ببیند. بالاخره محدوده چنین کسی مریخ می‌شود و فراتر از این محدوده برای چنین کسی غیب محسوب می‌گردد.

از این بیان نیز واضح می‌شود که چرا خداوند به انبیا دستور نمی‌دهد که بگویند ما علم به غیب نداریم! زیرا وقتی خداوند به پیامبرش دیدی بدهد که آنچه را در درون زمین و پهنه گیتی است ببیند، برای او همه هستی به قدرتی که خدا به او داده است، حضور است. به همین ترتیب، امام و وصی پیامبر نیز همین‌گونه است. این، هرگز ربطی ندارد به علم غیبی که منحصر به ذات حضرت حق است و محال است در غیر خدا باشد. خدا، خود نیز همین معنا را در قرآن مجید بیان می‌فرماید:

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظِلَّكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنْ يَجْتَنِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup>  
 و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند، ولی خدا از میان فرستادگانش  
 هر که را بخواهد برمی‌گزیند.

همان طوری که در سطحی پایین‌تر از علم غیب، آدمیان به طور معمول، از  
 زبان پرندگان چیزی نمی‌دانند؛ اما برخی از پیامبران هم چون جناب سلیمان  
 و داود علیهم‌السلام به قدرتی که خداوند به آنان داده بود از این توانایی برخوردار بودند:  
 «عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ»<sup>۲</sup>

در اینجا باید متذکر این معنا شوم که برخی از یاوه‌گوها می‌خواهند در اصل  
 دین و اسلام بازی درآورند، اما جرأت این کار را ندارند، لذا از در دیگری وارد  
 می‌شوند و می‌گویند: بله، پیامبر هم مثل ما بوده و چیزی بیش از ما نداشته، بجز  
 اینکه مستجاب الدعوه بوده است. در حالی که به تصریح قرآن مجید، دایره  
 آگاهی و فهم و درک برخی از انبیاء و اطلاعیان از آنچه برای ما غیب محسوب  
 می‌شود، به قدرت الهی آن‌گونه بوده است که اصلاً قابل قیاس با بقیه بنی بشر  
 نبوده‌اند. من خودم به گوش خودم، از بعضی از کوه‌اندیشان در ایران شنیدم  
 که تحت عنوان «توحید خالص» می‌گفتند توحید اقتضا می‌کند که بگوئیم  
 پیامبر هیچ چیز نمی‌دانسته است.

در حالی که اگر بنا باشد دانستن - چه با ابزار و چه بدون ابزار - منحصر  
 به خدا باشد، پس چگونه است که بنده و شما در این حدود، چیزهایی را  
 می‌دانیم؟ با چنین تعبیری، العیاذ بالله ما شرکای خدا محسوب می‌شویم! آن  
 علم غیبی که قرآن مجید منحصر به خدا می‌داند و قابل تعدی به غیر نیست

۱. آل عمران: ۱۷۹

۲. نمل: ۱۶

و به اذن و قدرت خداوند، اولیای او نیز از آن آگاه می‌شوند، معنای دیگری از علم غیب است. این همان آیات الهی مانند قیامت و وجود مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه است که خداوند، مؤمنان را از آن خبر می‌دهد و آن‌ها را از کیفیت آنچه در حال حاضر به هیچ وجه در دایره شعاع حسّی شان نیست، مطلع می‌سازد.

البته این‌ها همه ایمان به غیب است؛ علم به غیب و با وسیله است که بدون علم محقق نمی‌شود؛ و وسیله اش وحی الهی است، که اگر وحی الهی نبود، ما چیزی از آن نمی‌دانستیم. حتی صیغه مبالغه‌ای که در قرآن مجید آمده و خداوند را با تعبیر «إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» معرفی کرده، از آن روست تا کسی توهم نکند که هم دیگران و هم خداوند عالم به غیب هستند، ولی خداوند متعال علام به غیب است و بیشتر از دیگران عالم به غیب است. بلکه مقصود از کاربرد صیغه مبالغه این است که خداوند، نسبت به هر آنچه از ما نمانده است، آگاهی دارد.

### ارتباط علم جفر با فاطمیان

ابن خلدون مکرر می‌گوید که فاطمیان، اساس قیامشان را بر پایه جفر قرار دادند که مبدأ آن امام صادق علیه السلام و از کرامات ایشان بوده است؛ زیرا آن حضرت در جفر، از حوادث آینده برای قیام کنندگان در مقابل خلفا خبر داده بوده و به همان شکلی که آن حضرت خبر داده بوده، اتفاق می‌افتاده است. او همچنین می‌گوید: شکی در این نیست که بزرگان اهل بیت منبع الهامی داشتند که بدون تردید، اخبار قطعی شان برای ما ثابت شده است.<sup>۲</sup>

۱. مانده: ۱۰۹

۲. مقدمه ابن خلدون، ص ۳۳۴



او سپس جفر را با خصوصیاتش ذکر می‌کند و توضیح می‌دهد که اصل جفر از طریق فاطمیان وارد کلام متصوفه شد و از راه مغرب به مشرق زمین آمد، ابتدا به عرفان و تصوف سنی و از آنجا به عرفان و تصوف شیعی راه یافت. لذا به لحاظ نقشی که فاطمیان در گسترش و نشر این علم داشتند که مبدأ و منشأ آن امام صادق علیه السلام بوده اند، نگاهی فشرده به تاریخچه این فرقه از فرق شیعی خالی از فایده نیست.<sup>۱</sup>

---

۱. اصل روح شیعه گری، بایک پرده غلیظ سنی گری در مصر از همان زمان است. شاید باورتنان نشود که تا ۴۰ سال قبل دسته‌های زنجیرزن و سینه زن در روز عاشورا، امری متعارف در مصر بود. من گزارش‌هایی مبنی بر این دارم که آن قدر عربستان در این زمینه هزینه کرد تا به قول خودشان این بدعت را برداشتند. [خوانندگان عزیز را به مراجعه به دو کتاب «بازتاب آموزه‌های مهدوی در مباحث اعتقادی» و «بازتاب آموزه‌های مهدوی در مباحث تاریخی» از درسگفتارهای محقق جعفری و به قلم پژوهشگر همین سطور توصیه می‌کنم. محقق]





بخش پنجم :

نقدی بر شهید جاوید



## روایات مورد استناد شهید جاوید در نفی علم امام

نویسنده کتاب شهید جاوید برای اثبات مدعای خویش - مبنی بر اینکه امام علیه السلام از سرنوشت قطعی خویش آگاه نبود و حرکتش نیز بر همین مبنا بود - روایاتی چند را مورد مناقشه قرار می دهد:

### اول:

مناقشه در قصه خوابی است که آن حضرت در کنار قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله دید؛ که می گوید این خواب را ابن اعثم نقل می کند. بقیه هم از ابن اعثم نقل می کنند و ابن اعثم در این جهت بی پایه سخن گفته است.

### دوم:

مناقشه در حدیث فرشته ها در مکه که آن حضرت آن ها را در آسمان به راوی نشان داد و فرمود: اگر اجر من ضایع نمی شد به کمک این فرشته ها با دشمنان می جنگیدم. ولی می دانم که در آنجا قتلگاه من و یارانم خواهد بود و کسی از یارانم به جز فرزندم علی نجات نمی یابد.<sup>۲</sup> او این روایت را هم مجهول می داند.

---

۱. علامه فقید مرحوم جعفری در یک سلسله درسگفتار دیگر به تفصیل در نقد کتاب شهید جاوید سخن گفته که پیشتر با همین عنوان منتشر شده است. در اینجا فقط به جهت ارتباط آن کتاب با بحث علم غیب، اشاره ای به آن کتاب دارد. (ویراستار)

۲. دلائل الامامة، طبری، ص ۷۴

**سوم:**

حدیثی که منسوب به ام سلمه است و خلاصه اش چنین است که:

«زمانی که امام حسین علیه السلام می خواست از مدینه حرکت کند، ام سلمه آمد و گریه کرد و گفت: جدت به من خبر داد که فرزندم حسین در عراق کشته می شود و یک شیشه خاک به من داد و فرمود: آن را نگهدار! امام به ام سلمه پیغام داد: من حتماً کشته خواهم شد، از تقدیر خدا نمی توان گریخت، از مرگ چاره ای نیست، من آن روز و ساعت و مکانی را که در آن کشته می شوم می دانم و جای دفن خود را نیز می شناسم؛ و اگر بخواهی آرامگاه خود و کسانی را که با من کشته می شوند به تو نشان می دهم. در نهایت، ام سلمه به حضور امام رسید و امام مدفن خود و یارانش را به وی نشان داد و از خاک آن زمین نیز به وی داد...»

پس از بیان این روایت، در آن هم مناقشه می کند.

**چهارم:**

قضیه خوابی است که به نقل از سید ابن طاووس در لهوف نقل می کند. داستان چنین است:

وقتی که سیدالشهدا علیه السلام می خواست از مکه حرکت کند، محمد بن حنفیه خدمت حضرت رسید و به ایشان عرض کرد که برادر جان! تویی وفایی کوفیان را نسبت به پدر و برادرت شناخته ای، من نگرانم که با تو نیز چنین کنند. اگر در مکه بمانی، تو عزیزترین و محترم ترین شخص خواهی بود. امام فرمود:

«يَا اَخِي قَدْ خِفْتُ اَنْ يَغْتَالِنِي يَزِيدُ بِنُ مَعَاوِيَةَ فِي الْحَرَمِ، فَاَكُوْنَ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهٖ حُرْمَةُ هَذَا الْبَيْتِ»

برادر! من بیم از آن دارم که یزید، خونم را در حرم (امن خدا) بریزد و بدین سبب حرمت این خانه شکسته شود.

محمد بن حنفیه عرض کرد: اگر از این جهت نگرانی، به سمت یمن یا به سرزمین‌های ناشناخته دیگر کوچ کن که تو در آنجا محفوظ‌تری و کسی به تو دست نخواهد یافت. امام پاسخ داد:

«أَنْظُرُ فِيمَا قُلْتُ»

در باره آنچه گفتمی می‌اندیشم.

ولی دیدند که امام عَلَيْهِ السَّلَام سحرگهان آماده سفر به سوی عراق است. چون خبر به محمد بن حنفیه رسید، نزدیک آمد و مهار ناچه امام عَلَيْهِ السَّلَام را به دست گرفت و عرض کرد: برادر! آیا نفرمودی که در این باره می‌اندیشم؟ امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: آری! عرض کرد: پس چه شده است که با این شتاب رهسپاری؟ امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

«أَتَانِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ مَا فَارَقْتُكَ، فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ أُخْرَجَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً»

از تو که جدا شدم، پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیدم، به من فرمود: ای حسین! از مکه بیرون آی! خداوند مشیت کرده که تو را کشته ببیند!

محمد بن حنفیه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». با این حال چرا این زنان را با خود می‌بری؟! امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

«قَدْ قَالَ لِي: إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرِيَهُنَّ سَبَايَا»<sup>۱</sup>

نویسنده این خواب را مجهول می‌داند و نقل سید ابن طاووس را بی سند می‌داند.<sup>۲</sup> البته می‌گوید محمد بن حنفیه در آن تاریخ در مدینه بوده است.<sup>۳</sup>

### پنجم:

خطبه معروفی است که بازم محمد بن حنفیه از سید الشهداء عَلَيْهِ السَّلَام

۱. لهوف، ص ۱۲۷-۱۲۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴

۲. شهید جاوید، ص ۳۹۷

۳. شهید جاوید، ص ۴۲۷

نقل می‌کند و مطلع آن چنین است: «خُطَّ الْمُوتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ»<sup>۱</sup> که این خطبه را هم مجهول می‌داند و می‌گوید در هیچ‌یک از منابع تاریخی معروف نیامده است.<sup>۲</sup>

#### ششم:

حدیث فرشته‌ها و جن‌هایی که به کمک امام آمدند. او این روایت را هم مجهول می‌داند.<sup>۳</sup>

#### هفتم:

خطبه‌ای که امام در ضمن آن می‌فرماید:

«لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا السَّعَادَةَ وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَرَمًا»<sup>۴</sup>

صاحب شهید جاوید در این خطبه نیز خدشه می‌کند.

#### نقد حدیث چهارم

من به لحاظ سیری که در بحثم در پیش گرفته‌ام، فعلاً به مورد چهارم می‌پردازم. در این مورد، همان‌طور که اشاره شد، معتقد است محمد بن حنفیه در آن زمان در مدینه بوده و به نامه‌ای استناد می‌کند که سیدالشهداء ع هنگام حرکت و خروج از مکه می‌نویسد. او برای این نامه به دو سند، یکی «کامل الزیارات، ابن قولویه، ص ۷۵» و دیگری «دلائل الامامه، طبری، ص ۷۷» استشهاد می‌کند.<sup>۵</sup>

نویسنده در سرتاسر کتاب خود، «ابومخنف» را شیعه دانسته و روایاتش را

۱. لهوف، ص ۱۲۶؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۶۶ و ۳۶۷

۲. شهید جاوید، ص ۳۹۲

۳. شهید جاوید، ص ۴۲۱

۴. تحف العقول، ص ۲۴۵

۵. شهید جاوید، ص ۴۲۵



مانند وحی مُنزَل می‌داند. البته من در شیعه بودن ابومخنف مناقشه نمی‌کنم؛ اما معلوم می‌شود که «دلایل الامامه» را دیده است. بسیار خوب! نخستین روایتی که ابن جریر طبری شیعی رضوان الله تعالی علیه صاحب «دلایل الامامه»<sup>۱</sup> نقل می‌کند، این روایت است:

«قَالَ جَعْفَرُ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مَنْصُورٍ، عَنْ أَبِي مَخْنَفٍ لُوطِ بْنِ يَحْيَى الْأَزْدِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: لَقِيتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَهُوَ يَخْرُجُ إِلَى الْعِرَاقِ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، لَا تَخْرُجْ. قَالَ: فَقَالَ لِي: يَا بْنَ عَبَّاسٍ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مَدِينَتِي مِنْ هُنَاكَ، وَأَنَّ مَصَارِعَ أَصْحَابِي هُنَاكَ؟! فَقُلْتُ لَهُ: فَأَنْتَى لَكَ ذَلِكَ؟ قَالَ: بَيْسَ سُرِّي لِي، وَ عَلِمَ أُعْطِيَتْهُ»<sup>۲</sup>

ابوجعفر<sup>۳</sup> نقل کرده که منصور بن محروز از ابی مخنف لوط بن یحیی نقل کرد که ابن عباس برای ما چنین نقل کرد: زمانی که حسین بن علی می‌خواست از مکه به سمت عراق خارج شود، به خدمت ایشان رسیدم و به ایشان عرض کردم: ای پسر رسول خدا! بیرون نرو! فرمود: مگر نمی‌دانی که آنجا قتلگاه من و یارانم است؟ عرض کردم: از کجا می‌دانی؟ فرمود: به رازی که برایم گفته شده و علمی که به من داده شده است.

اولاً نویسنده که این کتاب را دیده، پس چطور یادش رفته که این روایت را ابومخنف نقل می‌کند؟!

ثانیاً؛ در راستای همین بحث در موضع نقل حدیث «ابی هزه آزدی» می‌گوید که سیدالشهدا علیه السلام به قصد شهادت از مکه بیرون نیامد، بلکه هدف شخصی

۱. از بزرگان علما و محدثین و متکلمین شیعه که معاصر با ابن جریر سنی بوده است

۲. دلایل الإمامة، ابن جریر طبری، ص، ۱۸۱ و ۱۸۲

۳. منظور از ابوجعفر، خود ابن جریر است.

داشت.<sup>۱</sup> حدیث ابی هرّه هم - که بدان اشاره شد و مربوط به اوایل خروج آن حضرت از مکه است - چنین است:

«... فَلَمَّا أَصْبَحَ إِذَا بِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ يُكْنَى أَبَاهِرَّةَ الْأُرْدِيِّ قَدْ آتَاهُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا الَّذِي أَخْرَجَكَ عَنْ حَرَمِ اللَّهِ وَ حَرَمِ جَدِّكَ مُحَمَّدٍ ﷺ؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَيْحَكَ أَبَاهِرَّةَ! إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَخَذُوا مَالِي فَصَبَرْتُ وَ شَتَمُوا عِرْضِي فَصَبَرْتُ وَ طَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ. وَ أَيْمَ اللَّهِ لَتَقْتُلُنِي الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ وَ لَيَلْسَنَنَّهُمُ اللَّهُ ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا. وَ لَيَسْلَطَنَّ عَلَيْهِمْ مَنْ يَذُلُّهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ قَوْمِ سَبَا إِذْ مَلَكَتْهُمْ امْرَأَةٌ مِنْهُمْ، فَحَكَمَتْ فِي أَمْوَالِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ»<sup>۲</sup>

صبح هنگام مردی از اهل کوفه به نام «ابوهرّه» خدمت حضرت رسید و عرض کرد: ای پسر رسول خدا! چه سبب شد تا شما از حرم خدا و حرم جدت بیرون بروی؟ امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو ای اباهیره! بنی امیه مال من را گرفتند و تحمل کردم. به من دشنام دادند، صبر کردم. خواستند مرا بکشند، گریختم. قسم به خدا گروه ستمگر من را خواهند کشت؛ و خداوند ذلت و خواری فراگیری و شمشیر برنده‌ای را بر آنان می‌پوشاند و کسی را بر آنان مسلط می‌کند که خوارشان کند، به طوری که خوارتر از قوم سبأ گردند که زنی بر آنان سلطنت نمود و بر اموال و خون‌هایشان حاکم شد.

اکنون به روایتی باید اشاره کرد که در آن به مبدأ تاریخی بحث نیز پرداخته شده است. این نقل را مرحوم ثقه الاسلام کلینی اعلی الله مقامه در کتابی به نام «رسائل الاثمه» از امام صادق علیه السلام آورده است. (متأسفانه خود کتاب به ما

۱. شهید جاوید، ص ۴۳۴

۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۸

نرسیده است، لیکن بسیاری از علماء متن آن را از این کتاب با سند صحیحی که دارد، نقل می‌کنند. از جمله محمد بن حسن بن فروخ صفار متوفای ۲۹۰ که استاد شیخ کلینی است، آن را از امام صادق علیه السلام در بصائرالدرجات نقل می‌نماید. همچنین ابن قولویه استاد شیخ مفید رحمته الله در کامل الزیارات به سند صحیح و مسلم از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند).

«ذَكَرْنَا خُرُوجَ الْحُسَيْنِ وَ تَخَلُّفَ ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ عَنْهُ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا حَمْرَةَ إِبْنِي سَأَحَدُكَ فِي هَذَا الْحَدِيثِ وَلَا تَسْأَلُ عَنْهُ بَعْدَ مَجْلِسِنَا هَذَا. إِنَّ الْحُسَيْنَ لَمَّا فَصَلَ مُتَوَجِّهًا دَعَا بِقُرْطَاسٍ وَ كَتَبَ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى بَنِي هَاشِمٍ: أَمَا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَنْ لِحَقِّ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهَدَ مَعِي، وَ مَنْ تَخَلَّفَ لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحِ وَ السَّلَامِ»<sup>۱</sup>

در حضور امام صادق علیه السلام یادی از خروج سیدالشهداء علیه السلام و به جا ماندن و همراهی نکردن محمد بن حنفیه با آن حضرت کردیم. امام صادق علیه السلام فرمود: برای تو در این خصوص حدیثی را نقل می‌کنم. ولی از این پس در باره آن دیگر مپرس! وقتی که حسین علیه السلام از مکه به سمت عراق جدا شد، کاغذی خواست و نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از حسین بن علی به بنی هاشم؛ اما بعد، آن کس از شما بنی هاشم که به من ملحق شود، با من شهید خواهد شد و هر کس هم که جا بماند، به پیروزی نمی‌رسد. والسلام!

### گزارش منابع تاریخی در باره علم سیدالشهداء علیه السلام

این گزارش در طبقات ابن سعد (یعنی محمد بن سعد واقدی) ضمن احوال سیدالشهداء علیه السلام، «سیراعلام النبلاء» ذهبی و در تاریخ «ابن عساکر» آمده است.

۱. بصائرالدرجات، محمد بن حسن بن فروخ صفار، نشر اعلمی، ص ۵۰۱؛ مناقب ابن شهر آشوب،

«وَبَعَثَ الْحُسَيْنُ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَقَدِمَ عَلَيْهِ مَنْ خَفَّ مَعَهُ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَهُمْ تِسْعَةٌ عَشَرَ رَجُلًا وَالنِّسَاءَ وَالصِّبْيَانَ مِنْ إِخْوَانِهِ وَبَنَاتِهِ وَنِسَائِهِ. وَتَبِعَهُمْ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ، فَأَدْرَكَ حَسِينًا بِمَكَّةَ وَأَعْلَمَهُ أَنَّ الْخُرُوجَ لَيْسَ لَهُ بِرَأْيٍ يَوْمِهِ هَذَا. فَأَبَى الْحُسَيْنُ أَنْ يَقْبَلَ، فَحَبَسَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وُلْدَهُ، فَلَمْ يَبْعَثْ مَعَهُ أَحَدًا مِنْهُمْ، حَتَّى وَجَدَ الْحُسَيْنُ فِي نَفْسِهِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَقَالَ: تَرَقَّبُ بِؤُلْدِكَ عَنْ مَوْضِعِ أَصَابٍ فِيهِ؟ فَقَالَ مُحَمَّدٌ: وَمَا حَاجَتِي أَنْ تُصَابَ وَيُصَابُونَ مَعَكَ؟ وَإِنْ كَانَتْ مُصِيبَتُكَ اعْظَمَ عِنْدَنَا مِنْهُمْ»<sup>۱</sup>

امام حسین علیه السلام از مکه به مدینه رفت. آنگاه نوزده نفر از فرزندان عبدالمطلب که خویشان را سبک بار می دیدند، به همراه زنان و کودکان از برادران و دختران و همسرانش به آن حضرت ملحق شدند و محمد بن حنفیه هم به دنبال آن‌ها به راه افتاد. در مکه به امام حسین علیه السلام رسید و به حضرت گفت که در چنین شرایطی نظرش بر خروج به سوی عراق نیست. لیکن سید الشهداء نپذیرفت. به همین خاطر، محمد بن علی بچه‌های خودش را نگاه داشت و هیچ‌کدام از آن‌ها را با امام حسین علیه السلام نفرستاد، به طوری که امام حسین علیه السلام در خودش ناراحتی و تأثیری نسبت به محمد احساس کرد، مبنی بر اینکه آیا تو حیفت نمی‌آید که بچه‌هایت با من در جایی نباشند که من کشته می‌شوم؟ محمد گفت: من چه نیازی دارم که تو کشته شوی و آن‌ها هم با تو کشته شوند؟ هرچند کشته شدن تو پیش من مصیبتی بزرگ‌تر از کشته شدن آن‌ها است.

حال باید از این نویسنده که مدعی تحقیق عمیقی است پرسید: تو که از

۱. سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۳۰۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴،

ص ۳۳۲؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۱، ص ۴۵۲

«سیر اعلام النبلاء» نقل می‌کند، آیا اینجا را ندیدی؟! چطور است که «ذهبی» را حافظ رجالی عالم به حدیث می‌دانی، ولی این جمله‌اش را ندیده‌ای؟ چگونه است که تو حدیث لهوف را نپذیرفتی، ولی این سخن را ندیدی؟

برای اینکه ما بی‌انصافی نکرده باشیم، او در کتاب خویش در این خصوص دو مناقشه دارد:

یکی اینکه می‌گوید: «این جمله حضرت را باید تأویل کنیم؛ زیرا این وجه منطبق با واقعیت نیست، چرا که چند نفر از اصحاب امام، از بنی هاشم و غیر آنان زنده ماندند»<sup>۱</sup>. او سپس دو تن از آن‌ها را نام می‌برد، آن‌هایی که بنا بر قول مورخان، همان‌هایی‌اند که نقل می‌کنند ما دو برادر بودیم، خدمت حسین بن علی علیه السلام رسیدیم و گفتیم: یا بن رسول الله! ما تا وقتی به همراه شما می‌جنگیم که امید به پیروزی داشته باشیم، ما از آن‌هایی نیستیم که حاضر به کشته شدن باشیم. به ما اجازه بده زمانی که یقین پیدا کردیم که شما کشته می‌شوید ما فرار کنیم. حضرت هم اجازه فرمود. لذا ما رفتیم اسب‌هایمان را پنهان کردیم. همین که دیدیم دارند حضرت را شهید می‌کنند، سوار شدیم و فرار کردیم.

همچنین کسانی نیز در میانه راه جدا شدند و ملحق نشدند و نیز تعدادی از بچه‌ها که به حساب بچه بودنشان، با آنان کاری نداشتند. او این‌ها را بدان معنی می‌گیرد که جمله حضرت صحت ندارد.

مناقشه بعدی، موضوع خواب است.

### پاسخ به مناقشه خواب

پیشتر در موضوع فرق بین نبی و رسول و محدث، روایاتی را آوردیم که طی آن

بیان شد که «مُحَدَّث» کسی است که ملائکه را در خواب می بیند، ولی در بیداری نمی بیند، بلکه در بیداری فقط صدا را می شنود. خوابی که در روایت مذکور بدان اشاره شده، همان خوابی است که بیانش آورده شد، یعنی همان خوابی که حضرت ابراهیم به پسرش اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام در خصوص آن می فرماید:

«يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»<sup>۱</sup>

البته طبری برای حفظ ظاهر هم که شده، از بیان این واقعیت عبور نکرده است. او چنین روایت می کند:

«قَالَ أَبُو مَخْنَفٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْوَلِيدِ، عَمَّنْ شَهِدَ ذَلِكَ، قَالَ: أَقْبَلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بِأَهْلِهِ مِنْ مَكَّةَ وَ مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَنْفِيَّةِ بِالْمَدِينَةِ، قَالَ: قَالَ فَبَلَغَهُ خَبْرُهُ وَ هُوَ يَتَوَضَّأُ فِي الطَّسْتِ، قَالَ: فَبَكَى حَتَّى سَمِعْتُ وَ كَفَّ دُمُوعُهُ فِي الطَّسْتِ»<sup>۲</sup>

ابو مخنف به نقل از هشام بن ولید، از کسی که شاهد این ماجرا بود نقل کرده و گوید: حسین بن علی در حالی با کسانش از مکه روی آورد که محمد بن حنفیه در مدینه بود. آنگاه خبرش در حالی به او رسید که در طشتی در حال وضو گرفتن بود. لذا به گریه افتاد که صدای ریختن اشکش را در طشت شنیدم.

این نقل طبری دلیلی دیگر است بر این که محمد بن حنفیه در زمان خروج حضرت سید الشهداء عَلَيْهِ السَّلَام از مکه به سمت عراق، در مدینه بود. همین نقل، ادعای تعارض این نویسنده را رد می کند؛ و برخلاف ادعای دیگر این نویسنده، خواب آن حضرت بیانگر واقعیتی بوده است.

به کار بردن واژه «أَقْبَلَ» به معنی «روی آورد» حاکی از آن است که گوینده

۱. صافات: ۱۰۲

۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۴

خبر می‌خواهد بگوید روی آورنده حسین بن علی علیه السلام بوده و گوینده در عراق بوده است و محمد بن حنفیه هم با آن حضرت نبوده بلکه در مدینه بوده است. ضمیر «ه» در «خَبْرُهُ» اشاره به خبر خروج آن حضرت نمی‌کند، بلکه مقصود خبر شهادت آن حضرت است که به محمد بن حنفیه رسیده است. در نهایت این راوی می‌خواهد بگوید زمانی که محمد بن حنفیه در مدینه بود، امام حسین علیه السلام به عراق آمد و کشته شد و زمانی که خبر شهادت آن حضرت به محمد بن حنفیه رسید، او در حال وضو گرفتن بود و چنین حالتی به او دست داد.

آن مقداری هم که مربوط به این جهت است، حدیثی است که باز هم محمد بن سعد در طبقاتش و ابن عساکراز او نقل می‌کنند:

«قَالَ ابْنُ سَعْدٍ: وَأَنْبَأَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَامِرِ بْنِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَنِ الْهَيْثَمِ بْنِ مُوسَى قَالَ الْعُرْيَانُ بْنُ الْهَيْثَمِ: كَانَ أَبِي يَتَّبِدَى فَيَنْزِلُ قَرِيباً مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَ فِيهِ مَعْرَكَةُ الْحُسَيْنِ؛ فَكُنَّا لَا تَبْدُو إِلَّا وَجَدْنَا رَجُلًا مِنْ بَنِي أَسَدٍ هُنَاكَ. فَقَالَ لَهُ أَبِي: أَرَاكَ مُلَازِمًا هَذَا الْمَكَانَ. قَالَ: بَلَّغَنِي أَنَّ حُسَيْنًا يُقْتَلُ هَاهُنَا، فَأَنَا أَخْرُجُ لِعَلِّي أُصَادِقُهُ فَأَقْتُلُ مَعَهُ. فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ، قَالَ أَبِي: انْظُرُوا نَنْظُرُوا هَلِ الْإِسْدِيُّ فِي مَنْ قُتِلَ؟ فَأَتَيْنَا الْمَعْرَكَةَ وَظَوَّفْنَا فَإِذَا الْإِسْدِيُّ مَقْتُولٌ»<sup>۱</sup>

ابن سعد به نقل از علی بن محمد به نقل از عامر بن ابی محمد، به نقل از هیثم بن موسی به نقل از عریان بن هیثم نقل کرده است: زمانی که پدرم به بیابان می‌رفت، نزدیک آنجایی که جنگ سیدالشهدا در آنجا بود، خیمه می‌زد. ما هرگاه به بیابان می‌رفتیم، مردی را از قبیله بنی اسد در

۱. الطبقات الكبرى، ج ۵ قسمت ۱، ص ۴۳۵

آنجا می دیدیم. پدرم به او گفت: همیشه من تو را می بینم که در اینجا وسط بیابان هستی. او گفت: به من خبر رسیده که سیدالشهدا در اینجا کشته می شود. لذا به اینجا می آیم شاید با او برخورد کنم و به همراهش کشته شوم. وقتی که سیدالشهدا کشته شد، پدرم به من گفت: برویم ببینیم آن مرد اسدی چه شد. ما هم به آنجا رفتیم و دیدیم که اسدی در آنجا کشته شده است.

یک بادیه نشین از قبیله بنی اسد می داند که سیدالشهدا علیه السلام کجا کشته می شود. لذا سال ها در آنجا می ماند تا کشته شود. آن وقت نویسنده ای پس از چهارده قرن، با اینکه بسیاری از منابع مانند دلایل الامامه ابن جریر طبری و سخن ابی مخنف را به ادعای خودش دیده، می گوید سیدالشهدا از هیچ جا خبر نداشت.

بحث علم امام، از آن دسته مباحثی است که اگر ابعادش برای شیعه مشخص شود، هیچ گاه نمی نشینند و بگویند پس فایده امامی که نمی بینیمش و امامی که هر گاه از او هر چه پرسیم جوابی نمی شنویم، چیست؟ این درست بلا تشبیه، مثل این می ماند که آقای مسئول حفظ بهداشت مملکتی است و کارش را به خوبی انجام می دهد. حال، اینکه من بینم یا نبینم و او در تلویزیون ظاهر شود یا نشود و مصاحبه کند یا نکند، تفاوتی در کارش نمی کند.

جدا از روایات علم امام که برخی از آنها نقل شد، در خصوص سیدالشهدا علیه السلام، حداقل قضیه این است که حادثه حُرّ بن یزید کافی است که بدانیم آینده پیش روی آن حضرت، برایش هیچ ابهامی نداشت.<sup>۱</sup>

۱. یکی از شبهات این است که امام حسین علیه السلام با حدود نود نفر و حزّ با ارتش هزار نفری چگونه می شود که بدون آب حرکت کرده باشند، به طوری که در یکی از منازل، تهیه آب برای سیراب کردن خود و احشامشان، از دغدغه های مهمشان شده باشد، با اینکه



از دیگر مسائلی که آگاهی کامل امام علیه السلام از وقایع پیش رو را نشان می‌دهد، ماجرای ملاقات با زهیر بن قین چند روز قبل از ملاقات با حرّ است. آن قدر حوادث آینده پیش روی امام برایش واضح و روشن بود که این روشنی و وضوح را در این ملاقات به زهیر نیز انتقال داد، تا جایی که وقتی زهیر از نزد امام برگشت، به همسرش گفت که من تو را طلاق می‌دهم. برادرانت هم همراهت هستند و اینها تو را برمی‌دارند و با خود می‌برند. زیرا پس از ملاقات با امام، از سرنوشت قطعی خود اطمینان کامل داشت و نمی‌خواست از این سرنوشتی که برای خود موجب سعادت قطعی می‌دانست، دست بردارد.

### سیره سیدالشهدا علیه السلام در واقعه عاشورا بر اساس منابع عامه

در یکی از ابواب روایات، علامه امینی علیه السلام الله مقامه حدود بیست مورد نقل کرده است که در هر مورد، روایات متعدد و اسانیدی آورده که گاهی تعدادشان

خلاف دور اندیشی است. به عنوان نمونه بدانیم که مصرف روزانه آب برای یک اسب، هشت برابر انسان است. در حالی که سفر در بیابانها همچون سفرهای امروزی با هواپیما، این گونه نیست که اگر بخواهند سه وعده غذا بدهند، غذای سه وعده را با هم بردارند. بلکه هم در آن روزگار و هم امروزه غذا را به اندازه نیازهای پیش رو و سررها برمی‌دارند. زیرا وزن غذا و حجم آن برای روزهای پیش رو، معضلی برای کاروانیان محسوب می‌شده است. گاهی مسیر بعضی از منازل، کوتاهتر، و بعضی از منازل درازتر بود. در برخی مسیرها هم به موازات مسیر حرکت، آب عبور می‌کرد. لذا با توجه به مبدأ و مقصد، احتیاجی به حمل آب اضافه بر نیاز روزانه نداشتند. لذا تنظیم أطراق در منازل به تبع جاهایی بود که در آن آب و آذوقه وجود داشت و عملی سوق الجیشی محسوب می‌شد. از سویی ارتش حرّ به خاطر تعقیب سیدالشهداء به سرعت حرکت کردند و در این تعقیب، مجبور بودند تا برای رسیدن به امام و در اختیار گرفتن ایشان، راهشان را کج کنند و از سوی دیگر، برداشتن آب و پر کردن خیکهای آب مانع از سرعت عمل شان بود. لذا در نیمروز در وضعیت بی‌آبی واقع شدند.

به سی تا چهل سند می‌رسد و ایشان با زحمت فراوان و تصحیح سند آورده است.

در روایات قطعی که از طریق غیر شیعه رسیده، سیدالشهدا علیه السلام خصوصیتی داشت که خداوند تبارک و تعالی از حین تولد، شهادت او را اعلام کرده بود. طرق شیعی این روایات را مرحوم علامه مجلسی در جلد ۴۴ بحارالانوار با عناوینی همچون: «باب اخبار الله تعالی بِشهادة الحُسين علیه السلام» و «باب اخبار رسول الله تعالی بِشهادة الحسين» طی ۴۵ روایت آورده و در ادامه نیز، روایات مربوط به اخبار امیرالمومنین علیه السلام را نقل کرده است. البته اساس افتخار و اهتمام ما به روایاتی است که شیعه در این خصوص نقل کرده است و آوردن روایات منقول از طرق عامه، فقط از این باب است که آن‌ها را قانع کنیم، وگرنه قوت قلب ما به همان روایاتی است که از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام اجمعین به ما رسیده است.

### روایت اول

این روایت را مرحوم علامه امینی اعلی الله مقامه به سند معتبر نقل می‌کند. حافظ احمد بن الحسین البیهقی سند این روایت را به «اسماء بنت عمیس» می‌رساند.<sup>۲</sup>

۱. این توضیح فقط برای ناآشنایان به مصطلحات علم الحدیث بیان می‌شود که تصحیح سند، یعنی اثبات صحت یک سند تا بتوان به آن اعتماد کرد (ویراستار)
۲. گاهی برخی، در این روایت و امثال این روایت مناقشه می‌کنند که البته مناقشه‌شان بیجاست، لیکن حلّش هم ساده است. بانوی معظم «اسماء بنت عمیس» رضوان الله علیها، همسر جناب جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود. حضرت جعفر، جزء مهاجران مسلمان به حبشه و در رأس آن‌ها است که در سال سوم یا چهارم بعثت، به آنجا هجرت کرده بود و این مهاجران تا زمان هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه در آنجا بودند. البته تنها تعدادی از آن‌ها به جهتی به مکه برگشتند؛ اما جناب جعفر همچنان در حبشه باقی ماند. لذا عبد الله بن جعفر و عون

«حَدَّثَنِي أَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ، قَالَتْ: قَبِلْتُ جَدَّتَكَ فَاطِمَةَ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ. فَلَمَّا وُلِدَ الْحُسَيْنُ، فَجَاءَ نِي النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: يَا أَسْمَاءُ! هَاتِي ابْنِي. فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ فِي خِرْقَةٍ بَيْضَاءَ، فَأَذَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيَمْنَى وَأَقَامَ فِي أُذُنِهِ الْيُسْرَى، وَوَضَعَهُ فِي حَجْرِهِ وَبَكَى. قَالَتْ أَسْمَاءُ: قُلْتُ: فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي وَمِمَّ بُكَأُوكَ؟ قَالَ: عَلَى ابْنِي هَذَا. قُلْتُ: إِنَّهُ وُلِدَ السَّاعَةَ. قَالَ: يَا أَسْمَاءُ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ لِأَنَّ اللَّهَ شَفَاعَتِي. ثُمَّ قَالَ: يَا أَسْمَاءُ لَا تُخْبِرِي فَاطِمَةَ بِهَذَا فَإِنَّهَا قَرِيبَةٌ عَهْدٍ بَوْلَادَتِهِ»

بن جعفر در حبشه متولد شدند. جناب جعفر سال هفتم هجرت، پس از فتح خیبر، به مدینه برگشت. بازگشت ایشان باعث صدور آن روایتی معروفی شد که شیعه و سنی، همه از پیغمبر اکرم ﷺ نقل می‌کنند که آن حضرت فرمود: «ما أنا أدري أأشدُّ فرحاً، يفتح خيبر أم يرجوع جعفر» نمی‌دانم به خاطر فتح خیبر بیشتر شادی کنم یا بازگشت جعفر. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ذیل نامه ۹). حال، باید توجه کرد که فتح خیبر در سال هفتم هجری روی داده و ولادت سیدالشهدا ﷺ در سال چهارم هجری و ولادت حضرت مجتبی ﷺ نیمه رمضان سال سوم بوده است، و بنا به فرموده امام صادق ﷺ فاصله بین ولادت امام مجتبی و بین انعقاد نطفه سیدالشهدا ﷺ تنها یک طهر بوده است. «كَانَ بَيْنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ﷺ طَهُرٌ وَكَانَ بَيْنَهُمَا فِي الْمِيلَادِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرٍ» (الكافی، ج ۲، ص ۵۰۶) در زمان ولادت آن حضرت، اسماء بنت عمیس در مدینه نبوده تا در ولادت حسنین ﷺ به عنوان قابله حضور داشته باشد. لذا این اشتباهی است که از ناحیه راویان صورت گرفته و خواهر بزرگتر اسماء، یعنی «سلما بنت عمیس» - که شرح حال هر دو در کتب صحابه آورده شده - با هم مشتبه شده‌اند. سلما، همسر حضرت حمزه عموی خاتم انبیاء و امیرالمؤمنین سلام الله علیهما و آلهما، ولی اسماء همسر جعفر ﷺ است. حمزه ﷺ که در ۱۵ شوال سال سوم و در جنگ احد، شهید شد، همسرش سلما که خواهر بزرگتر بود، در ازدواج صدیقه کبری ﷺ حاضر بود و طبیعی هم هست؛ زیرا نسبتش با حضرت زهرا ﷺ، زن عموی خاتم الانبیاء و مولا امیرالمؤمنین و جعفر ﷺ بوده که طبعاً زن عموی حضرت صدیقه کبری ﷺ هم محسوب می‌شده است؛ و سند این روایت به ایشان می‌رسد. این راویان خصوصاً از طریق غیر شیعی کم‌دقتی کرده‌اند.

۱. سیرتنا و سنتنا سیره نبینا و سنته، علامه امینی، ص ۳۸، به نقل از مقتل الحسین، خوارزمی،

اسماء بنت عمیس فرمود: من قابله جدّهات صدیقه کبری ع در ولادت حسنین ع بودم. زمانی که سیدالشهدا ع متولد شد، پیامبر ص آمد و فرمود: ای اسماء! فرزندم را به من بده! من هم او را در پارچه سفیدی به ایشان دادم. آنگاه در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتم. سپس او را در دامن خویش گرفت و گریست. عرض کردم: فدایت شوم، چرا می‌گیری؟ فرمود: به خاطر این فرزندم. عرض کردم: او که همین الآن متولد شده است. فرمود: ای اسماء! او را گروهی متجاوز می‌کشند، خداوند شفاعت من را روزی آن‌ها نکند. سپس فرمود: ای اسماء! این موضوع را به فاطمه نگو! زیرا این کودک را تازه زاییده است.

## روایت دوم

این روایت را به نقل از کتاب «الفتوح» ابن اعثم کوفی می‌آوریم که برای نخستین

ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸ و ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص ۱۱۹  
 ۱. یکی از متون تاریخی که به لطف خدا، پیدا شد و حدود ۱۲ سال پیش در حیدرآباد دکن، یکی از ایالت‌های معروف هند چاپ شد، «الفتوح» از احمد بن اعثم کوفی (م ۳۱۴) است. «احمد بن اعثم» از مشاهیر مورخین اهل سنت و هم عصر «ابوجعفر طبری» (م ۳۱۰ هـ) است. کتاب مذکور قبل از این به صورت کامل موجود نبود و هر کس نقل می‌کرد، قسمتهایی از آن را از این طرف و آن طرف به واسطه نقل می‌کرد. کتاب به صورت نفیسی چاپ شده و نویسنده آن از سنی‌های بسیار متعصب است. کسی که این کتاب را بخواند، می‌بیند که در داستان سقیفه روایات زیادی را انداخته، با این مضامین - که حتی خود اعلام اهل تسنن همچون بخاری از روایان متعدد حتی عایشه نقل می‌کنند - که حضرت امیر ع تا مادامی که حضرت صدیقه حیات داشت، بیعت نکرد و پس از او مجبور به بیعت شد. ابن اعثم به جای آنها می‌گوید: از همان روز اول همین که امیرالمؤمنین شنید که با ابوبکر بیعت شده، قبل از همه، اولین کسی بود که به مسجد آمد و بیعت کرد. وقتی با عجله می‌خواست برود، ابوبکر گفت: دلم تنگ شده چرا نمی‌مانی؟ گفت: نه، چون غسل پیغمبر ناتمام مانده است و میانه غسل رها کرده‌ام و آمده‌ام، لذا باید بروم. «احمد

بار در سال‌های اخیر در «حیدرآباد دکن»<sup>۱</sup> به چاپ رسید. بخش مهمی از جلد چهارم و پنجم کتاب مذکور مربوط به واقعه کربلاست؛ و عنوانش چنین است: «ابتداءً أخبار مَقْتَلِ مُسْلِمِ بنِ عَقِيلِ والحسين بن علي و وُلْدِهِ و شِيعَتِهِ مِنْ وَرَائِهِ وَأَهْلِ السُّنَّةِ و ما ذَكَرُوا فِي ذَلِكَ مِنَ الْاِخْتِلافِ»<sup>۲</sup> یعنی؛ ابتدای اخبار شهادت مسلم بن عقیل و حسین بن علی و فرزندانش و شیعه‌اش پس از فرزندانش و اهل سنت و آنچه اقوال اهل سنت در این باره با هم اختلاف دارد؛ یعنی از اول هم می‌گوید که این موضوع ربطی به شیعه ندارد. آنچه در اینجا مورد بحث است،

بن اعثم» یک چنین آدمی است. سرّ محبوبیتش نزد اهل سنت به همین است که هیچ رگه‌ای از تشیع در وجودش نیست.

۱. البته یک حیدرآباد در سند داریم که جزو پاکستان است. لیکن حیدرآباد دکن ایالتی است که حدوداً ۳۰ تا ۴۰ میلیون نفر جمعیت دارد. «سلسله نظام» حیدرآباد یا «سلاطین آصفیه» یا حکومت «آصف‌جاهی» در کشور هند بودند که شهریارانش با عنوان «نظام» (مخفف «نظام الملک») به مدت دویست سال تا زمان استقلال هند حکومت می‌کردند و دستگاه سلطنتی عجیبی داشتند. این دستگاه سلطنتی آن قدر طلا داشت که گاهی که می‌خواست بازار طلا را خراب کند، مقداری از طلاهایش را وارد بازار می‌کرد و وضع بازار را به هم می‌ریخت. البته پس از اینکه استقلال یافت، دولت مرکزی هند، حمله کردند و طلاهای «عثمان علی‌خان» آخرین حاکم وقت را که از ثروتمندترین افراد جهان بود، گرفتند و اموالش را تصاحب کردند و برای خودش تنها یک خانه باقی گذاشتند و این ناحیه را ضمیمه خاک هندوستان کردند. او هم در همان جا بود تا اینکه مؤد. البته نظام‌های حیدرآباد همگی شان سنی بودند، ولی این آخرینشان یعنی «عثمان علی» شیعه بود. علت شیعه‌گری‌اش مربوط به استادش بود که از روحانیون شیعه و از سادات جزایری بود. وقتی او را شیعه کرد، او هم علی را به اسم خود عثمان اضافه کرده و نامش «عثمان علی» شد. او همچنین مؤسسه‌ای به نام «دایرة المعارف عثمانی» را تأسیس کرد که غالباً مستشرقین از جمله «کرنکو» (۱۸۷۲-۱۹۵۳ م) خاورشناس آلمانی بر آن اشراف داشتند. این مؤسسه بسیاری از نفائس کتب اسلامی را چاپ کرد.

متن نامه معاويه به پسرش يزيد است. متن نامه چنين است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا عَهَدَهُ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى ابْنِهِ يَزِيدَ، أَنَّهُ قَدْ بَايَعَهُ وَعَهَدَ إِلَيْهِ، وَجَعَلَ لَهُ الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِهِ، وَأَمَرَهُ بِالرَّعِيَّةِ وَالْقِيَامِ بِهِمْ وَالْإِحْسَانَ إِلَيْهِمْ، وَقَدْ سَمَّاهُ «أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» وَأَمَرَهُ أَنْ يَسِيرَ بِسِيرَةِ أَهْلِ الْعَدْلِ وَالْإِنصَافِ وَأَنْ يُعَاقِبَ عَلَى الْجُرْمِ وَيُجَازِيَ عَلَى الْإِحْسَانِ، وَأَنْ يَحْفِظَ هَذَا الْحَيَّ مِنْ قَرِيشٍ خَاصَّةً وَأَنْ يَبْعُدَ قَاتِلِي الْأَحْبَةِ، وَأَنْ يُقَدِّمَ بَنِي أُمَيَّةَ وَآلَ عَبْدِ شَمْسٍ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ، وَأَنْ يُقَدِّمَ آلَ الْمَظْلُومِ الْمَقْتُولِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عِثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ عَلَى آلِ أَبِي تُرَابٍ وَدُرَيْتَهُ. فَمَنْ قُرِئَ عَلَيْهِ هَذَا الْكِتَابُ وَقِيلَ لَهُ حَقُّ قَبُولِهِ وَبَادَرَ إِلَى طَاعَةِ أَمِيرِهِ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ فَمَرَحَبًا بِهِ وَأَهْلًا وَمَنْ تَأَبَّى عَلَيْهِ وَامْتَنَعَ فَضْرُبُ الرِّقَابِ أَبَدًا حَتَّى يَرْجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ قُرِئَ عَلَيْهِ وَ قَبِلَ كِتَابِي هَذَا قَالَ: ثُمَّ طَوَى الْكِتَابَ وَخَتَمَهُ وَدَفَعَهُ إِلَى الصَّحَّاحِ بْنِ قَيْسٍ وَقَالَ: انظُرْ إِذَا أَصْبَحْتَ أَنْ تَضَعَدَ الْمِنْبَرَ وَتَقْرَأَ هَذَا الْكِتَابَ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَتَسْمَعَ مَقَالَهُمْ. قَالَ: ثُمَّ أَقْبَلَ مُعَاوِيَةَ عَلَى يَزِيدَ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ! خَبِّرْنِي الْآنَ مَاذَا أَنْتَ صَانِعٌ بِهَذِهِ الْأُمَّةِ...

وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَنْ تُنَازِعَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي قَدْ رَفَعْتَ لَكَ قَوَاعِدَهُ وَخُصُوصًا أَزْبَعَةَ نَفَرٍ مِنْ قَرِيشٍ، مِنْهُمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ وَشَبِيهَ أَبِيهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ...

وَأَمَّا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ فَأَوْهَ أَوْهَ يَا يَزِيدُ! مَاذَا أَقُولُ لَكَ فِيهِ! فَاحْذَرْ أَنْ لَا يَتَعَرَّضَ لَكَ وَتُدَلَّ لَهُ حَبْلًا طَوِيلًا، وَدَوْهَ يَضْرِبُ فِي الْأَرْضِ حَيْثُ شَاءَ، وَ لَا تُؤْذُوهُ وَلَكِنْ ازْعُدْ لَهُ وَابْرُقْ. وَإِيَّاكَ وَالْمُكَاشَفَةَ لَهُ فِي مُحَارَبَةِ سَلِّ سَيْفٍ أَوْ مُحَارَبَةِ طَعْنِ رُمْحٍ، ثُمَّ أَعْطِهِ وَوَقِّرْهُ وَبَجِّلْهُ، فَإِنْ حَالَ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ

فَوَسَّعَ عَلَيْهِمْ وَأَرْضَهُمْ، فَإِنَّهُمْ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يُزِيهِمُ إِلَّا الرِّضَىٰ وَلَا يَسَعُهُمْ إِلَّا الْمَنْزِلَةُ الرَّفِيعَةَ.

و إِيَّاكَ يَا بَنِيَّ أَنْ تَلْقَى اللَّهَ بِدَمِهِ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ، فَإِنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ حَدَّثَنِي فَقَالَ: إِنِّي حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَسَلَّمَ وَهُوَ فِي السِّيَاقِ، وَقَدْ صَمَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ إِلَى صَدْرِهِ وَهُوَ يَقُولُ: هَذَا مِنْ أَطَائِبِ أُرُومَتِي وَأَنْوَارِ عَتْرَتِي وَخِيَارِ دُرِّيَّتِي، لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي مَنْ لَا يَحْفَظُهُ بَعْدِي! قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ثُمَّ أَعْمِي عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَسَلَّمَ سَاعَةً، ثُمَّ أَفَاقَ وَقَالَ: يَا حَسِينُ! إِنَّ لِي وَلِقَائِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَقَامًا بَيْنَ يَدَيِ رَبِّي وَخُصُومَةٍ، وَقَدْ طَابَتْ نَفْسِي إِذْ جَعَلَنِي اللَّهُ خَصِيمًا لِمَنْ قَتَلَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. يَا بَنِيَّ! هَذَا حَدِيثُ ابْنِ عَبَّاسٍ، وَأَنَا أَحَدُتُكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: أَنَانِي جَبْرِيلُ يَوْمًا فَخَبَّرَنِي وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ أُمَّتَكَ سَتَقْتُلُ ابْنَكَ حُسَيْنًا وَقَاتِلَهُ أَعْيُنُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَلَقَدْ لَعَنَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) وَسَلَّمَ يَا بَنِيَّ قَاتِلَ الْحُسَيْنِ مِرَارًا، فَاَنْظُرْ لِنَفْسِكَ ثُمَّ انْظُرْ، أَنْ لَا يَتَعَرَّضَ لَهُ بِأَذِيَّةٍ؛ فَحَقُّهُ وَاللَّهُ يَا بَنِيَّ عَظِيمٌ.

و لَقَدْ رَأَيْتَنِي كَيْفَ كُنْتُ أَحْتَمِلُهُ فِي حَيَاتِي وَأَضَعُ لَهُ رَقَبَتِي، وَهُوَ يُوَاجِهَنِي بِالْكَلامِ الَّذِي يُمَضِّنِي وَيُؤَلِّمُ قَلْبِي، فَلَا أُحِبُّهُ وَلَا أَقْدِرُ لَهُ عَلَى حِيلَةٍ، فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ أَهْلِ الْأَرْضِ فِي يَوْمِهِ هَذَا. وَقَدْ أَعَدُّرُ مِنْ أَنْذِرَ. قَالَ: ثُمَّ أُقْبِلُ [عَلَى] الضَّحَّاكِ وَمُسْلِمِ بْنِ عُقْبَةَ، فَقَالَ لَهْمَا مَعَاوِيَةُ: أَشْهَدَا عَلَى مَقَاتِلِي هَذِهِ، فَوَاللَّهِ إِنْ فَعَلَ بِي الْحُسَيْنُ كُلَّ مَا يَسْؤُونِي لِأَحْتَمِلُهُ أَبَدًا وَلَمْ يَكُنْ اللَّهُ يَسْأَلُنِي عَنْ دَمِهِ، أَفَهَمَّتْ عَنِّي مَا أَوْصَيْتُكَ بِهِ يَا بَرِيدُ؟ فَقَالَ: فَهَمَّتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه ای است که معاویه بن ابی سفیان به

عنوان وصیت به پسرش یزید نوشته است که با او بیعت کرده و خلافت را برایش قرار داده است و به او دستور داده تا رعیت را مراعات کند و به کارشان اهتمام ورزد و به آنان نیکی نماید. و او را امیرالمؤمنین نامیده و به او دستور داده تا به روش اهل عدالت و انصاف رفتار کند و بر جنایت کیفر دهد و بر نیکی پاداش نیک رساند؛ و مخصوصاً این تیره از قریش را نگاه دارد؛ و کُشندگان دوستان را از پیرامون او دور سازد و بنی امیه و آل عبد شمس را بر بنی هاشم مقدم بدارد و خانواده مظلوم مقتول، امیرالمؤمنین عثمان بن عفان را بر خانواده ابی تراب و ذریّه او مقدم بدارد.

آفرین باد بر هر کس که این وصیت بر او خوانده می شود و به آن کاملاً گردن نهد و مبادرت به اطاعت از امیرش یزید بن معاویه می کند. و هر کس از اطاعت از او امتناع می ورزد، باید گردنش زده شود تا اینکه حق به اهلش باز گردد. و سلام بر کسی که این وصیت بر او خوانده شود و آن را بپذیرد. سپس وصیت را پیچید و بر آن مهر زد و آن را به ضحاک بن قیس داد و به او گفت: نگاه کن؛ صبح که شد، بر بالای منبر می روی و این وصیت نامه را بر بزرگ و کوچک می خوانی و سخنشان را می شنوی. سپس معاویه رو به یزید کرده و گفت: پسر من! اکنون به من خبر ده که با این امت چه کار می خواهی بکنی؟... و بدان ای پسر من! من بر تو می ترسم از اینکه این امت بر امری که پایه هایش را برایت بالابرده ام، منازعه کنند. خصوصاً چهار تن از قریش، از جمله عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و حسین بن علی که شبیه پدرش است...

اما حسین بن علی، آه! آه! ای یزید! در باره او چه بگویم به تو! بر حذر باش، مبادا جز از راه نیکی متعرض او شوی! ریسمان بلندی برای او بینداز و او را بگذار تا به هر جای زمین که می خواهد برود و او را اذیت نکن! لیکن فقط برایش رعد و برق نشان بده! بر حذر باش از اینکه با او به جنگ برخیزی و



شمشیرهای آخته و نیزه بین شما واقع شود. سپس به او پول بده و احترام و تعظیمش کن! اگر کسی از اهل بیت او واسطه شد، به آن‌ها میدان بده و راضی‌شان گردان! زیرا اینان خاندانی‌اند که اگر خشنود بشوند ساکت می‌شوند. و زمانی راحت‌اند که جایگاه والایی داشته باشند.

پسرم! بر حذر باش از اینکه در حالی خدا را ملاقات کنی که خون او بر گردنت باشد که در این صورت هلاک می‌شوی! ابن عباس به من گفته است که من در محضر رسول خدا ﷺ بودم، زمانی که آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. آنگاه حسین را به سینه‌اش چسبانده و می‌فرمود: این از آن شاخه‌های نیک من است. او از روشنایی‌ها و از انوار عترت من و بهترین‌های ذریه من است. خداوند کسی را که بعد از من پاس او را ندارد، مبارک نگرداند! سپس حضرتش از حال رفته و دوباره به هوش آمده و فرمود: ای حسین! من پیش خدا در روز قیامت با قاتل تو خصومتی دارم. من از اینکه خداوند در روز قیامت در مقابل قاتل تو قرار داده است خوش‌حالم!

پسرم! این سخن ابن عباس است؛ و من خودم به نقل از رسول خدا ﷺ برای تو می‌گویم. او فرمود: روزی جبرئیل پیش من آمده و به من خبر داد و گفت: ای محمد! امت تو این فرزندت حسین را خواهند کشت؛ و قاتل او ملعون این امت است. و رسول خدا ﷺ چندین بار قاتل حسین را لعن فرمود. لذا! توجه داشته باش! که به اذیت متعرض او نشوی!

پسرم! به خدا سوگند حق او بزرگ است. دیده‌ای که من در زندگی‌ام چگونه با او رفتار می‌کردم و گردنم را نسبت به او زمین می‌گذاشتم. با اینکه او با من با سخنانی مواجه می‌شد که من را ناراحت می‌کرد و قلبم را به درد می‌آورد ولی جوابش را نمی‌دادم و هیچ راهی نسبت به او نداشتم. و امروزه باقیمانده خانواده خدا در روی زمین است. کسی عذر را تمام کرده که از

پیش نسبت به خطر خبر داده است.<sup>۱</sup>

سپس معاویه رو به ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه کرده و گفت: شما دو تن به این سخنان من شاهد باشید! به خدا سوگند اگر حسین هر کار بدی با من کند، تا ابد او را تحمل می‌کنم، زیرا خداوند از من در باره خون او بازخواست می‌کند. ای یزید! آیا آنچه تو را بدان سفارش کردم، فهمیدی؟ یزید گفت: بله! ای امیرالمؤمنین!

این نامه نشان می‌دهد که منهای ضوابط امامت که تا کنون گفته شده، قدر مسلم سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَامُ، حد اقلش این است که از زمان رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سال یازدهم هجرت، از شهادت خویش آگاه بود.

### روایت سوم

علامه امینی اعلی الله مقامه در کتاب «سیرتنا و سُنَّتُنَا سیرة نبینا و سنته» در این بحث حدود چهل حدیث با سندهای صحیح نقل می‌فرماید. البته احمد بن حنبل و ابن ابی شیبیه و دیگران نیز به سندهای صحیح نقل می‌کنند که «عبدالله بن نجی» از پدرش نُجَی - که افتخارش این بود که آب وضوی مولا امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را همراه خودش می‌برد - چنین روایت می‌کند:

«عَنْ شَيْبَانَ بْنِ مَخْرَمٍ قَالَ: - وَكَانَ عَثْمَانِيًّا يُغَضُّ عَلِيًّا - قَالَ: رَجَعَ مَعِ عَلِيٍّ مِنْ صِفِّينَ. قَالَ: فَأَنْتَهَيْتُنَا إِلَى مَوْضِعٍ. قَالَ: فَقَالَ: مَا يُسَمَّى هَذَا الْمَوْضِعُ؟ قَالَ: قُلْنَا: كَرِبَاءَ. قَالَ: كَرِبٌ وَبَلَاءٌ. قَالَ: ثُمَّ قَعَدَ عَلِيٌّ رَابِعَةً وَقَالَ: يُقْتَلُ هَاهُنَا قَوْمٌ أَفْضَلُ الشَّهَدَاءِ عَلَيَّ وَجِهَ الْأَرْضِ، لَا يَكُونُ شَهِدَاءَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. قَالَ: قُلْتُ: بَعْضُ كَذِبَاتِهِ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ. قَالَ: فَقُلْتُ لِعَلَّاهِي وَتَمَّةَ حِمَاؤِ مَيْتٍ. جِنْنِي بِرِجْلِ هَذَا الْجِمَارِ فَأَوْتَدَّتْهُ

۱. این مثل عربی است بدین معنی اش که کسی که از پیش خطر را آگاه کرد، بهانه را از بین برد.

فِي الْمَقْعَدِ الَّذِي كَانَ فِيهِ قَاعِدًا. فَلَمَّا قُتِلَ الْحَسِينُ قُلْتُ لِأَصْحَابِي:  
 انظُرُوا نَنْظُرُوا، فَأَنْتَهَيْنَا إِلَى الْمَكَانِ وَإِذَا جَسَدُ الْحَسِينِ عَلَى رَجُلِ الْحِمَارِ  
 وَإِذَا أَصْحَابُهُ رِيضَةٌ حَوْلَهُ»<sup>۱</sup>

از شیبان بن مخزوم که عثمانی مذهب و دشمن حضرت علی علیه السلام هم بوده، نقل شده است: در بازگشت از صفین<sup>۲</sup> به همراه علی علیه السلام بودیم. به محلی رسیدیم. آن حضرت پرسید: نام این منطقه چیست؟<sup>۳</sup> گفتیم: کربلاء است. فرمود: کرب و بلاء. سپس بر روی یک بلندی نشست و فرمود: در اینجا گروهی کشته می‌شوند که برترین شهدایی هستند که بر روی زمین بودند. من گفتم: قسم به پروردگار کعبه که این هم یکی از دروغ‌های او است. آنگاه به غلامم گفتم که استخوان الاغ مرده‌ای را که در همان جا افتاده بود، بیاورد. سپس آنجا را چال کردم و آن استخوان را همان جایی که آن حضرت نشسته بود، کاشتم. وقتی که حسین کشته شد، به دوستانم گفتم: برویم آنجا را ببینیم. وقتی به آنجا رسیدیم، دیدیم که جسد مطهر حضرت در همان جا دفن شده بود و یاراناش در اطرافش آرمیده‌اند.

اینجا دیگر آن علم خاص حضرت علی علیه السلام است که آگاه است. این مسیری از علم است که دیگران بدان دسترسی ندارند. پیغمبر به کربلا تشریف نیاورده

۱. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۵، ص ۴۳۰ و ۴۳۱

۲. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، دو بار به کربلا تشریف آورد. هر دو مرتبه هم در مسیرش به طرف منطقه جنگ صفین بود. صفین، زمینی است که در قسمت بالای رود فرات واقع شده است و در حال حاضر، جزو کشور سوریه و در جنوب شهر «حلب» واقع است. آن حضرت از کوفه حرکت کرد و در مسیرش به هنگام رفتن، از کربلا گذشت؛ زیرا رود فرات در مسیر شام قرار داشت و کسانی که با نقشه عراق آشنا باشند، می‌دانند که مجرای رود فرات نزدیک کربلاست و کاروان‌هایی که به شام می‌رفتند، از حاشیه شرقی و هم غربی رود فرات عبور می‌کردند تا نیازشان را به آب رفع نمایند.

۳. این سؤال به منظور استفهام نیست، بلکه مقدمه‌ای برای آغاز سخنی دیگر است.

بود، یا خود آن حضرت که قبلاً به آنجا نیامده بودند تا بگویند جبرئیل در اینجا به من گفت. دقت کنید! در اینجا دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام راوی حدیث نیست، بلکه تعیین کننده جا است.

ابتدا به قول غربی‌ها یک کرونولوژی<sup>۱</sup> از حوادث کربلا بگویم تا مطلبی را که می‌خواهم، عرض کنم: معاویه که لعنت خدا بر او باد، در پانزدهم رجب سال شصت مُرد. این خبر در بیست و پنجم رجب به مدینه رسید. البته این هم جریان مفصلی دارد. خلاصه‌اش این است که وقتی خبر به «ولید بن عقبه بن ابی مُعیط» والی معاویه در مدینه رسید، شخصی را به دنبال عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر و مولا سیدالشهدا علیه السلام فرستاد. آن دو نفر گفتند: ما نمی‌دانیم که چرا ما را خواسته است. سیدالشهدا فرمود که من می‌دانم. معاویه مُرده است و او می‌خواهد که به زودی از ما بیعت بگیرد. امام فرمود: من می‌روم، ولی بیعت هم نمی‌کنم. در روز ۲۷ رجب، از مدینه به سمت مکه حرکت کردند و روز سوم شعبان وارد مکه شدند. عبدالله بن زبیر هم از مدینه بیرون آمد، ولی به بیراهه زد. حضرت سکینه علیه السلام نقل می‌کند که هرچه به پدرم گفتم که چرا شما از جاده و طریق اصلی که راه عمومی بین مدینه و مکه است می‌روید؟ ممکن است تعقیبتان کنند، حضرت فرمود: من هرگز از طریق اعظم و شاهراه اصلی کنار نمی‌روم. البته این رمز کار سیدالشهدا علیه السلام بود. روز سوم شعبان وارد مکه شد؛ و نخستین نامه اهل کوفه روز دهم ماه رمضان به آن حضرت رسید. بنا به نقل طبری و دیگران، آن چنان اهل کوفه پشت سر هم نامه فرستادند که پانزدهم ماه مبارک رمضان، سیدالشهدا حضرت مسلم علیه السلام را به

۱. کرونولوژی یعنی نظم و ترتیب رویدادها و اتفاقات تاریخی مثل اتفاقات دوره‌های مختلف تاریخی

کوفه فرستاد؛ و خودش روز هشتم ذی الحجه از مکه به قصد کوفه حرکت کرده و روز دوم محرم وارد کربلا شد. و در حقیقت سفرش از مکه به کربلا ۲۴ روز طول کشید.

### سیره سیدالشهدا علیه السلام در واقعه عاشورا مبتنی بر مصحف فاطمه علیها السلام

یکی از مباحث فرعی نسبت به مبحث اصلی و کلی علم امام، پرداختن به یکی از شؤون آن، یعنی آگاه بودن ایشان بر یک سنخ از مسائلی است، که مسلماً مربوط می شود به شخص امام و شیعیانش و آنهایی که در دایره امامتش قرار دارند. یکی از وسائل و منابع آن، کتاب یا مصحف فاطمه علیها السلام است، کتابی که آنها را از حوادث آینده آگاه می کند؛ گوینده آن جبرئیل، طرف سخن صدیقه کبری علیها السلام و نویسنده آن مولا امیرالمومنین علیه السلام بود.

یکی از مسائل چالش برانگیز در تحلیل سیره و شخصیت وجود مقدس سیدالشهدا علیه السلام این است که آیا ایشان، قبل از تصمیم اهل کوفه به جنگیدن با آن حضرت - که این تصمیم آنها هم قدر مسلم، در عصر تاسوعا، قطعی شد - از تمام مسائل آگاهی داشت، یا نمی دانست چه سرنوشتی در پیش روی خواهد داشت. چرا که شمر - که لعنت خدا بر او و بر آنهایی که شمر را شمر کردند باد - روز تاسوعا با نامه ای که از ابن زیاد خطاب به عمر سعد به همراه داشت وارد شد. مضمون نامه این بود که یا بجنگ یا کنار برو تا من به جای تو قرار گیرم. عمر سعد گفت: نه! این پستی است که از آن من است و آن را به دیگری نمی دهم. لذا در همان عصر تاسوعا اعلام آغاز جنگ کرد.

در این بحث، ما دو مسیر را طی می کنیم. مسیر اول این است که به حساب ضوابط اعتقادی مسلم شیععه چه باید گفت؟ مسیر دوم این است که اگر ما

باشیم و متن تاریخ جدا از سخن شیعه در اعتقادات و روایات و حکایات شیعه، برای قضاوت چه باید بکنیم؟

در بحث اول، نخستین ضابطه در پیش روی ما مصحف فاطمه علیها السلام است. قبل از آنکه به تعدادی از روایاتش اشاره کنم، تذکر این نکته لازم است که این مصحف پس از وجود مقدس صدیقه کبری علیها السلام به امام حسن علیه السلام و سپس به امام حسین علیه السلام، و همین طور به ترتیب یکی پس از دیگری به بقیه ائمه سلام الله علیهم اجمعین رسید. لذا تمام ائمه علیهم السلام آن را دیده‌اند. مرحوم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بخش امامت کتاب شریف بحار الانوار، در جلد بیست و ششم، بابی با عنوان: «باب فی انّ عندهم کتبا فیها اسماء الملوک الذین یملکون فی الارض» دارد. موضوع این باب روایاتی است که می‌گوید کتبی نزد ائمه علیهم السلام وجود دارد که در آنها نام تمامی کسانی که در روی زمین به قدرت می‌رسند مکتوب است. چند حدیث از روایات این باب نقل می‌شود.

۱) این روایت را عیص بن قاسم به سند صحیح نقل کرده است:

«قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَا مِنْ نَبِيٍّ وَلَا وَصِيٍّ وَلَا مَلِكٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ عِنْدِي؛  
وَاللَّهِ مَا لِمُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فِيهِ اسْمٌ»<sup>۱</sup>

امام صادق علیه السلام به من فرمود: هیچ پیامبر و هیچ وصی پیامبری و هیچ پادشاهی نیست، مگر آنکه نامش در کتابی که نزد من است نوشته شده است. به خدا سوگند! نام محمد بن عبدالله در آن نیامده است.

منظور از «محمد بن عبدالله»، «محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب» است، همان آقایی که ابتدا بنا داشت تا بساط مهدویت را پهن کند،

ولی نشد. بعد گفتند، مقدمه‌ای برای مهدی موعود علیه السلام است.

۲) روایت بعدی از صحیح‌هی فضلاً است که آن را متفقاً نقل می‌کنند.

«عَنْ جَمَاعَةٍ سَمِعُوا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مُحَمَّدٍ؛ فَقَالَ: إِنَّ عِنْدِي لِكِتَابَيْنِ فِيهِمَا اسْمُ كُلِّ نَبِيٍّ وَكُلِّ مَلِكٍ يَمْلِكُ؛ لَا وَاللَّهِ مَا مُحَمَّدٌ بُنُ عَبْدِ اللَّهِ فِي أَحَدِهِمْ»<sup>۲</sup>

به نقل از گروهی که وقتی از امام صادق علیه السلام راجع به محمد سوال شده بود، شنیدند که فرمود: پیش من دو کتاب هست که در آن‌ها نام هر پیامبر و پادشاهی و محل پادشاهی‌اش وجود دارد. به خدا سوگند، نام محمد بن عبدالله در هیچ کدام نیست.

این روایت را شیخ کلینی اعلی الله مقامه در دو موضع کافی نقل می‌کند؛ و این خود نشانه اهمیت زیادی است که نسبت به این روایت قائل بوده است.

۳) البته استاد شیخ کلینی؛ یعنی جناب محمد بن حسن بن فروخ صفار،

صاحب بصائر الدرجات، به سند دیگری نیز آن را نقل کرده است:

«ضَرِيْسُ الْكُتَابِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ وَ عِنْدَهُ أَنَاْسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يَتَوَلَّوْنَا وَيَجْعَلُوْنَا أَيْمَةً وَيَصِفُوْنَا أَنَّ طَاعَتَنَا مُفْتَرَضَةٌ عَلَيْهِمْ كَطَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم؛ ثُمَّ يَكْسِرُوْنَا حُجَّتَهُمْ وَيَخْصِمُوْنَا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفِ قُلُوبِهِمْ، فَيَنْفُضُوْنَا حَقَّنَا وَيَعْبِيُوْنَا ذَلِكَ عَلَى مَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ بُرْهَانَ حَقِّي مَعْرِفَتِنَا وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِنَا. أَتَرَوْنَا أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى افْتَرَضَ طَاعَةَ أَوْلِيَائِهِ عَلَى عِبَادِهِ، ثُمَّ يُخْفِي عَنْهُمْ أَخْبَارَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَيَقْطَعُ

۱. صحیح‌هی فضلاً اصطلاحی است که به تعدادی از اصحاب امام باقر و امام صادق علیه السلام، از جمله «زراره»، «محمد بن مسلم» و «ابان بن تغلب» اطلاق می‌شود. هر کدام از اینان خود قطبی از اقطاب حدیثی و فقهی و علمی شیعه‌اند.

۲. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۱۵۵

عَنْهُمْ مَوَادَّ الْعِلْمِ فِي مَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِمَّا فِيهِ قِيَامٌ دِينِهِمْ؟  
 فَقَالَ لَهُ حُمْرَانُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ: أَرَأَيْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ قِيَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي  
 طَالِبٍ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَخُرُوجِهِمْ وَقِيَامِهِمْ بِدِينِ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ وَمَا  
 أَصِيبُوا مِنْ قَتْلِ الطَّوَاغِيَتِ إِيَّاهُمْ وَالظَّفَرِ بِهِمْ حَتَّى قُتِلُوا وَعُغِلُوا؟  
 فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا حُمْرَانُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ كَانَ قَدَّرَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ  
 وَفَضَاءَهُ وَأَمْضَاءَهُ وَحَتَمَهُ عَلَى سَبِيلِ الْإِخْتِيَارِ ثُمَّ أَجْرَاهُ: فَبِتَقَدُّمِ عِلْمِ إِلَيْهِمْ  
 مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَامَ عَلِيُّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَبِعِلْمِ صَمَتِ مَنْ  
 صَمَتَ مِنْهَا. وَلَوْ أَنَّهُمْ يَا حُمْرَانُ حَيْثُ نَزَلَ بِهِمْ مَا نَزَلَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ  
 وَإِظْهَارِ الطَّوَاغِيَتِ عَلَيْهِمْ سَأَلُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَدْفَعَ عَنْهُمْ ذَلِكَ وَالْحَوَا  
 عَلَيْهِ فِي طَلَبِ إِزَالَةِ مُلْكِ الطَّوَاغِيَتِ وَذَهَابِ مُلْكِهِمْ، إِذَا الْأَجَابِيُّهُمْ وَدَفَعَ  
 ذَلِكَ عَنْهُمْ، ثُمَّ كَانَ انْقِضَاءُ مُدَّةِ الطَّوَاغِيَتِ وَذَهَابُ مُلْكِهِمْ أَسْرَعَ مِنْ  
 سِلْكِ مَنْظُومٍ انْقَطَعَ فَتَبَدَّدَ. وَمَا كَانَ ذَلِكَ الَّذِي أَصَابَهُمْ يَا حُمْرَانُ لِذَنْبٍ  
 افْتَرَفُوهُ وَلَا لِعُقُوبَةِ مَعْصِيَةِ خَالَفُوا اللَّهَ فِيهَا؛ وَلَكِنْ لِمَنَازِلَ وَكَرَامَةٍ مِنَ اللَّهِ  
 أَرَادَ أَنْ يَبْلُغُوهَا. فَلَا تَدْهَبَنَّ بِكَ الْمَدَاهِبُ فِيهِمْ<sup>۱</sup>

ضریس کناسی می‌گوید: این روایت را در حالی از امام باقر علیه السلام شنیدم که  
 تعدادی از اصحاب هم در خدمت آن حضرت بودند. حضرت فرمود: من  
 از گروهی که ما را آقا و فرمانده خود می‌دانند تعجب می‌کنم. اینها ما را

۱. «حمران بن أعین» یکی از برادران فرزندان أعین است. آدم عجیبی بوده است. پدرش «أعین بن شئسن» و «شئسن» راهبی رومی بود. البته محل خلاف است که خودش مسلمان شد یا اینکه پسرش مسلمان شد. أعین پنج فرزند داشت که دو تن از آنان، از معتقدین به مکتب خلافت و سه برادر به نامهای «زرارة»، حمران (ابوحمره)، و بکیر (ابوحهم) از بزرگان امامیه و از اجلائی اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام هستند. البته زرارة در تعبیر امام صادق علیه السلام از جمله اوتاد یعنی در شمار کسانی است که پایه‌ها و اساس اعتقادی زمین‌اند. اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)، ج ۱، ص ۲۳۸

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۲۶۲



به عنوان آقا و پیشوایان خود انتخاب می‌کنند و ما را این چنین توصیف می‌کنند که فرمان بردن از ما همچون فرمان بردن از رسول خدا ﷺ امری حتمی است؛ لیکن همین‌ها اساس استدلال خودشان را می‌شکنند و به خاطر ضعف دل‌هایشان خودشان را محکوم می‌کنند. آنها از حق ما می‌کاهند و نسبت به کسی که خداوند به او برهان و حق معرفت ما را عطا فرموده، عیب جویی می‌کنند. آیا شما چنین می‌پندارید که خدا اطاعت ولّی از اولیائش را بر بندگانش واجب کرده، سپس اخبار آسمان‌ها و زمین را بر او مخفی می‌دارد؟ و بدین ترتیب؛ سرچشمه‌های علم را در خصوص آنچه قوام دینشان در گرو علم به آنها است از او قطع می‌کند؟

آنگاه حمران عرض کرد: فدایت گردم در خصوص وضعیت امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام و خروجشان و قیام اینها برای دین خداوند عزوجل و اینکه توسط طاغوتیان کشته شدند و سرکشان بر آنان پیروز شدند و در نهایت اینها مغلوب شدند، چه می‌فرمایید؟ امام باقر علیه‌السلام فرمود: ای حمران! تمامی این جریانات را خداوند برایشان تقدیر کرده بود و قضا و امضای الهی بر این سرنوشت حتمی که داشتند، البته بر سبیل اختیار، مقدر و اجرا شده بود. اینان از قبیل علمی که از رسول خدا ﷺ بدانان رسیده بود، از این حوادث آگاه شده بودند. لذا علی و حسن و حسین علیهم‌السلام قیام کردند. و نیز آن کسی از ما که باید ساکت می‌شد، سکوت کرد.

ای حمران! اگر در آن زمانی که آن مصائب بر ایشان وارد شد و سرکشان بر آنان غلبه یافتند، از خدا می‌خواستند که بلائی آنها را از آنان دفع کند و بر درخواست خویش مبنی بر زوال سلطنت طاغوتیان و سرنگونی حکومتشان اصرار می‌ورزیدند، خدا آن بلا را از آنها دفع می‌کرد. در این صورت، پایان حکومت طاغوتیان و زوال سلطنتشان سریع تر از بریده

شدن گلوبندی که پاره شود و از هم بپاشد انجام می‌شد. ولی ای حرمان! خود اینها پذیرفته بودند.

این بلاها که به آنان رسید، به خاطر گناهی نبود که مرتکب شده باشند. همچنین به حساب کیفر گناه مخالفت با خدا نبود که مرتکب شده باشند. بلکه برای رسیدن به منزلت و کرامتی از طرف خدا بود که خدا خواسته بود تا بدین وسیله بدان برسند، مبادا در باره آنها مذاهب باطل تو را از راه حق بیرون برند.

حرمان که روای این روایت است، بسیار مؤدبانه اشکال خود را مطرح می‌کند. او در حقیقت، در این سوال می‌خواست از امام بپرسد که اگر بنا بود ائمه علیهم‌السلام از سرنوشت خود آگاه باشند، چرا امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام هیچ‌گونه اقدامی در جلوگیری از نتیجه اقداماتشان و حوادث خونباری که در انتظارشان بود، به عمل نیاوردند؟ پاسخ امام سراسر این معنا را می‌رساند که هر آنچه شد و رخ داد، دستور الهی بود که خداوند از پیش برایشان رقم زده بود و آنان هم بر سبیل اختیار، این اجازه را داشتند که بخواهند راه دیگری را برگزینند، بدون اینکه ذره‌ای از مقاماتشان کاسته شود. لیکن تقدیر الهی را پذیرفتند و از آن استقبال کردند.

۴) همین مضمون به سند دیگر و از راوی دیگری در خصوص سیدالشهدا علیهم‌السلام

نقل شده که در آخرش چنین آمده است:

«وَلَكِنْ كَيْفَ يَا عَقْبَةَ يَا مَرْقَدَ أَرَادَهُ وَقَضَاهُ وَقَدَرَهُ؟ وَلَوْ رَدَدْنَا عَلَيْهِ وَالْحَحْنَأ،  
إِنَّا إِذَا نُرِيدُ غَيْرَ مَا أَرَادَ اللَّهُ»

لیکن ای عقبه! چگونه می‌شود به امری که او اراده کرده و از قضا و قدرش گذشته است عمل نکنیم! البته اگر ما از خدا می‌خواستیم و بر خواسته

خویش اصرار می‌ورزیدیم، خدا آن را تغییر می‌داد و خواسته ما اجابت می‌شد. لیکن ما بندگانی نیستیم که خواستی بر خلاف خواست خدا داشته باشیم.

قرآن مجید هم می‌فرماید:

«عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ الَّذِينَ لَا يَسْئِرُونَ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>

آنان بندگان مقرب خدا هستند که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و خود به دستور او کار می‌کنند.

در زیارت شریف جامعه کبیره همین تعبیر در وصف ائمه سلام الله علیهم اجمعین آمده است که عین تعبیر قرآنی است.

در همین مقوله که بدان اشاره شد، حیفم آمد که روایتی دیگر در همین معنا را عرض نکرده باشم:

(۵) «عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بِمِثْلِ عَنَ خَمْسِمَائَةِ حَرْفٍ مِنَ الْكَلَامِ، فَأَقْبَلْتُ أَقُولُ: يَقُولُونَ كَذَا وَ كَذَا. قَالَ: فَيَقُولُ قُلْ كَذَا وَ كَذَا. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَذَا الْحَلَالُ وَ هَذَا الْحَرَامُ، أَعْلَمُ أَنَّكَ صَاحِبُهُ وَ أَنَّكَ أَعْلَمُ النَّاسِ بِهِ، وَ هَذَا هُوَ الْكَلَامُ. فَقَالَ لِي: وَبِكَ يَا هِشَامُ، لَا يَحْتَجُّ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ بِحُجَّةٍ لَا يَكُونُ عِنْدَهُ كُلُّ مَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ»<sup>۲</sup>

هشام بن حکم می‌گوید: در منا خدمت امام صادق عليه السلام رسیدم و پانصد مسأله از مسائل کلامی را از ایشان پرسیدم و اینکه متکلمین چنین و چنان می‌گویند. حضرت فرمود: تو هم در جواب چنین و چنان بگو! عرض کردم: می‌دانم که مسائل مربوط به حلال و حرام کار شما است و شما آگاه‌ترین مردم نسبت به آنها هستید! اما این مسأله کلامی است. امام عليه السلام به من

۱. انبیاء: ۲۶ و ۲۷

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۶۲

فرمود: وای بر تو هشام! محال است خداوند به سبب حاجتی بر خلقش احتجاج کند که تمامی مطالب مورد نیاز آنها نزد او نباشد.

ثقه الاسلام کلینی اعلی الله مقامه در کافی بابی دارد که عنوانش چنین است: «بَابُ إِنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ سُتِرَ عَلَيْهِمْ لَأَخْبَرُوا كُلَّ امْرِئٍ بِمَا لَهُ وَعَلَيْهِ». اساس روایات این باب آن است که اگر بر سخنان ائمه علیهم السلام پرده پوشی و رازداری می شد، هرکسی را به آنچه به سود یا زیان اوست خبر می دادند. به روایاتی چند نیز از این باب توجه کنید:

(۱) امام باقر علیه السلام می فرماید:

«لَوْ كَانَ لِأَلْسِنَتِكُمْ أَوْكِيَّةٌ، لَحَدَّثْتُ كُلَّ امْرِئٍ بِمَا لَهُ وَعَلَيْهِ»

اگر زبانهای شما بند و بستى داشت، به هرکدام از شما آنچه را به سود یا به زیانش بود می گفتم

(۲) عبدالله بن مسکان می گوید:

«سَمِعْتُ أَبَا بَصِيرٍ يَقُولُ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مِنْ أَيْنَ أَصَابَ أَصْحَابَ عَلِيٍّ مَا أَصَابَهُمْ مَعَ عِلْمِهِمْ بِمَنَائِهِمْ وَبَلَايَاهُمْ؟ قَالَ: فَأَجَابَنِي شِبْهَ الْمُغْضَبِ: مِمَّنْ ذَلِكَ إِلَّا مِنْهُمْ. فَقُلْتُ: مَا يَمْنَعُكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ قَالَ: ذَلِكَ بَابٌ أُغْلِقُ إِلَّا أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ صَلَوَاتُ عَلَيْهِمَا فَتَحَ مِنْهُ شَيْئاً يَسِيراً. ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ أَوْلِيكَ كَانَتْ عَلَى أَقْوَاهِهِمْ أَوْكِيَّةٌ»<sup>۱</sup>

از ابوبصیر شنیدم که می گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: چرا با وجود اینکه اصحاب علی علیه السلام از مرگ و مصیبت خود آگاه بودند، آن مصیبت ها

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۶۴

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۹۵

۳. یکی از اصول مسلمی که در روایات ما هست، این است که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به یاران خودش جریان زندگی شان را تا آخر گفته بود. وقتی هم که این زیاد رُشید هَجْری را تهدید

به آن‌ها رسید؟ حضرت بمانند شخص خشمگین به من جواب داد: آن مصیبت‌ها تنها از ناحیه خودشان به آنها رسید. عرض کردم: قربانت کردم مانع شما چیست که مرگ و مصیبت اصحاب خود را به آنها نمی‌گویید؟ فرمود: این دري است که بسته شده است. تنها حسین بن علی علیه السلام اندکی از آن را گشود (که در شب عاشورا شهادت و مصیبت اصحابش را به آنها خبر داد). سپس فرمود: ای ابا محمد! اصحاب آن حضرت بر دهان خود لجام و بندی داشتند.

۳) اصبح بن نباته که از بزرگان و یاران امیرالمومنین علیه السلام است، نقل می‌کند: «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام إِذَا وَقَفَ الرَّجُلُ بَيْنَ يَدَيْهِ، قَالَ: يَا فُلَانُ اسْتَعِدَّ وَ أَعِدَّ لِنَفْسِكَ مَا تَرِيدُ، فَإِنَّكَ تَمْرَضُ فِي يَوْمٍ كَذَا وَ كَذَا فِي سَاعَةٍ كَذَا وَ كَذَا، وَ سَبَبَ مَرَضِكَ كَذَا وَ كَذَا، وَ تَمُوتُ فِي شَهْرٍ كَذَا وَ كَذَا فِي يَوْمٍ كَذَا وَ كَذَا فِي سَاعَةٍ كَذَا وَ كَذَا. قَالَ سَعِدٌ: فَقُلْتُ هَذَا الْكَاثِمُ لِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام. فَقَالَ: كَانَ ذَلِكَ. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَكَيْفَ لَا تَقُولُ أَنْتَ فَلَا تُخْبِرُنَا فَنَسْتَعِدُّ لَهُ؟ قَالَ: هَذَا بَابٌ أَغْلَقَ الْجَوَابَ فِيهِ عَلَيَّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا»

امیرالمومنین علیه السلام، وقتی مردی از یارانش در مقابلش می‌ایستاد، به او می‌فرمود: ای فلانی! مهیا باش و خودت را برای آنچه که می‌خواهی آماده کن! تو در فلان روز و فلان ساعت مریض می‌شوی؛ و علت بیماری ات چنین و چنان است و در ماه فلان و روز فلان و ساعت فلان می‌میری! سعد گوید:

کرد، او که از قبل ماجرا را می‌دانست، در پاسخ گفت: به من گفته‌اند که چه کسی تو را، چگونه و در کجا می‌کشد. کمیل بن زیاد به حجاج بن یوسف همین سخن را گفت. عمرو بن حُمق خُزاعی همین را گفت، حجر بن عدی و یارانش همین سخن را گفتند. مسلم بن عوسجه و دیگران نیز همین را می‌دانستند و گفتند.

من آنچه را که از اصبح بن نباته شنیده بودم، برای امام باقر علیه السلام نقل کردم. فرمود: بله! چنین بوده است. عرض کردم: فدایت شوم! چرا شما به ما چنین اخباری را نمی فرمایید تا ما هم آماده شویم؟ فرمود: این دری است که امام سجاد علیه السلام آن را بست تا زمانی که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه قیام کند.

البته من آن قدر ادله قطعی دارم که امام هادی و عسکری و حتی امام زمان علیه السلام به یاران شان مواردی جزیی را خبر می داده اند؛ اما عمومیتش را حضرت سجاد علیه السلام بست؛ زیرا بعد از سیدالشهدا علیه السلام که رأس یک حلقه است، مسیر تطبیقی امامت - و نه خصوصیات امامت - با سیدالشهدا علیه السلام و حتی مهدی آل محمد عجل الله فرجه فرق دارد و متفاوت است. لذا حضرت سیدالشهدا علیه السلام هم نه به همه شیعیان، بلکه به یاران خاص خودش فرموده که جریان آنها از چه قرار است.

باب دیگری که در این مجال فقط بدان اشاره می شود، عنوانش چنین است: «باب أنه لا يحجب عنهم شيء من أحوال شيعتهم وما تحتاج إليه الأمة من جميع العلوم وأنهم يعلمون ما يصيبهم من البلاء و يصبرون عليها و لو دعوا الله في دفعها لأجيبوا وأنهم يعلمون ما في الضمائر و علم المنايا و البلاء و فصل الخطاب و المواليده»<sup>۱</sup>. علامه مجلسی اعلی الله مقامه ۴۴ روایت در ذیل این باب ذکر می کند. مفاد کل آنها چنین است که چیزی از حالات شیعیان شان و آنچه همه امت از علوم بدان محتاجند، از آنان محجوب نیست. آنان آنچه را از بلایا به امت شان می رسد، می دانند و بر آن صبر می کنند. و اگر خدا را در دفع آنها بخوانند، دعایشان اجابت می شود. آنان ضمائر همه را می دانند و از علم مرگها و بلایا و فصل الخطاب و موالیده آگاهی دارند.

### عمل ائمه علیهم السلام بر اساس علم عادی

در روایات داریم که ائمه علیهم السلام در موضوعات مربوط به عمل به احکام، بر اساس علم عادی عمل می‌کردند تا بتوانند اسوه ما باشند. لذا حتی امام در امر شهادت دادن شاهد، به دنبال دو شاهد عادل می‌گردد تا اساس کار ما هم بر همین باشد. در آنچه مربوط به کار امام است، جبرئیل به امام خبر می‌دهد. لیکن هرگز به افرادی که می‌خواهند با مردم سر و کار داشته باشند، خبر نمی‌دهد. از این رو، امام در امور عمومی کاملاً به مانند یک فرد عادی و بر اساس ظواهر شرع و ظایف خویش را انجام می‌دهد تا ما هم همان گونه یاد بگیریم و عمل کنیم. چرا که اگر خودش بخواهد بر اساس علم امامت عمل می‌کند، ولی ما در آن قسمتهایی که می‌خواهیم تعیین تکلیف کنیم، علم امامت نداریم. جبرئیل هم نمی‌آید تا به ما خبر دهد.

نتیجه آن شد که:

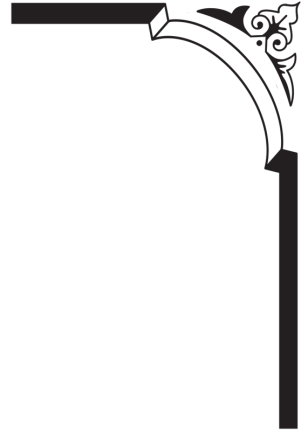
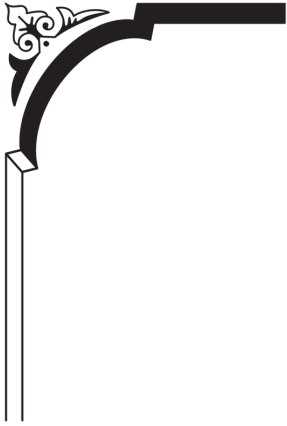
بر اساس روایاتی که نقل شد، طبق ضوابط تشیع، محال است سیدالشهدا علیه السلام از پایان کار خویش کاملاً آگاه نبوده باشد. البته برخی گفته‌اند که تصمیم گرفت تا برود و با یزید بیعت کند، ولی مدرک این سخن تنها و تنها تاریخ طبری است.<sup>۱</sup>

اساس روایاتی که نقل شد، این است که محال است خداوند در روز قیامت بنده‌ای را محاکمه کند که چرا چنین عمل کردی؟ و او بگوید این آقا حجت من بود و من طبق دستورات او عمل کردم. این ضابطه اعتقادی ما و مبتنی بر متون احادیث است. چیزی نیست که بگوییم کلام و استنباط فلان عالم است و عالم بعدی در توضیح المسائل خویش بر آن حاشیه زده است. حساب اصول اعتقادی مبتنی بر روایات، حساب دیگری است. در حساب اصول اعتقادی شیعه، امامت امام به همین معنا است و پذیرش یا عدم پذیرش دیگران تفاوتی به حال ما ندارد.

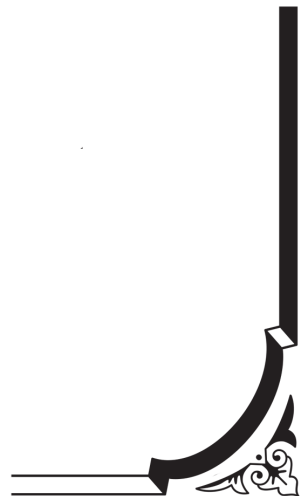
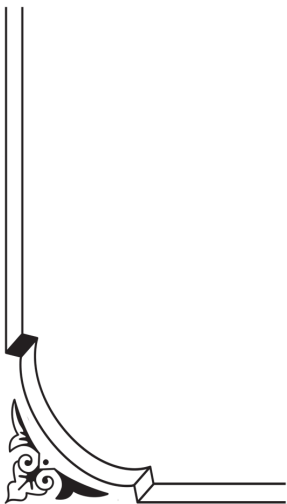
۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۳







سو ست





## پیوست ۱ امام رضا علیه السلام

### وضعیت امامت ظاهری، از ابتدا تا آغاز غیبت صغری

وضعیت امامت به لحاظ شرایط تاریخی و مواضع مردم از یک سو و امام از سوی دیگر، در قبال این اصل اعتقادی و اعلام امامت از سوی امام، تابع شرایط و ظرفیت‌های تاریخی مختصّ خودش بود. لذا از این منظر، وضعیت امامت را در سه برهه تاریخی می‌توانیم دسته‌بندی کنیم: دوره اول شامل تاریخ امیرالمومنین و حسنین سلام الله علیهم اجمعین می‌شود. دوره دوم تاریخ امام سجاد علیه السلام تا پایات حیات امام موسی بن جعفر علیه السلام را در بر می‌گیرد و دوره سوم از امام رضا علیه السلام آغاز و تا پایات حیات امام عسکری علیه السلام ادامه می‌یابد، که هر کدام از این سه دوره، شرایط و وضعیت خاص خودش را داشته است.

از حضرت سجاد تا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، شرایط عمومی جامعه به گونه‌ای بود که امام در مقابل مردم و به شکل عام، سخنی از امامت خویش - به معنایی که ما امامیه معتقدیم - به میان نمی‌آورد. به عبارتی، ائمه علیهم السلام در این دوره در حال تقیه بودند؛ به طوری که امام صادق علیه السلام علی‌رغم شرایط نسبتاً باز سیاسی، مخصوصاً بعد از قیام دولت بنی‌العباس، از موضع یک محدّث و عالم،

افراد را می‌پذیرفت و در برابر همگان اظهار امامت نمی‌کرد. روایات فراوانی صادر شده که افشای اسرار اهل بیت بجز برای افراد خاص مجاز نیست. بیشتر این گروه روایات، ناظر به کتمان شأن امامتی ایشان در میان عموم مردم است.

اما نخستین ویژگی حضرت رضا علیه السلام در این رابطه، آن بود که این پرده را دریده و بعد از وفات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، امامت خویش را به طور رسمی به همگان ابلاغ کرد. این مطلب آن قدر بر عده‌ای گران آمد که شیعیان مخلص ناراحت شدند و دشمنان خاص، از این حرکت امام، به نشانه‌ای بر عدم امامت آن حضرت تعبیر کردند. مراجعه به نقلهای تاریخی این حقیقت را بیشتر برایمان روشن می‌کند:

#### الف) صحیحہ صفوان بن یحیی

«لَمَّا مَضَى ابوالحسنِ موسی بنُ جعفرٍ علیه السلام وَ تَكَلَّمَ الرِّضَا، خِفْنَا عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ. فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّكَ قَدْ أَظْهَرْتَ امْرَأً عَظِيمًا وَ إِنَّا نَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الطَّاعِي. فَقَالَ: لِيَجْهَدَ جُهْدَهُ، فَلَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيَّ»

چون موسی بن جعفر علیه السلام درگذشت و امام رضا علیه السلام از امر امامت سخن گفت، بر جان او بیمناک شدیم. لذا به حضرت گفتم: شما امری عظیم ظاهر کردی و ما بر جان شما از این طاغی بیمناکیم! فرمود: هر کاری می‌تواند انجام دهد، او را بر من راهی نیست.

#### ب) در پاسخ واقفیه

«قَالَ: دَخَلَ عَلَى الرِّضَا علیه السلام جَمَاعَةٌ مِنَ الْوَاقِفَةِ، فِيهِمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ الْبَطَّانِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ اسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ وَ الْحُسَيْنُ بْنُ مَهْرَانَ وَ الْحَسَنُ بْنُ أَبِي سَعِيدِ الْمَكَارِي.

فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ: جُعِلَتْ فِدَاكَ! أَخْبِرْنَا عَنْ أَبِيكَ علیه السلام مَا حَالُهُ؟ فَقَالَ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ مَضَى علیه السلام. فَقَالَ لَهُ: فَاِلَى مَنْ عَهْدًا؟ فَقَالَ: اِلَى. فَقَالَ لَهُ: إِنَّكَ لَتَقُولُ قَوْلًا مَا قَالَهُ أَحَدٌ مِنْ آبَائِكَ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام فَمَنْ دُونَهُ. قَالَ: لَكِنْ قَدْ قَالَهُ خَيْرُ آبَائِي وَأَفْضَلُهُمْ علیه السلام. فَقَالَ لَهُ: أَمَا تَخَافُ هَوْلًا عَلَى نَفْسِكَ؟ فَقَالَ: لَوْ خِفْتُ عَلَيْهَا كُنْتُ عَلَيْهَا مُعِينًا. إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَتَاهُ ابُولَهَبٍ فَتَهَدَّدَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: إِنْ خُدِشْتُ مِنْ قِبَلِكَ خُدْشَةٌ فَأَنَا كَذَّابٌ. فَكَانَتْ أَوَّلَ آيَةٍ نَزَعَتْ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَهِيَ أَوَّلُ آيَةٍ أَنْزَعُ لَكُمْ. إِنْ خُدِشْتُ خُدْشَةٌ مِنْ قِبَلِ هَارُونَ فَأَنَا كَذَّابٌ.

فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ مَهْرَانَ: قَدْ أَتَانَا مَا نَطْلُبُ أَنْ أَظْهَرْتَ هَذَا الْقَوْلَ. قَالَ: فَتُرِيدُ هَذَا؟ أَمْ تُرِيدُ أَنْ أَذْهَبَ إِلَى هَارُونَ، فَأَقُولَ لَهُ إِنِّي إِمَامٌ وَأَنْتَ لَسْتَ فِي شَيْءٍ؟ لَيْسَ هَكَذَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي أَوَّلِ أَمْرِهِ، إِنَّمَا قَالَ ذَلِكَ لِأَهْلِيهِ وَمَوَالِيهِ وَمَنْ يَثِقُ بِهِ؛ فَقَدْ خَصَّهُمْ بِهِ دُونَ النَّاسِ، وَأَنْتُمْ تَعْتَقِدُونَ الْإِمَامَةَ لِمَنْ كَانَ قَبْلِي مِنْ آبَائِي، وَلَا تَقُولُونَ إِنَّهُ إِنَّمَا يَمْنَعُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَنْ يُخَيَّرَ أَنْ أَبَاهُ حَتَّى تَقِيَّةً؛ فَأَنْتِي لَا أَتَّقِيكُمْ فِي أَنْ أَقُولَ إِنِّي إِمَامٌ، فَكَيْفَ أَتَّقِيكُمْ فِي أَنْ أَدْعِي أَنَّهُ حَتَّى لَوْ كَانَ حَيًّا!

گروهی از واقفه که علی بن ابی حمزه بطائنی و محمد بن اسحاق بن عمار و حسین بن مهران و حسن بن سعید مکاری (از رؤسای واقفه) در میان آنان بودند، بر امام رضا علیه السلام وارد شدند.

علی بن ابی حمزه عرض کرد: فدایت گردم! در باره پدرت به ما خبر ده. فرمود: ایشان وفات یافت. پرسید: به چه کسی وصیت کرد؟ فرمود: به من! گفت: شما چیزی می‌گویید که هیچ کدام از پدرانانت، از علی بن

ایطالب تا بقیه چنین نگفتند. فرمود: بهترین پدرانم و برترین آنان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نیز چنین فرمود. ابن ابی حمزه گفت: آیا از اینها (بنی عباس) بی‌می‌بر جان خود نداری؟ فرمود: اگر بی‌می‌داشتم که با این کار، آنها را علیه خودم کم‌ک کرده بودم. سپس فرمود: ابو لهب نزد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده و او را تهدید کرد. پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: اگر حتی یک خراش از توبه من برسد، من دروغگو هستم! این نخستین نشانه‌ای بود که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را ابراز کرد. این هم نخستین نشانه‌ای است که من برای شما (واقفیه) ابراز می‌کنم: اگر حتی خراشی از جانب هارون به من رسد، من دروغگو هستم [و امام نیستم].

آنگاه حسن بن مهران گفت: اگر این سخن را آشکارا بگویی، ما به خواسته خویش می‌رسیم. امام فرمود: آیا تو می‌خواهی نزد هارون بروم و به او بگویم: من امام هستم و تو کاره‌ای نیستی؟ پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز در ابتدای دعوتش چنین کاری نکرد؛ بلکه ابتدا آن را برای خویشاوندان و دوستان و افراد مورد اعتمادش ابراز کرد، نه به همه مردم. شما به امامت پدرانم قبل از من معتقد هستید و می‌گویید تقیّه مانع شده است که علی بن موسی اعلام کند پدرش زنده است. من از شما تقیّه نمی‌کنم؛ لذا آشکارا به شما می‌گویم که امام هستم. چگونه می‌توانم از شما تقیّه کنم و اگر پدرم زنده باشد، به شما نگویم که او زنده است؟

از این روایت، اوضاع و شرایط سیاسی آن روز برای ما روشن می‌شود. معلوم می‌شود که پدران ایشان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ همگی به عنوان وصایت و نه وصایت امامت، از ناحیه پدر خویش مُعَنُون بودند. حتی امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ تنصیص بر امامت حضرت موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ را هم به افراد خاصی می‌فرمود. اما این عنوان برای حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ - چه برای خودش و چه برای پدرانش - علنی بود. البته اوضاع به گونه‌ای

بود که برخی تصور می‌کردند که چنین اعلامی بر خلاف سیره امیرالمؤمنین علیه السلام است که به طور علنی حتی نسبت به خلافت خود و خلیفه رسول خدا بودن خودش و غصب این عنوان توسط دیگران، اعلام موضع نمی‌کرد. آن حضرت با اعلام امامت خویش می‌خواست بفرماید که قصد من عمل بر خلاف سیره پدرانم نیست. و اینکه حتی امیرالمؤمنین تا موسی بن جعفر علیه السلام امامت خودشان را به طور علنی اظهار نمی‌کردند، از آن رو بود که اگر چنین می‌کردند، این سنت به شیوه امرا تبدیل می‌شد.

(ج) روایت دیگر:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام فِي أَيَّامِ هَارُونَ: إِنَّكَ قَدْ شَهَرْتَ نَفْسَكَ بِهَذَا الْعَمَلِ وَجَلَسْتَ مَجْلِسَ أَبِيكَ، وَ سَيْفُ هَارُونَ يَقَطِّرُ الدَّمَ. قَالَ: جَزَأَنِي عَلَى هَذَا مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِنْ أَخَذَ ابُوجَهْلٍ مِنْ رَأْسِي شَعْرَةً فَاشْهَدُوا أَنِّي لَسْتُ بِبَنِيٍّ؛ وَأَنَا أَقُولُ لَكُمْ: إِنْ أَخَذَ هَارُونُ مِنْ رَأْسِي شَعْرَةً، فَاشْهَدُوا أَنِّي لَسْتُ بِإِمَامٍ»<sup>۱</sup>

محمد بن سنان گوید: در دوران حکومت هارون، به امام رضا علیه السلام گفتم: راستی شما خود را به امامت شهره کردی و به جای پدرت نشست، با اینکه از شمشیر هارون خون می‌چکد؟ (و اگر بدانند که شما پس از پدرت امام شیعیان هستی تو را خواهد کشت). در پاسخ فرمود: آنچه مرا بر این کار جرأت داده، گفتار رسول خدا صلى الله عليه وآله در باره ابوجهل است که فرمود: اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کند، همه بدانید که من پیغمبر نیستم. من هم به شما می‌گویم که اگر هارون یک مو از سر من کم کند، همه گواه باشید که من امام نیستم.

### عوامل اثرگذار که منجر به اعلان امامت از سوی امام رضا علیه السلام شدند

۱- تا اینجا از این چند روایت می‌توان نتیجه گرفت که ائمه قبل از امام رضا علیه السلام بر اساس تقیه رفتار می‌کردند، مگر اینکه ذمّ و لعن امام نسبت به فرد، با قرائنی همراه باشد و بر این اساس، عمل وی بر خلاف حکم شرع بوده و به لحاظ خبث، مذموم بوده باشد. اما بعد از آن که همه فهمیدند حضرت رضا علیه السلام مدعی امامت است، از آن پس، همه مردم چه معتقد چه معاند، چه ناصبی و چه مخلص، همگی می‌دانستند کسی که به عنوان جانشین آن حضرت باشد، دیگر نمی‌تواند بگوید من امام نیستم و تنها وصی در امور خاصه ام. چنین بیانی در حکم و معنای تکذیب پدر و جدش است.

در خصوص ائمه بعدی نیز باید گفت که امامت در حضرت جواد علیه السلام، گذشته از جهات علمی، به نحو اقوی بود و در خصوص حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام، دیگر سخن از این نبود که در مقابل خلفا ادعا کنند که ما تنها افراد صالحی هستیم و احادیثی را که از اجداد طاهرینمان برایمان رسیده، برای مردم بیان می‌کنیم و مدعی امامت نیستیم. چنین چیزی لحن ائمه قبل هم نبود. لذا خلفا برای خود چاره‌ای جز خشونت نمی‌دیدند؛ زیرا دیگر واضح شده بود که اینها امام‌اند و معتقدان به اینها، در حقیقت معتقد به عنوان امامت‌اند. دیگر سخن از این نبود که در موقعیتی بر خلاف رأی خویش واقع شده‌اند، بلکه مصلحت الهی و عوامل مساعد دیگری مانند قبول امامتشان از سوی عده‌ای از مردم، اقتضا می‌کرده تا حضرت امامت خویش را علنی کند.

۲- ائمه قبل از امام رضا علیه السلام یا در مرکز قدرت حکومت وقت نبودند؛ یا اگر بودند، به گونه‌ای نبود که جلب توجه کنند.

مثلاً حضرت باقر علیه السلام سفری به شام رفت. اما این سفر، سفر جلبی بود، نه



سفر اختیاری. حضرت صادق علیه السلام نیز چندین سفر به عراق تشریف بردند که همه اش جلبی بود و اقتضای سفرهای جلبی این بود که به هر حال محدودیت داشته باشد. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد بود، اما نه در مرکز قدرت، که در زندان بود. حضرت رضا علیه السلام نیز به مرکز خلافت یعنی مرو، جلب شد. حضرت جواد علیه السلام ابتدای سال ۲۲۰ که در آخر ذی القعدة اش به شهادت رسید، به صورت جلب وارد بغداد شد و این آخرین سفرش بود. حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام نیز به سامراء که مرکز قدرت بنی عباس بود، جلب شده بودند تا تحت کنترل باشند.

در زمان امام صادق علیه السلام مدینه محل تجمع بود. لذا وضع به گونه ای بود که فرضاً اگر یک نصرانی یا زندقی می خواست با آن حضرت ملاقات یا مناظره کند، باید برخیزد و به مدینه رود و تظاهر به اسلام کند، یا به عنوان حج برود و در مسجد الحرام بنشیند و شاهد حضور امام باشد و امام از آنجا بگذرد، یا همانجا وارد حلقه مباحث علمی امام شود و با ایشان مناظره کند. از این نمونه می توان به مناظره ابن ابی العوجاء با امام علیه السلام در مسجد الحرام اشاره کرد.<sup>۱</sup>

۳- از حضرت رضا علیه السلام به بعد، قدرت حاکم، خود عامل معرفی امام شد. پس از اینکه آن حضرت جلب شد، مأمون اعلام کرد که اگر شما بیایید، من خودم را از خلافت کنار می زنم تا شما جای من بنشینید و بدین سان امامت آن حضرت را علنی کرد. البته آن حضرت نپذیرفت و مأمون ولایت عهدی خود را بر عهده ایشان گذاشت و از تمامی نقاط عالم اسلامی بر امر ولایت عهدی بیعت گرفت.

۱. علل الشرایع، ص ۴۳۰

این خود، به منزله یک اعلامیه رسمی از سوی دستگاه خلافت بود مبنی بر این که آن حضرت، مدّعی امامت بعد از رسول خدا ﷺ به نصّ و به نحو تسلسل است، زیرا همه می دانند که سنت خلافت، یا از سنخ خلافت عمر و عثمان و مبتنی بر انتخاب خلیفه بعدی بدون رابطه با قبلی بوده است؛ یا از باب وراثت، آن هم اکبر اولاد امری رایج بوده است.

سنت بنی امیه و بنی عباس نیز چنین بود. به همین شیوه معاویه یزید را و یزید، پسرش معاویه دوم را خلیفه کرد، گرچه او از قدرت کناره گیری کرد. مروان خلافت را به جنگ گرفت و خودش پسرانش را به عنوان خلیفه تعیین کرد. و از پسر به پسر، و در صورت نداشتن پسر، به برادر کوچکتر - تا آخرین خلیفه مروان بن محمد، معروف به مروان حمار، به همین منوال بود. پس از او هم در خلفای بنی عباس، از روز اول ابوجعفر سفاح بود؛ سپس ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و بعد او پسرش محمد مهدی و پسر محمد مهدی، موسای هادی و برادر موسای هادی، هارون که هارون به سه پسرش امین، مامون و مؤتمن و سپس معتصم، یکی پس از دیگری با همین شیوه به خلافت رسیدند.

اما در مورد امام رضا علیه السلام که ولایت عهدی اش به پیشنهاد خلیفه صورت گرفت، بر این اساس بود که خلیفه می گفت این شخص بر خلاف موازین رایج، حق خلافت دارد. با چنین رفتاری از سوی خلیفه، همه فهمیدند که حتی اگر مدّعی امامتی قبل از رسیدن به خلافت ظاهری وجود داشته باشد، آن هم امام است. در نتیجه؛ ادعای امامت از سوی امام، آن قدر موجه است که خلیفه یا به اعتقاد یا به ظاهر سازی، مجبور است برای او مقداری از اثر قائل باشد.

۴- مصاهره یکی دیگر از این عوامل بود. مأمون دخترش «ام حبیب» را به حضرت رضا و «ام فضل» را به حضرت جواد سلام الله علیهما داد. داماد

خلیفه شدن در آن روزگار، با داماد خلیفه شدن در روزگار ما، از آسمان تا زمین تفاوت دارد. زیرا در آن روز داماد خلیفه شدن، یا به عامل خویشاوندی نزدیک مثل دختر عمو و پسر عمو و از این قبیل بود که بسیار هم طبیعی بود؛ یا در غیر خویشاوند، باید شخص مقام خیلی والایی داشته باشد تا به عنوان کفو و به صورت علنی داماد خلیفه شود؛ آنهم به این شکل که درخواست و شوق و اظهار علاقه و ابتدای به اقدام نیز، از قبیل خود خلیفه و آن هم نسبت به هر دو دختر خویش باشد. بدین ترتیب امام را در وضعیت و مرکزیتی قرار دادند که از جهت موقعیت سیاسی- اجتماعی هم طراز خلیفه شود. بدین سان، دیگر این خلیفه است که نسبت به مقام امام اظهار خضوع می‌کند.

شواهد زیادی در روایات نسبت به حضرت رضا علیه السلام در فضایی که عرض کردم، وجود دارد. از جمله نقلی است که در همین خصوص در تاریخ وارد شده که وقتی مأمون خواست تا حضرت رضا را برای ولایتعهدی بگمارد، جمعی از بنی هاشم را فراخواند و خواست خویش را به آنان اعلام کرد. آنها هم از روی حسادت با این خواسته مخالفت کردند. اما مأمون بر این کار اصرار داشت و بنا شد امام رضا علیه السلام به منبر برود و بصیرت خود را نسبت به امور مملکت و حکومت و تدبیر شؤون خلافت و زمامداری نشان دهد. سپس امام با ایراد خطبه‌ای در جمع بزرگان بنی هاشم و ارکان دولت و دانشمندان بنی عباس، گوشه‌ای از مقامات علمی و روحانی و ولایت بر حق خود را برای همگان تثبیت و مدلل ساخت.<sup>۱</sup>

۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۸؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۰. [خطبه امام رضا علیه السلام در این مجلس در باب توحید بود که حقایق شامخ در این موضوع مهم دربر دارد. شماری از بزرگان بر این خطبه توحیدیه رضویه شرح نوشته‌اند از جمله علاقه مجلسی که شرحی فارسی بر این خطبه نوشته و چاپ شده است. ویراستار.]

۵- پس از اینکه امام علیه السلام به ولایتعهدی رسید، عده‌ای از کسانی که معتقد به امامت نبودند، اعم از غلات و واقفیه و زیدیه و مُرجئه و معتزله با تظاهر به امامت، هرکدام به امیدی - که اهم آنها مصادره امام به نفع خود بود - دور آن حضرت جمع شدند. اینان بعد از اینکه حضرت رضا علیه السلام شهید شد، دوباره به لانه خویش بازگشتند و می‌گفتند هدف ما این بود تا اصلاحات سیاسی، اجتماعی صورت گیرد، ولی به نتیجه نرسیدیم.

اینها دیگر، آن کسانی نبودند که در برابر همه کلمات حضرتش تسلیم مطلق بوده باشند. ناگزیر امتحان می‌کردند و مراقب بودند تا نقاط ضعفی بیابند. حالت رضایتی هم در آنها وجود نداشت تا سبب شود نقاط ضعف را به چشم نیاورند. من در بیان این نکته عنایتی دارم و عقیده‌ام این است که برای فهم امام، باید از دید کسی امام را معرفی کرد که انسان می‌تواند بفهمد، تا مقام الهی‌اش مشخص شود.

۶- مرکز قدرت سیاسی یعنی حسن بن سهل نسبت به حضرت رضا علیه السلام بغض و عناد داشت، که در برخی نقلها از آن به حسادت تعبیر شده است. در نقلهای زیادی بدین موضوع اشاره شده است؛ از جمله:

«وَ أَظْهَرَ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ عَدَاوَةً شَدِيدَةً لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام وَ حَسَدَهُ عَلَيَّ مَا كَانَ الْمَأْمُونُ يُفَضِّلُهُ»<sup>۱</sup>

ذوالریاستین به خاطر تفضیلی که مأمون نسبت به امام رضا علیه السلام بردیگران قائل بود، با ایشان به شدت دشمنی می‌ورزید.

این عوامل سبب می‌شد تا مدعیای شیعه که تا به آن روز جلب توجه

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۵۹؛ مسند علی بن ابراهیم القمّی، احمد عابدی، ج ۱،

ص ۳۸۸؛ مقاتل الطالبیین، ج ۱، ص ۴۵۶؛ تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۱۷۰

نمی‌کرد، مورد توجه واقع شود. به عبارتی تمامی این عوامل دست به دست هم می‌داد تا هر کسی پرسد که شیعیان در این باره چه می‌خواهند بگویند. همین عامل سبب می‌شد تا عقاید شیعه، مورد به مورد در کانون توجه قرار گیرد.

همین جلب توجه، آدمی را وادار می‌کند تا تحقیق کند که شیعه چه می‌خواهد بگوید. نتیجه این آزمایش چنین شد که در این مدت کسی نتوانست جهلی را به حضرت رضا علیه السلام نسبت دهد. این است که شیعه می‌گوید که امام، اعلم الناس، افضل الناس، افقه الناس، اشجع الناس، اسخی الناس و ازهد الناس است؛ علم غیب و معجزه و کرامت و دیگر فضائل را در بالاترین درجه دارد. دوران حضرت رضا علیه السلام همچون دوران ائمه قبله نبود که وضعشان در تمامی عالم اسلام موج ایجاد نکند. در دوران حضرت رضا علیه السلام، وضع به گونه‌ای نبود که همچون بصره و کوفه و شام، مردم نسبت به وضعیت حضرتش تفاوتی با هم داشته باشند.

### سیره اجتماعی امام رضا علیه السلام در دوران ولایتعهدی

از عجایب سیره حضرت رضا علیه السلام این است که نخستین شرط آن حضرت در پذیرش ولایتعهدی مأمون، تصرف نکردن در امور دولت بود. بدین ترتیب ممکن است این حرکت امام علیه السلام به سیاست کاری و حفظ موقعیت اجتماعی آن حضرت، تفسیر و تعبیر شود. اما باید دانست که تعیین چنین شرطی برای آن بود که حضرت می‌خواست تا هیچ یک از کسانش به طمع قدرت در اطراف ایشان جمع نشوند. لذا پس از پذیرش چنین مسئولیتی، درهمی بر اموال آن حضرت اضافه نشده و تغییری نیز در وضعیت اجتماعی امام علیه السلام نسبت به قبل ایجاد نشد. این موضوع را با نگاهی به تعدادی از نقلهای تاریخی مرتبط با دوران ولایتعهدی امام علیه السلام به خوبی می‌توان دریافت:

۱- «عَنْ عَوْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبَّادٍ قَالَ: كَانَ جُلُوسَ الرِّضَا عليه السلام فِي الصَّبِيْفِ عَلَى حَصِيْرٍ وَفِي النَّسْتَاءِ عَلَى مِسْحٍ، وَلَبَسَهُ الْغَلِيْظَ مِنَ النَّيَابِ، حَتَّى إِذَا بَرَزَ لِلنَّاسِ تَزَيَّنَ لَهُمْ»<sup>۱</sup>

حضرت رضا عليه السلام تابستان روی بوریا می نشست و زمستان روی گلیم، و جامه های درشت و زبر می پوشید؛ اما وقتی در برابر مردم ظاهر می شد، خود را می آراست.

۲- «عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ قَالَ: كَانَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام إِذَا أَكَلَ أُوتِيَ بِصَحْفَةٍ، فَتَوَضَّعَ بُقْرَبٍ مَا نَدَّتْهُ، فَيَعْمَدُ إِلَى أَطْيَبِ الطَّعَامِ مِمَّا يُؤْتَى بِهِ، فَيَأْخُذُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ شَيْئًا فَيُوضَعُ فِي تِلْكَ الصَّحْفَةِ؛ ثُمَّ يَأْمُرُ بِهَا لِلْمَسَاكِينِ، ثُمَّ يَتَلَوُ هَذِهِ الْآيَةَ: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ<sup>۲</sup>. ثُمَّ قَالَ: عَلِمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنَّهُ لَيْسَ كُلُّ إِنْسَانٍ يَقْدِرُ عَلَى عِثْقِ رَقَبَةٍ، فَجَعَلَ لَهُمُ السَّبِيلَ إِلَى الْجَنَّةِ بِاطْعَامِ الطَّعَامِ»<sup>۳</sup>

هنگامی که امام رضا عليه السلام غذا می خورد سینی می آوردند و نزدیک سفره قرار می دادند. ایشان به بهترین غذایی که برایش می آوردند می نگریست، از هر غذا مقداری را بر می داشت و در آن سینی می نهاد. سپس دستور می داد تا آن سینی غذا را برای بینویان ببرند. امام عليه السلام آیه «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ» را تلاوت می فرمود و سپس می فرمود: خداوند عزوجل می دانست که هر کسی قادر بر آزاد کردن بنده نیست، لذا به سبب اطعام طعام راهی برای آنها به سوی بهشت قرار داد.

۳- عَنْ الصَّوْلِيِّ: حَدَّثْتَنِي جَدَّتِي أُمُّ أَبِي وَاسْمُهَا عُدْرٌ، قَالَتْ: اسْتُرِيْتُ مَعَ عِدَّةٍ جَوَارٍ مِنَ الْكُوفَةِ وَكُنْتُ مِنْ مُوَلَّدَاتِهَا. قَالَتْ: فَحَمَلْنَا إِلَى الْمَأْمُونِ،

۱. بحار الانوار، ج ۴۹ ص ۸۹ و ج ۷۶ ص ۳۰۰

۲. بلد: ۱۱ تا ۱۶

۳. الکافی، ج ۱، باب فضل اطعام الطعام، ص ۹۷، خبر ۱۲ من کتاب الزکاة: روضة المتقين فی شرح من لا یحضره الفقیه، علامه محمدتقی مجلسی ج ۳، ص ۱۹۰

فَكُنَّا فِي دَارِهِ فِي حَجَّةٍ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ وَالطَّيْبِ وَكَثْرَةِ الدَّنَانِيرِ، فَوَهَبَنِي الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا علیه السلام. فَلَمَّا صِرْتُ فِي دَارِهِ، فَقَدْتُ جَمِيعَ مَا كُنْتُ فِيهِ مِنَ النَّعِيمِ وَكَانَتْ عَلَيْنَا قَيْمَةٌ؛ تُنْبِئُنَا مِنَ اللَّيْلِ وَتَأْخُذُنَا بِالصَّلَاةِ وَكَانَ ذَلِكَ مِنْ أَشَدِّ مَا عَلَيْنَا. فَكُنْتُ أَتَمَنِّي الْخُرُوجَ مِنْ دَارِهِ إِلَيَّ أَنْ وَهَبَنِي لَجَدِّكَ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ. فَلَمَّا صِرْتُ إِلَى مَنْزِلِهِ، كَأَنِّي قَدْ أُذْخِلْتُ الْجَنَّةَ. قَالَ الصُّوَلِيُّ: وَمَا رَأَيْتُ امْرَأَةً قَطُّ أَتَمَّ مِنْ جَدَّتِي هَذِهِ عَقْلًا وَلَا أَسْحَى كَفًّا، وَتُوفِّيتُ فِي سَنَةِ سَبْعِينَ وَمِائَتَيْنِ، وَلَهَا نَحْوُ مِائَةِ سَنَةٍ. فَكَانَتْ تُسْأَلُ عَنِ أَمْرِ الرِّضَا علیه السلام كَثِيرًا، فَتَقُولُ: مَا أَذْكَرُ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا آتَى كُنْتُ أَرَاهُ يَتَبَخَّرُ بِالْعُودِ الْهِنْدِيِّ الَّتِي يَسْتَعْمَلُ بَعْدَهُ مَاءَ وَرْدٍ وَمِسْكَاءَ؛ وَكَانَ علیه السلام إِذَا صَلَّى الْغَدَاةَ - وَكَانَ يُصَلِّي بِهَا فِي أَوَّلِ وَقْتٍ - ثُمَّ يَسْجُدُ، فَلَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَيَّ أَنْ تَرْتَفِعَ الشَّمْسُ. ثُمَّ يَقُومُ فَيَجْلِسُ لِلنَّاسِ أَوْ يَزْكَبُ. وَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ يَقْدِرُ أَنْ يَرْفَعَ صَوْتَهُ فِي دَارِهِ كَائِنًا مَنْ كَانَ. إِنَّمَا كَانَ يَتَكَلَّمُ النَّاسُ قَلِيلًا. وَكَانَ جَدِّي عَبْدُ اللَّهِ يَتَبَرَّكُ بِجَدَّتِي هَذِهِ.....!

صولی گوید: مادر پدرم که عذرا نام داشت، گفت: مرا با صد کنیز دیگر از کوفه خریدند. من کنیزی زایمان کرده بودم. ما را برای مأمون بردند. حرمسرای او بهشتی بود از خوراکی و سایر امکانات خوب و پول فراوان. مأمون مرا به حضرت رضا علیه السلام بخشید. وقتی وارد خانه حضرت رضا علیه السلام شدم، آنچه نعمت را که در خانه مأمون بود، از دست دادم. یک کنیز سرپرست ما بود که ما را شب‌ها بیدار می‌کرد و به نماز وامی داشت. این جریان از همه برای ما سخت تر بود. من آرزو داشتم از خانه آن جناب خارج شوم؛ تا بالاخره مرا به جد تو عبدالله بن

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۷۷، ح ۳؛ بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص

۱۲۵؛ بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۸۹

۲. این زن از آن‌هایی بوده است که از آنها در کوفه نسل می‌گرفتند. این نسل‌ها به تدریج آب و رنگشان خوب می‌شد. در ضمن همه چیز به آنها یاد می‌دادند و لذا قیمتشان بالا می‌رفت.

عباس بخشید. وقتی به منزل اورفتم گویی داخل بهشت شده ام. صولی گفت: زنی را عاقل تر و سخاوتمندتر از جده خود ندیدم. در سال ۲۷۰ از دنیا رفت که در آن وقت صد سال داشت. خیلی از اوقات راجع به حضرت رضا علیه السلام از او می پرسیدند و او در جواب می گفت: چیزی از آن جناب به خاطر ندارم، جز اینکه عود هندی بخور می کرد و پس از آن گلاب و مشک به کار می برد. وقتی نماز صبح را می خواند، در اول وقت نماز صبح را به جای می آورد. پس از آن به سجده می رفت و سر از سجده بر نمی داشت تا خورشید بالا می آمد. بعد حرکت می کرد و برای رفع نیازمندی های مردم می نشست یا سوار می شد و می رفت. هیچ کس نمی توانست صدایش را در خانه آن جناب بلند کند - هر کس می خواست باشد - مردم آرام سخن می گفتند. جدم عبدالله از این جده ام تبرک می جست.

در خصوص این نقل، لازم به توضیح است که کنیزی که ناقل این داستان است، بر خلاف زوجه دائم یا خویشاوند انسان، خصوصیات داخلی و بیرونی خانه را خوب می فهمد؛ خصوصاً که در نتیجه کمبودهایی که دارد احساس حقارت می کند. از این رو، همیشه جنبه های انتقادی در نظرش مهم تر از جنبه های رضایتی است. اما به هر حال، یک فرد متعارف نیست و با خصوصیاتی که دارد، وضع داخلی منزل را وصف می کند.

۴- «عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ وَ نَادِرٍ جَمِيعاً قَالَا: قَالَ لَنَا ابُو الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: إِنْ قُمْتُ عَلَى رُؤُوسِكُمْ وَأَنْتُمْ تَأْكُلُونَ، فَلَا تَقُومُوا حَتَّى تَفْرَغُوا. وَ لَرَبِّمَا دَعَا بَعْضُنَا، فَيُقَالُ لَهُ هُمْ يَأْكُلُونَ، فَيَقُولُ: دَعَهُمْ حَتَّى يَفْرَغُوا»<sup>۱</sup>

ياسر خادم و نادر خادم هر دو نقل کرده اند: حضرت ابوالحسن (الرضا) علیه السلام به ما فرمود: هر گاه در جمع شما حاضر شدم و شما مشغول خوردن غذا

۱. فروع الکافی، ج ۶، ص ۲۹۸؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۰۲ و ج ۶۳، ص ۴۱۳



بودید، از جای برنخیزید. چه بسا آن حضرت با یکی از ما کاری داشت و ما را فرا می خواند، به ایشان گفته می شد که فرد مورد نظر شما مشغول غذا خوردن است، حضرت می فرمود: به او کاری نداشته باشید تا غذا خوردن را به انجام رساند.

این در حالی بود که این غلامان، عملاً حق نداشتند در محضر خلیفه بنشینند و غذا بخورند. آنجا محل حضور افراد خاصی بود؛ بلکه به محض ورود خلیفه، همگی باید با اذن خلیفه، مهیای خدمت باشند.

۵- «وَرَوَى عَنْ نَادِرِ الْخَادِمِ قَالَ: كَانَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِذَا أَكَلَ أَحَدُنَا لَا يَسْتَخْدِمُهُ حَتَّى يَفْرَغَ مِنْ طَعَامِهِ»<sup>۱</sup>

و از نادر خادم آن حضرت روایت شده است که هرگاه یکی از ما مشغول خوردن غذا بود، امام رضا علیه السلام او را به کاری نمی گمارد تا اینکه غذا را کامل بخورد.

۶- «وَرَوَى نَادِرُ الْخَادِمِ قَالَ: كَانَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يَضَعُ جُوزِينَجَةَ عَلِي الْأَخْرَى وَ يُنَاوِلُنِي»<sup>۲</sup>

و نادر، خادم آن حضرت روایت کرده است که امام رضا علیه السلام جوزینجه<sup>۳</sup> را بر روی یکدیگر می گذاشت و من می خوردم.

این اخلاق، اخلاق انبیا با خادم است. فرد عادی با خادمش چنین رفتار نمی کند، چه رسد به ولیعهد.

۷- بخشی از روایتی مفصل که مورد بحث ما است:

«كَانَ الرَّضَا عليه السلام إِذَا خَلَا جَمَعَ حَشَمَهُ كُلَّهُمْ عِنْدَهُ، الصَّغِيرَ وَ الْكَبِيرَ؛

۱. فروع الکافی، ج ۶، ص ۲۹۸

۲. همان

۳. بر وزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوایی باشد که از مغز گردو پزند و اگر با مغز بادام پخته شود، لوزینه نام دارد. معرب جوزینه و لوزینک (فرهنگ فارسی برهان قاطع، ج ۱، ص ۲۷۹) و لغت نامه دهخدا، ج ۱، ص ۸۹۸ (محقق)

فِيحَدِيثِهِمْ وَيَأْتِسُ فَيُؤْنِسُهُمْ. وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا جَلَسَ عَلَى الْمَائِدَةِ، لَا يَدْعُ صَغِيرًا  
وَلَا كَبِيرًا حَتَّى السَّائِسِ وَالْحَجَّامِ إِلَّا أَعَدَّهُ مَعَهُ عَلَى مَا نَدَيْتِهِ.

قَالَ يَاسِرٌ: فَبَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَهُ يَوْمًا إِذْ سَمِعَ وَقَعَ الْفَقْلِ الَّذِي كَانَ عَلَى  
بَابِ الْمَأْمُونِ إِلَى دَارِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لَنَا أَبُو الْحَسَنِ: قَوْمُوا تَعْرِفُوا  
عَنِّي. فَقُمْنَا عَنْهُ، فَجَاءَ الْمَأْمُونُ وَمَعَهُ كِتَابٌ طَوِيلٌ؛ فَارَادَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ  
يَقُومَ، فَاقْسَمَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ بِحَقِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ لَا يَقُومَ إِلَيْهِ. ثُمَّ جَاءَ  
حَتَّى انْكَبَّ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ وَقَبَّلَ وَجْهَهُ...»

ياسر خدمتگذار امام علی علیه السلام می گوید: امام رضا علیه السلام هر وقت فرصت پیدا  
می کرد، همه خدمتگذاران را از کوچک و بزرگ دور خود جمع می کرد، با  
آنان به گفتگو می نشست، با آنها مأنوس می شد و آنان هم با او انس می  
گرفتند. هر گاه سر سفره می نشست، از هیچ کدام آنان، از کوچک و بزرگ  
حتی اصطبل دار و حجامتگر غفلت نمی کرد و همه را هم کنار خودش،  
بر سر سفره می نشاند.

ياسر گوید: روزی، در حالی که ما نزد حضرتش بودیم، صدای قفل دری را که  
از خانه حضرت به خانه مأمون باز می شد، شنید. لذا به ما فرمود: برخیزید  
و پراکنده شوید. ما برخاستیم. مأمون در حالی که نوشته بلندی در دست  
داشت، وارد شد. امام رضا علیه السلام خواست تا از جای برخیزد، مأمون ایشان را  
به حق رسول خدا ﷺ قسم داد که از جایش برنخیزد. سپس آمد و خودش  
را بر روی ابوالحسن علیه السلام انداخت و صورتش را بوسه زد...».

نتیجه بحث این است: اگر کسی در نیت مأمون تشکیک کند که آیا  
هدف مأمون از رفتارها این بوده تا گفته باشد که ائمه اهل البيت علیه السلام با چنین  
سلوکی می خواسته اند آخرت را ابزاری برای رسیدن به دنیا قرار داده باشند،

البته تشکیک بیجایی است؛ هرچند همچنان ساده لوحانی هستند که چنین تشکیکی در نیت مامون دارند.

بدون شک در این بحثی نیست که عده زیادی یا عمده مخالفان اهل بیت علیهم السلام آن واقعیتی را که ما در باره ائمه اهل بیت علیهم السلام معتقدیم، قبول ندارند؛ بلکه معتقدند زهد و اظهار تقوی در محیطی که افراط دیگر رؤسا در اقبال به دنیا یکی از نقاط ضعف آنها است، در نقطه‌ی مقابل، نقطه ضعف ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیدن به دنیا از راه آخرت طلبی است.

حضرت رضا و به دنبال ایشان حضرت جواد علیه السلام عملاً ثابت کردند که چنین عقیده‌ای باطل است؛ زیرا مأمون در همان اول محرم سال ۲۰۱ هجری، یکی از دخترانش را به حضرت رضا علیه السلام و خواهر کوچکترش را به امام جواد علیه السلام داد. امام جواد علیه السلام شانزده سال داماد خلیفه وقت بود. اگر بخواهیم از منظر شیطان به این قضیه بنگریم و بگذاریم تا او هم همه حرفهای یاوہاش را بزند، باید بگوییم جنبه انسانی داماد خلیفه بودن، آن هم برای مدت طولانی شانزده سال، اقتضا دارد که گفته شود او خلیفه‌ای بوده که بنایش بر خصومت نبوده است، بلکه بنایش بر تظاهر به دوستی و محبت و تجلیل و تعظیم بود. آنگاه از زبان مأمون بگوییم که با این همه محبتی که در حق او مبذول داشتم، مردم مرا متهم می‌کنند که من پدر این آقا را زهر دادم و کشتم و خیرخواهش نبودم.

فرض کنید همان شیطان چنین القا کند که حضرت رضا علیه السلام در این ولایتعهدی که حدود بیست سال به طول انجامید، تمرین داشته و در نتیجه تمرین، آن هم در مدت ولایتعهدی، توانست سنت خویش را به همان نحو ادامه دهد. راجع به حضرت جواد علیه السلام که در سن هفت سالگی مستقل به تصرف شد، چه می‌خواهید بگویید؟ او که در نهایت جوانی، از هر نیرویی که یک جوان برخوردار است بهره مند بود؛ آن تمرین سابق را نداشته که بگوییم تمرین و

تقید به یک روش زندگی خاص به لحاظ مصلحت، او را چنین بار آورده است. جهت دیگری که باید بدان متذکر شویم، این است که از منظر دنیوی و فارغ از مقام امامت، کسی که با سن کم و در چنین شرایطی به قدرت می‌رسد، مشاور و مربی مسؤلان رتق و فتق امور و نایب السلطنه‌ها آن قدر سعی و تلاش دارند تا او را آن چنان که باید پرورش دهند و آماده سازند. اما حضرت جواد علیه السلام این گونه نبود. ایشان شخصاً بدون هیچ سابقه‌ای در استمرار چنین قدرت و مقامی متصدی شؤن خویش بود. این نشان می‌دهد که این ماده، ماده الهی است.

خداوند رحمت کند مرحوم شیخ محمدرضا مظفر و امثال ایشان را، که ثابت کردند آنچه هست، به حساب سنن طبیعی نبوده است. اینها آن شرایطی را که شیعه ادعا می‌کرد - همچون علم و سیره الهی خاص که اساس امامت ائمه علیهم السلام بوده - به ما نشان دادند.

عظمت امامت، در روش حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام ظاهر می‌شود. اگر کسی این حقیقت را دنبال کند، به یک نمونه عینی امامت در دو سن مختلف متوجه می‌شود با شرایط مشابه و شرایطی که سابق و بعضاً لاحق، این خصوصیات را نداشته‌اند. نیز متوجه می‌گردد که عقیده شیعه نسبت به ائمه شان - به استثنای وجود مقدس حضرت ولی عصر علیه السلام که حساب خاص خودش را دارد - با اینکه در مرکز قدرت بودند، چنین است.

این ما را متوجه می‌کند که امامت در آزمایش خارجی اش همان گونه آزموده شد که در اصول اعتقادی عقیده امامیه بود. لذا معاجز حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام، مباحثات آن دو امام همام، زندگانی خاص آنها، اظهار نظرها و دخالت‌های ایشان در امور سیاسی - اجتماعی، همگی باید از این منظر، مورد توجه و نظر قرار گیرد.

## پیوست ۲ ایمان و عمل صالح

### تقدم ایمان بر عمل صالح

یکی از مطالب مهم و قابل توجه این است که نسبت میان جنبه‌های اعتقادی با امور فرعی یعنی احکام عملی، به گونه‌ای است که ایمان، مقدم بر عمل صالح است. شاید متجاوز از پنجاه آیه در قرآن تعبیر «آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» آمده است؛ یعنی ما باید ایمان داشته باشیم و سپس عمل صالح انجام دهیم. در عمل صالح، من می‌توانم کاری کنم که معلم در نزد خدا صالح باشد، و لو اینکه ندانم که چرا این عمل، صالح است. به عنوان مثال؛ بنده به احتمالی که برای تشنگی مولایش می‌دهد، برایش آب می‌آورد. حال، وقتی از مولایش می‌شنود که تشنه نیست، آب را برمی‌گرداند. در چنین حالتی مولا از چنین بنده‌ای خوشش می‌آید.

انسان نیز در انجام اعمال حسنه، عملی را با این انگیزه انجام می‌دهد که محبوب مولا باشد. البته برخی از متقدمان می‌گویند در اینجا اگر عمل تکرار شود، به منزله لعب و بازی با مولاست، در حالی که متأخران این نظر را قبول ندارند. مثلاً در اعمال عبادی، کسی که مسافر است و در سفر، نماز ظهر و عصر را دو رکعتی می‌خواند، به شهر خودش می‌رسد و می‌بیند که هنوز وقت دارد. آیا باید باز هم

نمازش را به صورت چهار رکعتی بخواند یا نه! برخی همچون آیت الله بروجردی می‌فرمایند، احوط جمع است، ولی برخی نماز دو رکعتی در سفر را کافی می‌دانند. اما در امور اعتقادی، این احتیاط معنا ندارد. معنی ندارد که بگوییم احوط این است که ائمه دوازده تن هستند یا یازده نفر یا کمتر و بیشتر؛ زیرا اساس ایمان و اعتقاد، یقین به علاوه عقد قلبی است. لذا مسائلی از این دست، مانند اینکه کسی بگوید «احوط این است که قرآن کلام الهی است» هیچ ارزش ندارد.

### عقد قلبی

مطلب دیگر، موضوع عقد قلبی است؛ یعنی اینکه شخص بنا را بر این بگذارد که آنچه دریافت کردم، این چنین است. به چند آیه قرآن توجه کنید:

(۱) «وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيَقَنَتْهَا انْفُسُهُمْ»<sup>۱</sup>

و با آنکه دل‌هایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند.

(۲) «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ

يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>

هنگامی که منافقان به نزد تو می‌آیند، می‌گویند گواهی می‌دهیم که تو واقعاً

پیغمبر خدایی. و خدا [هم] می‌داند که تو واقعاً پیامبر او هستی. و خدا

گواهی می‌دهد که منافقان به شدت دروغ‌گویند. اینها این قسم‌هایی را که

می‌خورند، سپری قرار دادند و مردم را از راه خدا باز داشتند.

(۳) «يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ، وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنَّ كَاثِرًا

مُؤْمِنِينَ»<sup>۳</sup>

۱. نمل: ۱۴

۲. منافقون: ۱

۳. توبه: ۶۲

اینها به خدا قسم می‌خورند تا شما را راضی کنند. اگر (راست می‌گویند) و مؤمن‌اند باید خدا و رسولش را راضی نمایند.

(۴) «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»<sup>۱</sup>

اعراب (بادیه‌نشینان) گفتند ایمان آوردیم. بگو شما ایمان نیاورده‌اید. لیکن بگویید تسلیم شده‌ایم (دیگر نمی‌جنگیم) در حالی که هنوز ایمان داخل در دل‌های شما نشده است.

اینها همه از آن روست که اساس ایمان، عقد قلبی است، یعنی بنا گذاشتن بر این که مطلب این چنین است و آنچه دریافت کرده همین‌گونه است؛ زیرا ایمان با شک منافات دارد.

### مفهوم الزام و اجبار در اعتقادات و احکام

به موجب مجموع روایاتی متجاوز از چند هزار روایت، ائمه علیهم‌السلام از یک سلسله امتیازات قطعی برخوردارند که منشأ این امتیازات، امامتشان است. خود این ذوات مقدسه علیهم‌السلام در صدد بودند تا تمام کسانی را که اعتقاد به امامتشان دارند، نسبت به این امتیازات آگاه نمایند؛ زیرا دانستن این حقیقت مختص خواص نیست. شاهد بر این مطلب آن است که این حقایق در زیارات مأثوره منعکس شده است. لذا بر اساس مبانی تشیع، آدمی در دایره‌ای واقع شده است که برون رفت از آن ممکن نیست. این دایره، دایره تعیین قطعی خدا، همراه با اعجاز، عصمت با همه ابعادش - نه فقط عصمت در حفظ و رساندن احکام - است که در بحث منابع علمی ائمه علیهم‌السلام بدان اشاره شد. حضور در این دایره در گرو الزام بر تشیع - و نه اجبار بر آن - است که باید در این خصوص توضیحاتی بیان شود.

در سطح عوام، غالباً الزام قطعی را با اجبار به یک معنی می‌گیرند. همین اشتباه موجب اشکالات فراوانی در ماهیت اعتقادات و عمل به احکام به وجود می‌آورد. به عنوان مثال:

بدون شک، اصل دعوت قرآن مجید، توحید است. کسی نمی‌تواند مناقشه کند و بگوید که خدا نسبت به توحید بی تفاوت است. لذا اصلی الزامی در دین است، و الزام آن تا جایی است که خدا نسبت به کسی که موحد نباشد وعده قطعی داده است که او را در زمره مشرکان کیفر دهد. در قرآن می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ لِمَنْ يَشْرِكُ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup>

خداوند شرک نسبت به خودش را نمی‌آمرزد و غیر از آن را برای هر کس بخواهد، می‌آمرزد.

«وَأَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>

و اگر خدای تو مشیت می‌کرد، اهل زمین همگی شان ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی تا ایمان بیاورند؟

«فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»<sup>۳</sup>

هر که می‌خواهد ایمان آورد و هر که می‌خواهد کافر شود.

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»<sup>۴</sup>

ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس.

این آیات، همگی بیانگر این حقیقت‌اند که امری را که عمل به آن برای انسان مصلحت قطعی دارد و در مخالفتش ضرر و زیان قطعی وجود دارد، انسان

۱. نساء: ۴۸

۲. یونس: ۹۹

۳. کهف: ۲۹

۴. انسان: ۳



به اختیار خودش انتخاب می‌کند. این زیان به دو صورت است: یک صورت مربوط به زیان در اصل کار است و صورت دیگرش کیفر انتخاب مخالف با حضرت حق است.

الزام بر فعل، به معنای قطعیت به انجام فعلی است که انجام آن ثواب و ترک آن مستوجب کیفر است. وجود ثواب و عقاب در دنباله فعل، دلیل بر اختیاری بودن آن است. به تعبیری، «اجبار، مُسْقَط استحقاق ثواب و عقاب است»؛ وگرنه وجود ثواب و عقاب در دنباله فعل و ترکی که بر مبنای اجبار باشد، معنی ندارد.

لذا با اینکه هیچ الزامی بالاتر از توحید در قرآن نداریم، در عین حال اجباری بر آن نیز وجود ندارد. این بدان معنی نیست که وجوب توحید، اقامه نماز و ایتاء زکات مورد خدشه واقع شود؛ یا مثلاً جهاد، شاید بیش از یکصد و پنجاه آیه از قرآن را به خود اختصاص داده باشد و بدون مبالغه صد آیه آن در نکوهش و سرزنش و تقبیح کوتاهی در امر جهاد و الزام به آن است؛ اما با این همه، اصل اختیار بر آن حاکم است و اگر بخواهد مبتنی بر جبر باشد، هیچ گونه ارزش عملی نخواهد داشت.

بنابراین معنای امام بودن و نبی بودن این نیست که افراد به پذیرش آن مجبور باشند؛ بلکه مقصود، الزام افراد به اعتقاد به نبوت و امامت است، الزامی که به هیچ وجه عذر متخلف از آن پذیرفته نمی‌شود. گویای این حقیقت، آیه ولایت است که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾<sup>۱</sup>

در باره این آیه شریفه چند نکته مهم مطرح است:

یکم. با همه ایجازی که قرآن مجید دارد، چندین تأکید در این آیه قرار داده تا هر سوء تفاهمی را دفع کرده باشد. عجیب این است که هر جا قرآن بر امری همچون این امر مهم تأکید زیادی می‌کند، در مقابل، مکتب سقیفه چند گونه برخورد می‌کند: ۱. دفع الوقت، ۲. پشت گوش انداختن، ۳. مسامحه، ۴. پوشاندن حق مطلب، ۵. تشکیک و ۶. در نهایت، انکار آن.

دوم. این همه تأکید برای آن است که کسی در ولایت رسول خدا و امام، توهم استقلال از ولایت خدا نداشته باشد. بدین ترتیب، خداوند می‌خواهد مقام قرب امام را در محدوده ولایت تشریحی، یعنی ولایت در امر و نهی، برای ما بیان بفرماید. وگرنه شرط امامت، وجود ولایت تکوینی و قدرت بر خلق فیل و پشه نیست. این ولایت، ولایت سرپرستی است.

سوم. آوردن سه ولایت با هم، به معنی تکلیف به مجموع است؛ به طوری که اکتفاء به یکی یا دو تا از این سه ولایت، هرگز مقبول نخواهد افتاد. این مطلب مثل اجزاء نماز نیست که خودش نیز تکلیف به مجموع است و کسی که متمکن از یک جزء از آن نباشد، تکلیف نماز از او ساقط نمی‌گردد، چرا که قابل تجزیه نیست. همین گونه است تکلیف به روزه که با رعایت همه واجبات آن یک تکلیف واحد محسوب می‌شود. اعتقادات، از جمله اعتقاد به امامت و ولایت، همچون نماز نیست که قابل تجزیه باشد و نقصان در اجزای آن، مکلف را بریء الذمه نمی‌کند. قرآن کریم شرط قرار گرفتن در حزب الله را تَوَلَّى به هر سه ولایت می‌داند:

«وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»

و هر کس ولایت خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند بپذیرد، [پیروز است، چرا که] حزب خدا همان پیروزمندانند.

زیرا امام و رسول، هر دو اراده الهی را نسبت به ما ابلاغ می‌کنند. البته در این آیه، جواب شرط به خاطر اختصار، محذوف است و جمله بعدی در حکم تعلیل است.

چهارم. بنا بر این آیه، اعتقاد به امامت واجب است. اما این وجوب بر اساس جبر خارجی نیست، زیرا تکلیف است و تکلیف با جبر سازگار نیست.

پنجم. اگر امام بخواهد به وظیفه امامتش عمل کند، باید زمینه‌های مناسبی از قبیل بیعت، تعهد، وجود انصار و اعوان، حضور حاضر موجود باشد. اینها همه مقدمه قیام امام به وظایف امامت او است و همان نکاتی است که در سیره خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آمده و قرآن کریم هم به آن اشاره کرده است:

«إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ...»

چون زنان با ایمان نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند، و دزدی نکنند، و زنا نکنند، و فرزندان خود را نکشند...

این بدان معنی نیست که اگر بیعت نکنند، زنا و سرقت و کشتن فرزندان بر آنان حلال است؛ بلکه از این جهت است که پیغمبر مطمئن باشد که این جامعه نسوان خودشان تعهد بدهند تا بتوان به سلامت جامعه مطمئن شد. بیعت با امیرالمومنین علیه السلام در روز غدیر خم و دعوت به آن حضرت نیز، از همین جهت بوده است. بیعت با دیگران، که نقض بیعت با امیرالمومنین علیه السلام بوده است، نیز از همین بابت بوده است.

لذا کفر کافر، نقض نبوت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم محسوب نمی‌شده است. برخی همچون عزت الله سبحانی سردبیر سابق و متوفای مجله ایران فردا و تهیه

کنندگان مقالات این مجله، همچون میرزا یوسف شعار، تصورشان این بود که امامت یعنی جبر به قبول؛ در حالی که امامت جبر به قبول نیست، بلکه امامت الزام الهی به قبول است برای کسی که می خواهد به بهشت برود.

ششم. بر اساس آنچه بیان شد، معنای تعیین شدن امام از جانب خداوند متعال، اجبار نیست، بلکه الزام است. اگر کسی الزام را در امور دینی نپذیرد، باید از توحید شروع کند. اینکه خداوند مردم را ملزم کرد تا به آنچه پیغمبرش در معرفی پسر عمویش در امر امامت گردن نهند، فرعی است که در حقیقت الزام به اصل توحید است. اگر می شود نسبت به اصل توحید الزام صورت گیرد که می شود، نسبت به نبوت و امامت هم می شود الزام کرد.

هفتم. لذا مناقشه در الزام به امامت، در حکم مناقشه در اصل توحید است. بنابراین، در واقع، منافقان اولیه که مومنان سلف صالح همین آقایان فعلی هستند، اصل توحید را قبول نداشتند، لذا تن به الزام در اصل امامت نمی دادند. البته می دیدند که می توانند با اظهار اعتقاد به توحید، به آنچه می خواهند برسند. لذا به زبان ایمان آوردند، ولی هرگز دل‌هایشان ایمان نیاورد. در نتیجه منکر تبعات الزام به توحید شدند.

خلاصه و نتیجه بحث این شد که نه توحید اجباری است، نه اعتقاد به نبوت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله اجباری است، نه امامت اجباری است و نه عمل به احکامی چون نماز و روزه و جهاد، اجباری است. بلکه همه اینها الزامی است. آیات قرآن هم مؤید این مطلب است که همین مؤمنانی که نماز می خواندند و روزه می گرفتند، از آن رو بود که این حرفها خیلی برایشان هزینه نداشت. اما جایی که خرج داشت و باید از جان یا مال مایه می گذاشتند، تخلف می کردند. لذا قرآن با شدت و حدت نسبت به منافقان و کافران برخورد کرده و هرگز کوتاه نیامده است.

## فهرست منابع

۱. اباکار الافکار فی اصول الدین؛ آمدی سیف الدین ابوالحسن علی بن ابی علی بن محمد بن سالم تغلبی؛ ۵۵۱-۶۳۱ق؛ ۵ جلد؛ تحقیق؛ احمد محمد المهدي، قاهرة؛ مؤسسه دارالکتب و الوثائق القومية، ۲۰۰۲م.
۲. إثبات الوصية؛ مسعودی؛ علی بن الحسين ۲۸۳-۳۴۶ق؛ ناشر؛ انصاریان؛ قم؛ ۱۳۸۴ش / ۱۴۲۶ق.
۳. الاحكام السلطانية و الولاية الدينيّة (آيين حکمرانی)؛ ماوردی؛ ابوالحسن علی بن محمد بن حبيب؛ ۳۶۴-۴۵۰ق؛ تحقیق؛ مترجم؛ حسين صابري؛ انتشارات علمی فرهنگي؛ ۱۳۸۳ش.
۴. الارشاد الى قواطع الأدلة؛ جوينی؛ عبدالملك امام الحرمين؛ ۴۱۹-۴۷۸ق؛ لبنان؛ بيروت؛ دارالکتب العلمیة؛ منشورات محمد علی بیضون؛ ۱۴۱۶ق / ۱۹۹۵م.
۵. الارشاد فی معرفة حجج الله على العباد؛ شيخ مفيد؛ محمد بن محمد؛ ۳۳۶-۴۱۳ق؛ تحقیق؛ مؤسسه آل البيت (عليه السلام)؛ ناشر؛ كنگره شيخ مفيد؛ چاپ؛ ۱۴۱۳ق
۶. الاصول الخمسة للمعتزلة؛ معتزلي؛ قاضي عبد الجبار؛ م ۴۱۵ق؛ دار إحياء التراث العربي؛ ۱۴۲۲ق.
۷. إعلام الوری بأعلام الهدی (ط- الحدیثة)؛ طبرسی؛ محمد فضل بن حسن؛ تحقیق؛ مؤسسه آل البيت؛ ناشر؛ آل البيت؛ ۱۴۱۷ق.
۸. باز تاب آموزه مهدویت در گذر تاریخ اسلام؛ جعفری؛ علامه شیخ محمد رضا؛ ۱۳۱۰ش- ۱۳۸۹ش؛ تحقیق و تنظیم؛ محمود توکلی؛ تهران؛ انتشارات نبأ؛ ۱۳۹۹ش.
۹. بازتاب آموزه ی مهدویت در مباحث اعتقادی؛ جعفری؛ علامه شیخ محمد رضا؛ ۱۳۱۰-۱۳۸۹ش؛ تحقیق و تنظیم؛ محمود توکلی؛ تهران؛ انتشارات نبأ؛ ۱۳۹۹ش.
۱۰. بحار الانوار (ط- بیروت)؛ مجلسی؛ علامه محمد باقر بن محمد تقی؛ تحقیق؛

جمعی از محققان؛ ۱۱۰ جلد؛ ناشر؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ ناشر؛ دار احیاء التراث العربی؛ بیروت؛ ۱۴۰۳ق.

۱۱. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد؛ صفار؛ محمد بن حسن؛ متوفای ۲۹۰ق؛ تحقیق؛ کوچه باغی؛ محسن بن عباسعلی؛ ناشر؛ مکتبه آیه الله مرعشی النجفی؛ ۱۴۰۴ق.

۱۲. بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة؛ تستری؛ علامه شیخ محمد تقی؛ ۱۳۲۰-۱۴۱۵ق؛ تهران انتشارات امیر کبیر؛ ۱۳۷۶ش.

۱۳. تاریخ الطبری (تاریخ الامم و الملوک)؛ طبری؛ ابوجعفر محمد بن جریر؛ تحقیق؛ محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت، دارالتراث؛ چاپ دوم؛ ۱۳۸۷ق / ۱۹۶۷م.

۱۴. تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن ابی اسحق؛ ۲۸۴ یا ۲۹۲ق؛ چاپ نجف؛ ۱۳۵۸ق.

۱۵. تاریخ بیداری ایرانیان؛ کرمانی؛ ناظم الاسلام؛ ۱۲۸۰ق / ۱۲۴۱ش - ۱۳۲۷ق / ۱۲۹۸ش؛ انتشارات پر؛ ۱۳۹۵ش.

۱۶. تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی)؛ بیهقی؛ ابوالفضل محمد بن الحسن؛ ۳۸۵-۴۷۰ق؛ تصحیح؛ دکتر علی اکبر فیاض؛ انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ چاپ سوم؛ ۱۳۷۵ش.

۱۷. تحف العقول فیما جاء من الحكم و المواعظ من آل الرسول؛ حرانی؛ ابن شعبه؛ متوفای ۴۰۰ق؛ تصحیح؛ علی اکبر غفاری؛ ترجمه؛ محمد صادق حسن زاده؛ تهران؛ کتابفروشی اسلامیة؛ ۱۴۰۰ق / ۱۳۵۸ش.

۱۸. تذکرة الفقهاء؛ حلی؛ علامه حسن بن یوسف بن مطهر؛ م ۷۲۶ق؛ ۱۲ جلد؛ مؤسسه آل البيت؛ ۱۴۱۴ق.

۱۹. تشیع در مسیر تاریخ؛ دکتر سید حسن محمد جعفری؛ ترجمه دکتر آیت اللهی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ چاپ هشتم؛ ۱۳۷۴ش.

۲۰. تمهید الاوائل و تلخیص الاوائل؛ ابوبکر باقلانی؛ محمد بن طیب؛ ۳۳۸-۴۰۳ق؛ تحقیق؛ عماد الدین احمد حیدر؛ لبنان؛ بیروت؛ مؤسسة الكتب الثقافية؛ ۱۴۰۷ق / ۱۹۸۷م.

۲۱. تهذیب الاحکام؛ طوسی؛ محمد بن الحسن؛ تصحیح و تحقیق؛ خرسان؛ حسن الموسوی؛ (۱۰ مجلد) ناشر؛ دارالکتب الاسلامیة؛ تهران؛ ۱۴۰۷ق.

٢٢. تهذيب تاريخ دمشق؛ ابن عساكر على بن حسن؛ ٤٩٩-٥٧١ هـ؛ ٧ جلد؛ لبنان - بيروت. دار صادر؛ ١٤٠٧ هـ-١٩٨٧ م.
٢٣. الثقات؛ ابن حبان؛ محمد بن حبان بن احمد بن حبان؛ م ٣٥٤ هـ؛ ٩ جلد؛ دائرة المعارف العثمانية؛ حيدرآباد دكن؛ هند؛ ١٣٩٣ هـ-١٩٧٣ م.
٢٤. الخلافة؛ سر توماس آرنولد؛ ١٨٦٤-١٩٣٠ م؛ ترجمه به عربی؛ جميل معلی؛ دمشق؛ داراليقظة العربية للتأليف والترجمة والنشر؛ ١٩٤٦ م.
٢٥. دلائل الإمامة؛ محمد بن جرير طبري؛ ٢٢٤-٣١٠ ق؛ بيروت-لبنان؛ مؤسسة؛ الاعلمي للمطبوعات؛ ١٤٠٨ ق.
٢٦. ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى؛ طبري؛ محب الدين؛ م ٦٩٤ هـ؛ مكتبة الاندلسي؛ ١٣٥٦ هـ.
٢٧. رجال ابن داود؛ حلى؛ حسن بن على؛ م ٤٨٣ هـ؛ ايران؛ قم؛ منشورات الشريف الرضى؛ ١٣٩٢ هـ.
٢٨. رجال كشي (اختيار معرفة الرجال)؛ محمد بن عمر كشي؛ تحقيق رجائي؛ مهدي؛ ناشر؛ مؤسسه آل البيت لإحياء التراث
٢٩. رجال نجاشي؛ احمد بن على؛ متوفى ٣٥٠ ق؛ تحقيق؛ شبيري زنجاني؛ موسى؛ ناشر؛ جامعه مدرسين حوزه علميه قم؛ چاپ؛ ١٣٦٥ هـ.ش.
٣٠. رد المختار على الدر المختار (حاشيه ابن عابدين)؛ ابن عابدين؛ محمد امين؛ م ١٢٥٢؛ ١٣ جلد؛ تحقيق و تعليق؛ شيخ عادل الموجود، الشيخ على محمد معوض؛ رياض؛ دار عالم الكتب؛ ١٤٢٣ ق.
٣١. الرسائل العشر (رساله الفرق بين النبي و الامام)؛ شيخ طوسي؛ ابو جعفر محمد بن حسن بن على طوسي؛ م ٤٦٠؛ مصحح و محقق؛ محمد واعظ زاده خراساني؛ چاپخانه دانشگاه مشهد؛ ذى القعدة ١٣٨٧ ق.
٣٢. الروض المربع شرح زاد المستقنع؛ البهوتي؛ منصور بن يونس بن ادريس؛ ١٠٠٠-١٠٥١ ق؛ تحقيق عبدالقدوس محمد نذير، رياض؛ دارالمؤيد-بيروت؛ مؤسسة الرسالة؛ چاپ اول؛ ١٤١٧ ق / ١٩٩٦ م.
٣٣. روضة المتقين فى شرح من لا يحضره الفقيه؛ مجلسي؛ علامه محمد تقی؛ ١٠٠٣-١٠٧٠ ق؛ ١٤ جلد؛ قم؛ مؤسسه فرهنگي اسلامي كوشانپور؛ ١٤٠٦ ق.

٣٤. الرياض النضرة فى مناقب العشرة؛ طبرى؛ محب الدين؛ م ٦٩٤هـ؛ ٤ جلد؛ لبنان - بيروت؛ دارالكتب العلمية؛ منشورات محمد على بيضون؛ ١٤٢٤هـ.
٣٥. سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار مع تطبيق النصوص الواردة فيها على البحار الانوار؛ محدث قمى؛ عباس بن محمد رضا؛ ١٢٩٤-١٣٥٩ق؛ ٨ جلد؛ ناشر؛ ايران؛ قم؛ نشر اسوة؛ ١٤١٤ق.
٣٦. سلوك الملوك؛ خنجى؛ فضل الله روزبهان خنجى اصفهانى؛ ٨٥٠-٩٢٧ق؛ مترجم؛ محمد على موحد؛ انتشارات خوارزمى؛ ١٣٦٢ش.
٣٧. سنن ابن ماجه؛ محمد بن ماجه؛ حافظ ابو عبد الله محمد بن يزيد قروينى؛ ٢٠٧-٢٧٥ق؛ ٦ جلد؛ لبنان؛ بيروت؛ دارالجيل؛ ١٤١٨ق / ١٩٩٨م.
٣٨. سنن ابى داود؛ سليمان اشعث؛ شارح سيد؛ سيد محمد؛ و عبد الخير؛ عبد القادر؛ ابراهيم؛ سيد (٥ جلد) ناشر؛ دارالحديث.
٣٩. سنن الترمذى (الجامع الصحيح)؛ ترمذى؛ محمد بن عيسى؛ ٢٠٩-٢٧٩ق؛ تحقيق و شرح؛ شاکر؛ احمد محمد؛ (٦ جلد) ناشر دارالحديث مصر-قاهره؛ ١٤١٩ق.
٤٠. سنن نسائى (السنن الكبرى)؛ ابو عبد الرحمن احمد بن على بن شعيب نسائى؛ ٢١٥-٣٠٣ق؛ تحقيق؛ حسن عبد المنعم شلبى؛ لبنان - بيروت؛ مؤسسة الرسالة للطباعة والنشر والتوزيع؛ ١٤٢١ق / ٢٠٠١م.
٤١. سير اعلام النبلاء؛ الذهبى؛ شمس الدين ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان بن تايماز الذهبى؛ متوفى ٧٤٨ق؛ نشر قاهره؛ دارلحديث؛ ١٨ جلد؛ ١٤٢٧ق.
٤٢. سيرتنا و سنتنا سيرة نبينا و سنته؛ (راه و روش ما راه و روش پیامبر ماست)؛ امينى؛ علاقه عبد الحسين؛ ١٢٨١-١٣٤٩ ش؛ ترجمه؛ حاج سيد محمد باقر موسى همدانى؛ تهران؛ مكتبة الامام امير المؤمنين عليه السلام العامة؛ چاپ دوم؛ ١٣٩٤ش.
٤٣. الشافى فى الامامة؛ علم الهدى؛ سيد مرتضى؛ على بن الحسين؛ ٣٥٥-٤٣٦ق؛ ٤ جلد؛ تحقيق؛ سيد عبد الزهراء الحسينى الخطيب؛ ايران؛ تهران؛ مؤسسة انتشاراتى صادق؛ ١٤١٠ق.
٤٤. شرح الاصول الخمسة؛ مأنك ديم؛ قوام الدين احمد بن ابى الحسين بن ابى



- هاشم زبیدی، م ٢٢٥ق؛ تحقیق عبدالکریم عثمان؛ قاهره؛ مکتبه ذهبه؛ چاپ دوم؛ ١٤٠٨ق / ١٩٨٨م.
٤٥. شرح المقاصد؛ تفتازانی (م. ٧٩٣ هـ)، تحقیق د. عبدالرحمن عمارة، ط ١، منشورات شریف رضی، قم، ١٤٠٩ هـ / ١٩٨٩ م.
٤٦. شرح مواقف؛ قاضی ایجی؛ عضدالدین میر سید شریف ایجی؛ ٧٠٠-٧٥٦ ق؛ ٨ جلد؛ تصحیح؛ بدرالدین نعسانی؛ ایران؛ قم؛ الشریف الرضی؛ ١٣٢٥ ق.
٤٧. شرح نهج البلاغة؛ ابن ابی الحدید معتزلی؛ عبدالحمید بن هبة الله ٥٨٦-٦٥٦ ق؛ ٢١ جلد؛ تصحیح؛ محمد ابوالفضل ابراهیم؛ ناشر؛ کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی.
٤٨. صحیح البخاری؛ بخاری؛ محمد بن اسماعیل؛ ١٩٤-٢٥٦ ق؛ تحقیق؛ مصر وزارة الاوقاف؛ المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیة؛ لجنة احیاء کتب السنة؛ ناشر؛ جمهوریة المصر العربیة؛ مصر وزارة الاوقاف؛ المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیة؛ لجنة احیاء کتب السنة.
٤٩. صحیح مسلم؛ مسلم بن الحجاج نیشابوری؛ ٢٠٦-٢٦١ ق؛ تصحیح؛ محمد فؤاد عبدالباقی؛ ٥ جلد؛ مصر؛ قاهره؛ ١٤١٢ ق.
٥٠. الصراط المستقیم الی مستحق التقدیم؛ نباطی بیاضی بقاعی؛ علی بن یونس؛ ٧٩١-٨٧٧ ق؛ ٢ جلد؛ تحقیق؛ محمد باقر بهودی؛ مقدمه جلد اول؛ آیه الله مرعشی نجفی؛ مقدمه جلد دوم؛ آقا بزرگ تهرانی؛ نجف؛ المکتبه الحیدریة؛ ١٣٨٤ ق.
٥١. الطبقات الکبری؛ ابن سعد؛ محمد بن سعد؛ ١٦٨-٢٣٠ ق؛ تحقیق؛ عطا؛ محمد عبدالقادر؛ ناشر؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ١٤١٠ ق.
٥٢. علل الشرایع؛ ابن بابویه؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی؛ ٣١١-٣٨١ ق؛ ٢ جلد؛ ایران؛ قم؛ مکتبه الحیدریة؛ ١٣٨٤ ش / ١٤٢٥ ق.
٥٣. عیون اخبار الرضا (عیون الاخبار)؛ شیخ صدوق؛ محمد بن علی بن حسین بن بابویه؛ ٣١١-٣٨١ ق؛ لبنان؛ بیروت؛ مؤسسه الاعلمی للمطبوعات؛ ١٤٠٤ ق.
٥٤. غایة المتهی، شرح مطالب اولی النهی فی شرح غایة المتهی؛ السیوطی الرحبانی؛ مصطفی بن سعد؛ ١١٦٤-١٢٤٣ ق؛ ٦ جلد؛ کتابخانه دانشگاه علوم اسلامی رضوی عالی.
٥٥. الفائق فی غریب الحدیث؛ زمخشری؛ جارالله؛ ابوالقاسم محمود بن عمرو بن

- احمد الزمخشري؛ متوفای ۵۳۸ق؛ ۴ جلد؛ تحقیق؛ محمد ابوالفضل ابراهیم و علی محمد الجاوی؛ چاپ دوم؛ لبنان-بیروت؛ دارالمعرفة؛ ۱۴۱۷ق.
۵۶. الفتوح؛ ابن اعثم؛ محمد بن علی؛ متوفای ۳۱۴ق؛ ۹ جلد؛ تحقیق؛ علی شیری؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالاضواء؛ ۱۴۱۱ق.
۵۷. فخر رازی و آراءه الکلامیة و الفلسفیة؛ الزرکان؛ محمد صالح؛ ۱۳۸۳هـ / ۱۹۷۶م؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالفکر.
۵۸. فروع الکافی؛ کلینی رازی؛ ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق؛ ۲۵۸-۳۲۹هـ؛ ۶ جلد؛ تصحیح؛ علی اکبر غفاری؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالضوء؛ ۱۴۰۵هـ-۱۹۸۵م.
۵۹. فرهنگ the new Bible Dictionary؛ تعدادی از متخصصان زبان‌شناسی دانشگاه کمبریج و آکسفورد؛ ۲۰۰۶م.
۶۰. فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی؛ نشر بنیاد فرهنگ ایران؛ چاپ اول؛ ۱۳۵۷ش.
۶۱. الفِصل فی الملل و الاواء و النحل؛ ابن الحزم اندلسی؛ ۳۸۴-۴۵۶ق؛ ۵ جلد؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالصادر.
۶۲. الفقه علی المذاهب الاربعة؛ الجزیری؛ عبدالرحمن بن محمد بن عوض؛ ۱۲۹۹-۱۳۶۰ق؛ چاپ دوم؛ لبنان-بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۳م.
۶۳. فهرست تحلیلی بایبل مقدس؛ رابرت یانگ ۱۹۰۷-۱۹۹۸م.
۶۴. الفین فی إمامة امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام؛ علامه حلی؛ جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر؛ متوفای ۷۲۶ق؛ لبنان - بیروت؛ مؤسسة الاعلمی للمطبوعات؛ ۱۴۰۲ق / ۱۹۸۲م.
۶۵. قواعد المرام فی علم الکلام؛ بحرانی؛ ابن میثم؛ ۶۳۶-۶۸۹ق؛ تحقیق؛ السید احم الحسینی و السی محمود مرعشی؛ چاپ دوم؛ کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی؛ ۱۴۰۶ق.
۶۶. الکافی (ط-الاسلامیة)؛ کلینی؛ محمد بن یعقوب؛ ۲۴۹-۳۲۹ق؛ تحقیق و تصحیح؛ علی اکبر غفاری و محمد آخوندی؛ دارالکتب الاسلامیة؛ ۱۴۰۷ق.
۶۷. کتاب المجموع شرح المهذب شیرازی؛ نووی؛ ابوزکریا یحیی بن شرف؛ ۶۳۱-

- ٦٧٦ق؛ ٢٣ جلد؛ تحقيق و تعليقه؛ شيخ محمد بخيت مطيعي حنفي؛ مملكة العربية السعودية؛ جدة.
٦٨. كشف الغمة في معرفة الأئمة؛ الأربلي؛ علي بن عيسى؛ ٥٥٥-٦٣٠ق؛ لبنان-بيروت؛ دارالاضواء؛ ١٤٠٣ق.
٦٩. كشف القناع عن متن الإقناع؛ الفراء؛ القاضي ابويعلى؛ محمد بن الحسين بن محمد بن خلف بن الفراء؛ م٤٥٨ق؛ لبنان؛ بيروت؛ دارالكتب العلمية؛ چاپ دوم؛ ١٤٢١ق-٢٠٠٠م.
٧٠. كنز العمال في السنن والاقوال؛ متقى هندی؛ علي بن حسام الدين؛ ٨٨٨-٩٧٥ق؛ لبنان-بيروت؛ دار احياء التراث العربي؛ ١٤١٠ق.
٧١. اللوامع الالهية في المباحث الكلامية؛ فاضل مقداد؛ علامه مقداد بن عبدالله حلي؛ ٧٢٦-٨٣٦ق؛ تحقيق، قاضي طباطبائي؛ قم؛ دفتر تبليغات اسلامي حوزة علميه؛ ١٣٨٠ش.
٧٢. مآثر الإنافة في معالم الخلافة؛ قلقشندي؛ شهاب الدين احمد بن علي بن احمد؛ م٨٢١ق؛ ٤ جلد؛ تحقيق؛ عبدالستار احمد فزاج؛ كويت؛ مطبعة حكومة الكويت؛ چاپ دوم؛ ١٩٨٥م.
٧٣. مباحثی در نقد شهيد جاويد؛ جعفری؛ علامه شيخ محمد رضا؛ ١٣١٠ش-١٣٨٩ش؛ تحقيق و تنظيم؛ محمود توكلي؛ تهران؛ انتشارات نبأ؛ ١٣٩٩ش.
٧٤. المسایرة في العقائد المنجية في الآخرة؛ ابن همام؛ ابو عبدالله كمال الدين محمد بن عبدالواحد سيواسي، ابي شريف؛ ٧٩٠-٨٦١ق؛ لبنان، بيروت دارالكتب العلمية؛ ٢٠١٢م.
٧٥. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، نوری؛ ميرزا حسين؛ متوفای ١٣٢٠ق؛ ٣٠ جلد؛ ناشر؛ لبنان؛ بيروت؛ مؤسسة آل البيت عليه السلام لاحياء التراث؛ ١٤٠٨ هـ - ١٩٨٧م.
٧٦. مسند علي بن ابراهيم القمي؛ عابدي؛ احمد؛ (در قيد حيات)؛ ٨ جلد؛ قم؛ انتشارات زائر؛ ١٣٨٩ش.
٧٧. المعتمد في اصول الدين؛ ملاحمي خوارزمي؛ ركن الدين محمود بن محمد-ويلفرد مادلونگ؛ مؤسسه نشر ميراث مكتوب؛ ١٣٩١ش.
٧٨. مقاتل الطالبين؛ ابوالفرج اصفهاني؛ ٢٨٤-٣٥٦ق؛ علي بن حسن؛ تحقيق؛ صقر؛

- احمد؛ مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، لبنان-بيروت؛ ١٤١٩ق.
٧٩. مقتل الحسين عليه السلام (مقتل خوارزمي)؛ خوارزمي؛ موفق بن احمد؛ ٤٨٤-٥٦٨ق؛ ٢ جلد؛ ناشر؛ انوار الهدى؛ ١٤٢٣ق / ١٣٨١ش.
٨٠. مقدمه تاريخ ابن خلدون؛ عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمي؛ ٧٣٢-٨٠٨هـ؛ ٢ جلد؛ تهران؛ انتشارات علمي فرهنگي؛ چاپ شانزدهم؛ ١٤٠١ش - ١٩٩٦م.
٨١. مناقب آل ابي طالب؛ ابن شهر آشوب مازندراني؛ ٤٨٩-٥٨٨ق؛ محمد بن علي؛ ناشر؛ علامه؛ ١٣٧٩ق.
٨٢. منتهى الارادات في جمع المقنع مع التنقيح وزيادات؛ فتوحى حنبلي؛ تقى الدين محمد بن احمد؛ مشهور به ابن النجار؛ م ٩٧٢ق؛ ٥ جلد، لبنان؛ بيروت؛ مؤسسة الرسالة؛ ١٤١٩ق / ١٩٩٩م.
٨٣. المواقف في علم الكلام؛ ايجي؛ قاضي عضد؛ ٧٠١ يا ٧٠٨ق-٧٥٦ يا ٧٦٠ق؛ ٦ جلد؛ تحقيق؛ دكتور عبدالرحمن عميرة؛ لبنان؛ بيروت؛ دارالجيل؛ چاپ اول؛ ١٩٩٧م.
٨٤. المؤطأ؛ مالك، الامام مالك بن انس؛ ٩٥-١٧٩ق؛ تعليقه؛ سعيد اللحام؛ لبنان؛ بيروت؛ دارالفكر للطباعة والنشر والتوزيع؛ ١٤٠٩ق / ١٩٨٩م.
٨٥. النظريات السياسية الاسلامية؛ الرئيس؛ دكتور محمد ضياء الدين؛ ١٩١٢-١٩٧٧م؛ قاهره؛ مكتبة دارالتراث؛ ١٩٥٥م.
٨٦. نهاية العقول في دراية الاصول؛ فخر رازي؛ امام محمد بن عمر بن فخرالدين رازي؛ ٥٤٣-٦٠٦ق؛ ٤ جلد؛ تحقيق؛ دكتور معيد عبداللطيف فودة؛ لبنان؛ بيروت، دارالذخائر.
٨٧. نهج المسترشدين في اصول الدين؛ علاهه حلي؛ جمال الدين حسن بن يوسف بن مطهر ٧٢٦-٦٤٨ق؛ مخطوطات كتابخانه مجلس شوراي اسلامي.
٨٨. وسائل الشيعة؛ شيخ حر عاملي؛ محمد بن حسن؛ ١٠٣٣-١١٠٤ق؛ ٣٥ مجلد؛ تحقيق / تصحيح؛ مؤسسة آل البيت؛ ناشر؛ مؤسسة آل البيت؛ قم؛ ١٤٠٩ق.